UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228136
UNIVERSAL
LIBRARY

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No. ش-نظامی/۹۴۸ ۹۱۵۱ Accession No. ۱۸۹۴۴

Author شهابی، علی اکبر

Title نظامی

This book should be returned on or before the date last marked below.

# لطف‌نامه

## شاعر دانشمند سرا

تألیف

دکتر علی‌اکبر شهابی

حق چاپ محفوظ است

از انتشارات :

کتابخانه ابن سینا

چاپ کیهان

# فهرست مطالب


| عنوان | صفحه |
|---|---|
| ۱ ـ مقدمه | الف ـ ه |
| **۲ ـ بخش یکم ـ زندگانی نظامی** | ۱ |
| ۳ ـ آوازهٔ نظامی در کشورهای غربی و . . . | ۲ |
| ٤ ـ چرا آثار نظامی دیرتر بزبانهای اروپایی ترجمه شده‌است ؟ | ۳ |
| ٥ ـ آغاز ترجمه و انتشار آثار نظامی بزبانهای اروپایی | ٥ |
| ٦ ـ آوازهٔ نظامی در کشورهای فارسی‌زبان | ۱۱ |
| ۷ ـ نام و مولد | ۱٤ |
| ۸ ـ محل تولد | ۱٦ |
| ۹ ـ سال تولد | ۲۰ |
| ۱۰ ـ خاندان وزن و فرزند | ۲۱ |
| ۱۱ ـ پسر نظامی | ۲۲ |
| ۱۲ ـ همسران نظامی | ۲۳ |
| ۱۳ ـ پرورش ادبی و نبوغ شعری و آزادگی نظامی | ۲۷ |
| ۱٤ ـ مقام علمی و ادبی ووسعت معلومات‌واطلاعات نظامی | ۳۱ |
| ۱٥ ـ آشنایی نظامی بکتب و مآخذ یهودی و نصرانی و زبانهای یونانی و پهلوی | ۳۸ |
| ۱٦ ـ اخلاق‌ودینداری نظامی ومعتقدات عرفانی و مذهبی او | ٤۲ |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| ۱۷ ـ مذهب نظامی | ٤٨ |
| ۱۸ ـ شعرایی که درداستانسرایی ازنظامی پیروی کرده‌اند | ٥٤ |
| ۱۹ ـ امیرخسرودهلوی | ٥٥ |
| ۲۰ ـ خواجوی کرمانی | ٦٠ |
| ۲۱ ـ مولاناجامی | ٦١ |
| ۲۲ ـ مکتبی شیرازی | ٦٣ |
| ۲۳ ـ هلالی جغتایی | ٦٤ |
| ۲٤ ـ مولانا وحشی کرمانی | ٦٥ |
| ۲٥ ـ مولانا کاتبی | ٦٥ |
| ۲٦ ـ مولانافیضی دکنی | ٦٦ |
| ۲۷ ـ مولانا هاشمی کرمانی | ٦٦ |
| ۲۸ ـ مولانا نویدی شیرازی | ٦۷ |
| ۲۹ ـ مقام‌شاعری‌نظامی‌ومقایسهٔ‌او با برخی‌ازشعرای‌نامی‌دیگر | ۷۳ |
| ۳۰ ـ جامعیت | ۷۳ |
| ۳۱ ـ تقدم | ۷٤ |
| ۳۲ ـ نیروی سخن | ۷٤ |
| ۳۳ ـ قوت‌تخیل | ۷٤ |
| ۳٤ ـ استعارات و تشبیهات | ۷٥ |
| ۳٥ ـ مقایسهٔ شعرفردوسی باشعر نظامی | ۷۷ |
| ۳٦ ـ مقایسهٔ نظامی با شعرای بزرك دیگر | ۷۹ |
| ۳۷ ـ نظامی و فردوسی | ۸۳ |
| ۳۸ ـ اشعار فردوسی درکشته شدن دارا | ۸٤ |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۳۹ ـ اشعار نظامی در کشته شدن دارا | ۸۷ |
| ٤۰ ـ وفات نظامی و آرامگاه او | ۹۲ |
| **٤۱ ـ بخش دوم ـ آثار نظامی** | **۹٦** |
| ٤۲ ـ مثنویهای پنجگانه | ۹۷ |
| ٤۳ ـ ترتیب تقدم و تأخر هر یك از مثنویها | ۹۸ |
| **٤٤ ـ فصل اول ـ مخزن‌الاسرار** | **۱۰۰** |
| ٤۵ ـ تاریخ شروع وختم مخزن | ۱۰۲ |
| ٤٦ ـ موضوع و مطالب مخزن و . . . | ۱۰٤ |
| ٤۷ ـ قدیمترین نسخهٔ خطی مخزن | ۱۱۳ |
| **۴۸ ـ الف ـ افکار و معانی** | **۱۱٤** |
| ٤۹ ـ نظامی خود مبتکر است واز کسی عاریه نگرفته | ۱۱۵ |
| ۵۰ ـ وصف سخن | ۱۱۵ |
| مقام سخنوران | ۱۱٤ |
| ۵۱ ـ مقام دل | ۱۱۷ |
| اهمیت دل | ۱۱۷ |
| ۵۲ ـ دین | ۱۱۸ |
| ۵۳ ـ دل | ۱۱۸ |
| ۵٤ ـ ریاضت | ۱۱۹ |
| ۵۵ ـ برای دیگران نوش باش نه نیش | ۱۲۰ |
| ۵٦ ـ خوش بین باش | ۱۲۱ |
| ۵۷ ـ سود کم خوری وزیان پر خوری | ۱۲۳ |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| ۵۸ ـ اعتدال درخنده و گریه | ۱۲۳ |
| ۵۹ ـ دشمن خود را نباید حقیر شمرد | ۱۲۳ |
| ۶۰ ـ دشمن دانا به از دوست نادان | ۱۲۳ |
| ۶۱ ـ نفاق و دورویی مردم زمان | ۱۲۴ |
| ۶۲ ـ در نکوهش زروسیم | ۱۲۵ |
| ۶۳ ـ درحزم واحتیاط | ۱۲۵ |
| ۶۴ ـ در پیروی از راستی وپرهیز از نادرستی | ۱۲۵ |
| ۶۵ ـ در ستایش عدل و نکوهش ظلم | ۱۲۵ |
| ۶۶ ـ در نکوهش مغربیان | ۱۲۶ |
| **۶۷ ـ ب ـ تراکیب مخصوص و تشبیه و استعارات بدیع وایجاز بلیغ** | **۱۲۷** |
| ۶۸ ـ تفسیر یکی از اشعار مشکل | ۱۳۰ |
| **۶۹ ـ ج ـ امثال جاری و شبه امثال** | **۱۳۴** |
| **۷۰ ـ د ـ الفاظ مفرد و برخی از لغاتی که نظامی استعمال کرده و اکنون متروک است** | **۱۳۶** |
| ۷۱ ـ مقایسهٔ مخزن‌الاسرار نظامی وحدیقة‌الحقیقهٔ سنائی | ۱۴۰ |
| **۷۲ ـ فصل دوم ـ خسرو و شیرین** | **۱۴۴** |
| **سال تالیف** | |
| ۷۳ ـ سبب نظم کتاب وتقدیم بشاهان وقت | ۱۴۷ |
| ۷۴ ـ عشق محرك اصلی نظم داستان بوده است | ۱۴۸ |
| ۷۵ ـ نام پادشاهان ممدوح نظامی | ۱۵۰ |
| ۷۶ ـ مرك اتابك ایلدگز وخواستن قزل ارسلان نظامی را بدربارخود برای دادن پاداش. | ۱۵۴ |

۷۷ ـ اصل داستان خسرووشیرین‌واهمیت آن ازنظر ادبی ۱۶۱
۷۸ ـ اشاره ببد خواهان‌وحسودان ۱۶۵
۷۹ ـ پهلوانان‌نامی‌داستان: مهین‌بانو-شیربن-مریم-خسرو... ۱۶۷
۸۰ ـ شیرین از نظر فردوسی ۱۷۱
۸۱ ـ شیرین از نظر نظامی ۱۷۴
۸۲ ـ رامشگران- باربد-نکیسا - سرکش ۱۷۷
۸۳ ـ قدیمترین کتابی که اشعار خسروو شیرین در آن نقل شده‌است ۱۸۰
۸۴ ـ چگونگی چاپ‌ونشر داستان‌خسرووشیرین ۱۸۲
**۸۵ ـ الف ـ افکار و معانی ۱۸۴**
۸۶ ـ عاشق در برابر معشوق بایدفنای محض باشد ۱۸۷
۸۷ ـ دربارهٔ سخن واینکه سخن‌بایداندك‌لفظوپرمعنی‌باشد ۱۸۷
۸۸ ـ کار جهان را بر خود سخت مگیر- لباس‌نیکنامی بپوش . هر چه‌داری با دیگران بخورو . . . ۱۸۸
**۸۹ـب ـ وصف‌و تشبیه واستعاره و عقیدهٔ نظامی دربارهٔ شیرین‌ودربارهٔ عموم زنان ۱۸۹**
۹۰ ـ وصف سوختن زغال »
۹۱ ـ نظامی و فردوسی‌دربزم و رزم ۱۹۰
۹۲ ـ شیرین نمونهٔ یك زن کامل ۱۹۱
۹۳ ـ وصف شبرین در شب زفاف »
۹۴ـ وصف جمال و اندام شیرین »
۹۵ـ درخلوت نشستن خسرووشیرین ۱۹۲
۹۶ ـ عفت‌ونجابت شیرین ۱۹۴

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۹۹ ـ نصیحت کردن شیرین خسرو را برای پذیرفتن دین مبین اسلام | ۱۹۸ |
| ۱۰۰ ـ شیرین غیر از زیبایی دارای تمام هنرها و کمالات بوده است . | ۲۰۰ |
| ۱۰۱ ـ چوگان بازی کنیزکان شیرین در نزد خسرو . | ۰۰۰ |
| ۱۰۲ ـ چوگان بازی خسرو و شیرین | ۲۰۰ |
| ۱۰۳ ـ وفاداری شیرین تا دم مرگ | ۲۰۱ |
| ۱۰۴ ـ زن خوب هم پیدا میشود | ۲۰۲ |
| ۱۰۵ ـ عفت و پاکدامنی خسرو در عشق شیرین | ۲۰۲ |
| ۱۰۶ ـ نکوهش نظامی از ویس و رامین که عشق آنان آمیخته بشهوت و هوس بوده است . | ۲۰۳ |
| ۱۰۷ ـ پند مهین بانو بشیرین و طعنه برویس | ۲۰۴ |
| ۱۰۸ ـ عقیدهٔ نظامی در باره عموم زنان | ۲۰۵ |
| ۱۰۹ ـ در بیوفائی زنان و کجرفتاری آنان | ۲۰۵ |
| ۱۱۰ ـ زن و ماه ـ زن و وفا ـ زن و راستی زن و نیرنگ ـ زنان راست باز . | ۲۰۶ |
| ۱۱۱ ـ زن زن است ـ زن زبون است ـ زن و پرده و گور وصف زنان و دختران قیچاقی | ۲۰۷ |
| **۱۱۲ ـ ج ـ الفاظ و لغات مفرده** | **۲۰۹** |
| ۱۱۳ ـ د ـ امثال جاری | ۲۱۲ |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۱۱٤ ـ اصطلاحات موسیقی | ۲۱٤ |
| **۱۱۵- فصل سوم ـ لیلی ومجنون** | **۲۲۰** |
| ۱۱٦ ـ تاریخ آغاز و انجام | ۲۲۰ |
| ۱۱۷ ـ سبب نظم این داستان | ۲۲۱ |
| ۱۱۸ ـ اصل و نسب مجنون | ۲۲٦ |
| ۱۱۹- الف ـ افکار و معانی | ۲۳۰ |
| ۱۲۰ ـ انسان بیهوده خلق نشده است | » |
| ۱۲۱ ـ استدلال بر وجود صانع | ۲۳۱ |
| ۱۲۲ ـ اسرار خلقت از چشم ما نهفته است | ۲۳۱ |
| ۱۲۳ ـ بقآء نفس ومعاد بتعبیری لطیف | ۳۳۲ |
| ۱۲٤ ـ هر کس زنده بعشق است | ۲۳۳ |
| ۱۲۵ ـ عشق غیر از شهوت و هوس است | » |
| ۱۲٦ ـ نه خوار وزبون باش نه ستمگر و ... | ۲۳۵ |
| ۱۲۷ ـ پا از گلیم خود فراتر مگذار | » |
| ۱۲۸ ـ فواید پرهیز و کم خواری | » |
| ۱۲۹ ـ زخم زبان از زخم گزیدگی سك بدتر است | » |
| ۱۳۰ ـ در سخن گفتن گستاخ و تند مباش | » |
| ۱۳۱ ـ از جور و ستم پرهیز کن | ۲۳٦ |
| ۱۳۲- از مردم دودل دوری کن | » |
| ۱۳۳ ـ بر گفتهٔ خود استوار باش | » |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۱۳٤ ـ راز خود را بدیگران مگوی | ۲۳۷ |
| ۱۳۵ ـ گردمی مگرد | « |
| ۱۳٦ ـ بهنرودانش وبازوی خود تکیه کن | « |
| ۱۳۷ ـ شغل خودرا شاعری قرارمده | ۲۳۸ |
| ۱۳۸ ـ بهترین دانشهادانش دین‌ودانش‌پزشکی‌است . | « |
| **۱۳۹ ب ـ در اصطلاحات مخصوص وصف وتشبیه لطیف** | **۲٤۰** |
| ۱٤۰ ـ نامهای ستارگان واصطلاحات نجومی | ۲٤۰ ـ ۲٤۲ |
| ۱٤۱ ـ گفتگوی مجنون با زهره | ۲٤۲ |
| ۱٤۲ ـ خطاب مجنون بامشتری | ۲٤۳ |
| ۱٤۳ ـ مناجات مجنون باخدای بیچون | « |
| **۱٤٤ـ ج ـ لغات وترکیبات مخصوص** | **۲٤٦** |
| **۱٤۵ـ د ـ امثال جاری وشبه آن** | **۲۵۰** |
| **۱٤٦ ـ فصل چهارم ـ هفت گنبد** | **۲۵۲** |
| ۱٤۷ ـ اهمیت داستان وموضوع آن | ۲۵۳ |
| ۱٤۸ ـ اشتباه یکی ازنویسندگان معاصر | ۲۵۷ |
| ۱٤۹ ـ اعتراض غیروارد و پاسخ آن | ۲۵۸ |
| ۱۵۰ ـ چگونگی نظم داستان | ۲٦۱ |
| ۱۵۱ ـ بنای هفت کاخ | ۲٦۲ |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۱۵۲ ـ هفت گنبد بطبع هفت سیاره ساخته شده است . | ۲۶۳ |
| **۱۵۳ ـ الف ـ افکار ومعانی** | **۲۶۵** |
| ۱۵۴ ـ ستارگان تأثیری در خوشبختی و بدبختی انسان ندارند . | » |
| ۱۵۵ ـ تحریض و تشویق بکار | » |
| ۱۵۶ ـ انسان باید دارای خوی خوش باشد | ۲۶۶ |
| ۱۵۷ ـ » » اندیشهٔ بلندداشته باشد | » |
| ۱۵۸ ـ آفرینش آدمی برای خورد وخواب نیست | » |
| **۱۵۹ ـ ب ـ تشبیهات واستعارات ووصف و ایجاز** | **۲۶۷** |
| ۱۶۰ ـ وصف وتشبیه أعضای صورت | » |
| ۱۶۱ ـ وصف اندام و زیبایی چهره | » |
| ۱۶۲ ـ وصف دختر کرد | ۲۶۸ |
| ۱۶۳ ـ وصف مردمصری | » |
| ۱۶۴ ـ وصف شب وصبح | » |
| ۱۶۵ ـ نغز وموجز بطریق سؤال وجواب | ۲۶۹ |
| ۱۶۶ ـ وصف بهاروفروز و نامهای گلها وریاحین | ۲۷۰ |
| ۱۶۸ ـ وصف پرندگان زیبا و نامهای آنها | ۲۷۰ ـ ۲۷۱ |
| ۱۶۸ وصف مجلس بزم درزمستان | ۲۷۱ـ۲۷۲ |
| **۱۶۹ ـ ح ـ الفاظ مفرده وتراکیب واصطلاحات مخصوصه** | **۱۷۳** |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| ۱۷۰ ـ اسامی دختران پادشاهان هفت کشور | ۲۷۸ |
| **۱۷۱ ـ د ـ امثال جاری و شبه امثال** | **۲۷۹** |
| **۱۷۲ ـ فصل پنجم ـ اسکندرنامه** | **۲۸۱** |
| ۱۷۳ ـ وجه تسمیهٔ شرفنامه و اقبالنامه | ۲۸۲ |
| ۱۷۴ ـ کیفیت داستان وسبب نظم و موضوع آن | ۲۸۳ |
| ۱۷۵ ـ نظامی ازشاعر بزرك فردوسی یاد میکند | ۲۸۵ |
| ۱۷۷ ـ خلاصه داستان اسکندر در یك ورق | ۲۸۸ |
| ۱۷۸ ـ اسکندرنامه نثری | ۲۹۱ |
| ۱۷۹ ـ نظامی معتقد بابتکار است و ازتقلید و پیروی بیزار | ۲۹۲ |
| ۱۸۰ ـ اشارهٔ نظامی ببلندی مقام خود درسخنوری | ۲۹۴ |
| ۱۸۱ ـ محرك نظامی درسرودن عشق بوده‌است | ۲۹۴ |
| ۱۸۲ ـ موضوع داستان | ۲۹۵ |
| ۱۸۳ ـ مقایسهٔ نظامی بافردوسی درباره اسکندر | ۲۹۶ |
| ۱۸۴ ـ عقیده فردوسی درباره دارا و اسکندر | ۲۹۹ |
| **۱۸۵ ـ الف ـ افکارومعانی** | ۳۰۲ |
| ۱۸۶ ـ گفتگوی اسکندر وسقراط | ۳۰۴ |
| ۱۸۷ ـ رفتن اسکندر نزد سقراط | » |
| ۱۸۸ ـ توکیستی ؟ من کیستم ؟ | ۳۰۵ |
| ۱۸۹ ـ گفتگوی اسکندر با حکیم هندی | ۳۰۶ |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۱۹۰ ـ خدا راچگونه میتوان شناخت ؟ | ۳۰۶ |
| ۱۹۱ ـ بیرون این‌جهان چیست ؟ | ۳۰۷ |
| ۱۹۲ ـ آفریننده چرا دوجهان آفریده وبیکی اکتفا نکرده است ؟ | ۳۰۸ |
| ۱۹۴ ـ جان چیست ؟ | ۳۰۹ |
| ۱۹۴ ـ پرسش حکیم هندی از ماهیت خواب | ۳۱۰ |
| ۱۹۵ ـ پاسخ اسکندر | ۳۱۱ |
| ۱۹۶ ـ پرسش حکیم هندی در بارهٔ چشم‌زخم | ۳۱۲ |
| ۱۹۷ ـ علائم چشم زخم وعلت دفع آن باسپند | ۳۱۳ |
| ۱۹۸ ـ گفتگوی اسکندر با حکمای هفتگانه | ۳۱۴ |
| ۱۹۹ ـ گفتار ارسطو در چگونگی آفرینش وپیدایش موجودات | |
| ۲۰۰ ـ گفتار والیس دربارهٔ نخستین آفریده | ۳۱۶ |
| ۲۰۱ ـ گفتار بلیناس | ۳۱۷ |
| ۲۰۲ ـ گفتار سقراط | ۳۱۸ |
| ۳۰۳ ـ گفتارفرفوریوس | ۳۱۹ |
| ۲۰۵ ـ گفتار افلاطون | » |
| ۲۰۶ ـ گفتاراسکندر | ۳۲۰ |
| ۲۰۷ ـ گفار نظامی دربارهٔ نخستین آفریده | ۳۲۱ |
| ۲۰۸ ـ ازمرك نباید ترسید مرك مانندخواب‌است | ۳۲۲ |
| ۲۰۹ ـ پیام اسکندر بمادر | » |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۲۱۰ ـ سخن ارسطو پیش‌ازمرك | ۳۲۳ |
| ۲۱۱ ـ گفتارمعروف سقراط هنگام‌مرك | » |
| ۲۱۲ ـ روح وحقیقت فناناپذیر آدمی | ۳۲٤ |
| ۲۱۳ ـ مردان خدا از خلق بی‌نیازند | » |
| ۲۱٤ ـ هرچه‌داری بادیگران بخور | ۳۲٥ |
| ۲۱٥ ـ کارکردن ننك نیست بلکه‌افتخار است | ۳۲٥ |
| ۲۱٦ ـ جهان بسیاربزرك وانسان درمقابل آن سیارکوچك است . | ۳۲٦ |
| ۲۱۷ ـ فرهنك‌نامه‌های سه گانه | ۳۲٦ |
| ۲۱۸ ـ ازخردنامهٔ ارسطو ـ دستورات بهداشتی | ۳۲۷ |
| ۲۱۹ ـ پیرو رفتاروخوی بیگانه مباش | » |
| ۲۲۰ ـ درسختیها ناامید مشو | » |
| ۲۲۱ ـ جوانمرد باش | » |
| ۲۲۲ ـ همیشه خندان باش | ۳۲۸ |
| ۲۲۳ ـ ازخردنامهٔ افلاطون | » |
| ۲۲٤ ـ تدبیر بالاتر ازتیغ است | » |
| ۲۲٥ ـ دوآفت بزرك برای بزرگان | » |
| ۲۲٦ ـ هرچه داری بادیگران بخور | » |
| ۲۲۷ ـ حداعتدال در دوستی دنیا | » |
| ۲۲۸ ـ میانه‌روی درکوشش وآسایش | ۳۲۹ |
| ۲۲۹ ـ اگر زور یادلیل‌نداری پافشاری‌مکن | » |

| عنوان | صفحه |
|---|---|
| ۲۳۰ ـ زررا خرج کن وحریص مباش | ۳۲۹ |
| **۲۳۱ ـ ازخردنامهٔ سقراط** | » |
| ۲۳۲ ـ آدمی درهمه‌حال برفیق موافق نیازدارد | » |
| ۲۳۳ ـ ببخش وبخور واندکی بجای گذار | » |
| ۲۳۴ ـ درگفتار نرم‌سخن وکم گوی باش | » |
| ۲۳۵ ـ همیشه امیدرارباش | » |
| ۲۳۶ ـ افسوس وغم‌مخور | » |
| ۲۳۷ ـ اززنان راز خود پوشیده دار | » |
| ۲۳۸ ـ درگذراندن فصل زمستان | ۳۳۰ |
| ۲۳۹ ـ ستایش برزیگری | ۳۳۱ |
| **۲۴۰ ـ ب ـ تشبیهات واستعارات ووصف و ایجاز** | **۳۳۲** |
| ۲۴۱ ـ وصف‌بهار ویادی ازروزگار جوانی | ۳۳۴ |
| ۲۴۲ ـ وصف تابستان | ۳۳۵ |
| ۲۴۳ ـ وصف میوه‌ها | ۳۳۶ |
| ۲۴۵ ـ وصف پاییز | » |
| ۲۴۶ ـ وصف سرزدن آفتاب | ۳۳۷ |
| ۲۴۷ ـ وصف صبح وشب | » |
| ۲۴۸ ـ وصف شب وستارگان | ۳۳۸ |
| ۲۴۹ ـ یك‌حکایت دریك بیت | » |
| ۲۵۰ ـ » » » | » |
| ۲۵۱ ـ یك‌حکایت‌دردوبیت | ۳۳۹ |

| عنوان | صفحه |
| --- | --- |
| ۲۵۲ - یك حکایت شیرین درسه بیت | ۳۳۹ |
| ۲۵۳ - » اخلاقی درچهار بیت | » |
| ۲۵٤- وصف میدان جنك و نام ابزارهای جنگی | ۳٤۰ |
| ۲۵۵ - وصف غنائم جنگی واشیاء نفیس | ۳٤۱ |
| ۲۵٦ - تشبیهات غریب ودور از ذهن | ۳٤۲ |
| ۲۵۷ - تراکیب واصطلاحات مخصوص ولغات مفرد | ۳٤٤ |
| ۲۵۸ - د- امثال جاری و شبه امثال | ۳٤۹ |
| ۲۵۹ = خاتمه | |
| دیوان قصاید وغزلیات وچند غزل و قطعه ورباعی | ۳۵۱ |

# فهرست مآخذ

**نام کتابها و دیوانها و مجله‌هایی که در فراهم آوردن این رساله بآنها مراجعه شده است :**


۱ ـ متون خمسهٔ نظامی چاپی و خطی .

۲ ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم .

۳ـ ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی بتصحیح آقای مجتبی مینوی

٤ـ منتخبات ادبیات فارسی ـ تألیف آقای فروزانفر

٥ ـ تاریخ ادبیات (دروس وعظ وخطابه) تقریر آقای فروزانفر

٦ـ فیه‌مافیه مولانا جلال الدین رومی بتصحیح و تحشیهٔ » »

۷ـ مآخذ احادیث » » » تألیف » »

۸ ـ سخن و سخنوران » »

۹ـ «نظامی الگنجوی» ـ تألیف دکتر عبدالنعیم محمد حسنین مصری چاپ مصر .

۱۰ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازاده شفق.

۱۱ـ شعرالعجم ـ شبلی نعمانی هندی ـ ترجمهٔ آقای فخرداعی گیلانی

۱۲ـ گنجینهٔ گنجوی ـ وحید دستگردی .

۱۳ـ ریحانة‌الادب ـ مدرس تبریزی

۱٤ ـ تذکرهٔ دانشمندان آذربایجان ـ تألیف میرزا محمدعلیخان تربیت

۱۵ — تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی
۱۶ — آتشکده آذر بیگدلی
۱۷ — مجمع الصفحاء هدایت
۱۸ — ریاض العارفین هدایت
۱۹ — تاریخ طبری ج ا چاپ مصر
۲۰ - تاریخ مروج الذهب ومعادن الجوهر مسعردی - ج ا چاپ مصر
۲۱ — مجمل التواریخ والقصص .
۲۲ — راحة الصدور راوندی
۲۳ — تاریخ ایران تألیف ژنرال سرپرسی سایکس انگلیسی
۲۴ — معجم البلدان یاقوت حموی
۲۵ — مراصد الاطلاع یاقوت حموی
۲۶ — معجم الادباء » »
۲۷ — الاغانی - ابوالفرج اصفهانی - چاپ بیروت
۲۸ — التاج - جاخط ، چاپ بیروت
۲۹ — الفهرست ، ابن ندیم ، چاپ مصر
۳۰ — چهارمقالهٔ عروضی، تصحیح میرزا محمدخان قزوینی
۳۱ — سبك شناسی ج ۲ - ملك الشعرا بهار
۳۲ — حدیقهٔ سنائی
۳۳ — دیوان جامی
۳۴ — جامی تألیف آقای علی اصغر حکمت
۳۵ — یوسف وزلیخای جامی
۳۶ — سلسلة الذهب - جامی

۳۷ — سجة الابرار

۳۸ — قران السعدین ـ امیرخسرو دهلوی

۳۹ — منطق الطیر عطار . تصحیح مرحوم میرزا حسین خان ذکاء الملك

٤۰ — دیوان وحشی بافقی

٤۱ — برهان قاطع

٤۲ — فرهنگ نفیسی

٤۳ — اسکندرنامهٔ بری وبحری باحواشی چاپ هند

٤٤ — هفت پیکر ـ تصحیح ریپکاوریتر ـ چاپ استانبول

٤٥ — نسخهٔ خطی خمسه نظامی متعلق بآقای حبیب یغمائی تاریخ کتابت ۱۰٤۱

٤٦ — نسخهٔ خطی خمسه نظامی مصور کتابخانه مدرسه سپهسالار

٤۷ — » » » » »

٤۸ — » » » » »

٤۹ — » » کتابفروشی بارانی

٥۰ — مجله روزگار نو شماره ۱ سال ۱۹٤۱

٥۱ — مجله یغما شماره دهم ویازدهم ۱۳۳٤

٥۲ — سیر حکمت در اروپا ـ مرحوم محمدعلیخان فروغی

٥۳ — ترجمهٔ شاهنامه ثعالبی ـ مترجم محمود هدایت

٥٤ — ترجمهٔ مخزن الاسرار انگلیسی با مقدمه‌یی در شرح حال نظامی بقلم غلامحسین داراب معلم زبان فارسی وعلوم شرقی دردانشگاه لندن . چاپ لندن ـ ۱۹٤٥

۵۵ ـ هفت شاهزاد خانم نظامی (هفت پیکر) بقلم ژان ریپکا

**Les septs princesses de Nizami J . Rypka .**

ازمجموعهٔ : **L,ame del,iran** چاپ پاریس ۱۹۵۱

۵۶ ـ دائرةالمعارف اسلامی بفرانسه

**Encyclopèdie de l,islam**

# غلطنامه

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ب | ۲۵ | آراعوی | آراء |
| ۲ | ۱۲ | کم‌ارزش | کم‌ارزشی |
| « | حاشیه | Nigami | Nizami |
| ۹ | ۲۱ | حسین | حسنین |
| ۱۵ | حاشیه | کینه | کنیه |
| ۲۰ | ۱۵ | نعمان | نعمانی |
| ۲۰ | ۱ | وشیرین | خسرووشیرین |
| ۳۱ | ۱۶ | هیجم | هیچم |
| ۳۵ | سطر آخر | توگل | توکل |
| ۲۶ | سطر اول | مشگل | مشکل |
| ۳۷ | ۱۱ | فلفسه | فلسفه |
| ٤٥ | ٥ | میاراز | میازار |
| ٥٤ | ٤ | خسمه | خمسه |
| ۸۲. | حاشیه | منیوی | مینوی |
| ۱۰۲ | « | محسنین | حسنین |
| ۱۲۱ | « | الواط | الوطء |
| ۱۳۰ | ٥ | مصطلاحات | مصطلحات |
| ۱۳۹ | ۱و۲ | مضطبه | مصطبه |
| ۱۵۳ | ۲ | یلدگز | ایلدگز |
| ۱۷۰ | ٥ | موعید | مؤید |

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۱۷۸ | ۲۰ | باربربد | باربد |
| ۲۰۶ | ۵ | بردس | بردش |
| ۲۱۰ | ۶ | خورشهاوا | خورشهارا |
| ۲۲۶ | ۲۱ | ابوالفرح | ابوالفرج |
| ۲۲۷ | ۱ | « | « |
| ۲۴۱ | ۱۶ | چون | چو |
| ۲۲۹ | ۴ | واقمه | واقعه |
| ۲۳۶ | ۶ | سهی | شهی |
| ۲۵۱ | ۶ | ؛چند | تاچند |
| « | « | یج | یخ |
| ۲۴۲ | ۱۱ | گشایشی | گشایی |
| ۲۶۸ | ۲۲ | اکینده | آگنیده |
| ۳۰۱ | ۱ | اندرازاونگلسم | اندرزاونگسلم |
| ۳۱۹ | ۱ | اصل موجودت دوداست | آسمان مانند دوداست |
| ۳۲۴ | ۱۶ | گر | اگر |
| ۳۳۳ | ۱۲ | ظاهر بنیان | وظاهر بینان |
| ۳۴۴ | حاشیه | شیر | شتر |
| « | « | بخت | بخفت |
| ۳۴۷ | ۶ | یی | بی |
| ۳۵۳ | حاشیه | حد | حدود |
| ۳۵۷ | ۶ | تحقین | و تحقیق |

درحنده ورد بجای شبلی نعمانی، شبلی نعمان چاپ شده است تصحیح شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

# مقدمه

در قرن ششم هجری گنجه[1] بوجود یکی ازبزرگان و نامداران شعرای زبان فارسی سربلند بود . این شاعر توانا و کم‌نظیر حکیم نظامی است که استاد مسلم داستانسرایی بشمار میرود .

بیقین میتوان ادعا کرد که درتاریخ ادب ایران تاکنون درسرودن « مثنوی داستانی » شاعری ازجهت قدرت خیال ووصف مناظر وتشبیهات و استعارات لطیف و ایجادوابداع‌مضامین‌ومعانی‌دقیق واحاطه‌بر کلمات وعبارات وتسلط برعلوم‌وفنون گوناگون مانند نظامی‌پیدا نشده‌است .

نظامی ازشعرا وسخنورانی است که درفنون شعروسخن دارای ابداع وابتکار و ذوق وسلیقهٔ خاصی است وپس‌از او بسیاری از گویندگان خواسته‌اند که در « مثنوی داستانی » ازمکتب اوپیروی کنند ومثنویات زیادی بتقلید از«خمسهٔ نظامی» سروده‌اند ولی هیچکدام بپایهٔ نظامی‌نرسیده‌اند .

شعرای بزرگ زبان شیرین‌فارسی هر کدام‌در نوعی ازشعر شهرت‌یافته ومورد‌قبول سخن سنجان وبزرگان شعروادب شده‌اند چنانکه :

شاعر نامدارطوس‌حکیم‌ابوالقاسم فردوسی درشعر رزمی وحماسی وانوری‌وفرخی ومنوچهری درقصیده‌سرایی ومدیحه‌گویی وحکیم‌ناصر خسرو قبادیانی وحکیم سنائی و شیخ‌عطار درشعر دینی واخلاقی وعرفانی ومولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی عرفان و تصوف و حکمت و سعدی و حافظ در غزلسرایی یکه تاز میدان ادب و فصاحت و

---

۱ -- گنجه درزمان نظامی وتااوایل قرن ۱۹ میلادی ازشهرهای آباد ایران واقع‌در شمال غربی وجزء ایالت‌آذربایجان بوده‌است .

این شهرکه درناحیه قدیمی «اران» واقع است پس از خرابی «بردعه» شهر قدیمی دیگر آذربایجان که دانشمندان زیادی بدانجا منسوبند ودر خسروشیرین نظامی نام آنجا برده شده است ، جانشین‌آن شد ومدتها مرکز امرا و شاهزادگان بود . خاندان شدادیان از ۴۲۲ تا ۴۵۹ درآن شهر پادشاهی کردند واز معاریف آنان امیربالسوار است که نامش در قابوسنامه آورده شده و امیر کیکاوس بن اسکندر مؤلف قابوسنامه مدتی در نزد وی اقامت داشته است . شهرگنجه شهرت بآب وهوای خوب ومردم دلیر و جنگجو داشته است . این‌شهردر سال ۱۸۰۴ میلادی درنتیجه خیانت پاره‌یی اززمامدار[ن داخلی‌و نیرنگ وسیاست مزورانه خارجی بضمیمهٔ چندشهر دیگر بابستن عهدنامه ننگینی از پیکر ایران جدا وجزء متصرفات روسیه شد . روسها در دورهٔ‌پادشاهان‌غاصب وجبار تزار نام الیزابت پول‌را بران شهر قدیمی تحصیل‌کردند و در دوره بلشویکها نام بیگانهٔ کیروف‌آباد را بر آن نهادند .

بلاغت بوده‌اند .

همچنین نظامی استاد مسلم و پهلوان بی‌بدیل داستانسرایی وشعربزمی میباشد . بزرگان علم وادب که تاریخ علوم وفرهنگ ایران نام آنانرا ذکر کرده‌است ، بدوطبقه تقسیم میشوند :

برخی درنتیجهٔ فاصلهٔ زیادی که اززمان آنان تاعصر ماوجوددارد و یا بعلل و جهات دیگر بیشتر آثارفکری و قلمی و کتب‌و دیوانشان ازمیان رفته است وجزمطالب پراکنده‌یی در خلال وحواشی‌تواریخ ، درباره زندگانی عادی وعلمی آنان چیزدیگری در دست نیست .

نسبت‌باینگونه دانشمندان وسخنوران هرچه‌بیشتر درمتون وحواشی‌تواریخ‌جستجو وتتبع‌شودشایسته‌وبجاست زیرا چون عین کتب وآثارآنان‌ازمیان رفته‌است، دورنیست که‌از تفحص‌وبحث زیاد تااندازه‌یی نمونه افکار وآثارآنان درضمن‌تتبع وتحقیق‌برماروشن گردد.

ولی جمعی دیگر که خوشبختانه اکثریت باآنان میباشد کم وبیش ازآثارعلمی وادبی و کتب ودیوان اشعارشان برای مابافیمانده است . در بارهٔ اینگونه سخنوران و دانشمندان عقیده نویسندهٔ این اوراق همواره براین بوده‌است که‌سودمندترین تحقیق و بحث دربارهٔ آنان‌آنست که کتب وآثارمدونه‌آنانرا که لزدستبرد حادثات محفوظمانده وبدست مارسیده است مورد مطالعه و بحث قراردهیم وبجای اینکه وقت‌عزیز خود و خوانندگان رابمطالب کم‌فایده ومستندبگفتهٔ دیگران ازقبیل اختلاف مورخان وتذکره نویسان دربارهٔ نام و کنیه ولقب وسال وماه وتولد ووفات ومدت زندگانی ونظیراینگونه امورکم فایده وبی‌اهمیت که بدبختانه شیوهٔ تحقیق برخی از نویسندگان معاصر است تلف کنیم عین‌آثار منظوم ومنثور و کتب و رسالات باقیماندهٔ‌آنانرا مورد تحقیق و تتبع قرار دهیم‌وافکار وعقاید علمی وادبی واختصاصات ذوقی وهنری آنانرا ازخلال آثارشان بیرون آوریم ودر دسترس دانش‌پژوهان وعلاقمندان بفرهنگ وادب بگذاریم .

فواید ومزایای اینگونه روش تحقیق وتتبع بسیاراست ازآنجمله‌آنکه :

اولا ـ آثار یك‌تن‌دانشمند وسخنور بخوبی مورد بررسی‌و کنجکاوی قرارمیگیرد واندیشه‌ها وآراءوی درقسمت فلسفه وعلوم واختصاصات ذوقی وهنری‌او درقسمت ادبیات وفنون روشن میشود .

ثانیاـ آنچه ازین راه بدست‌میآید دورازاشتباه وتخیل نویسنده‌است زیرا مستند بگفتهٔ خودشاعر ودانشمند موردبحث‌است .

در فراهم آوردن مطالب این مجموعه که به پیشنهاد استاد دانشمند جناب بدیع‌الزمان فروزانفردامت افاضاته‌بعنوان رسالهٔ ختم تحصیل دورهٔ دکتری ادبیات‌زبان فارسی و بنام : «تحلیل آثار نظامی از نظر ادبی‌و شرح احوال‌و عقاید وی» نوشته‌شده است . همین روش پیروی شده و تا آنجا که برای نویسندهٔ کم بضاعت آن میسوربوده است‌عین آثار نظامی که بنام «خمسه» و «پنج گنج» شهرت یافته مورد بحث و مطالعه

قرار گرفته است . (۱)

در بارهٔ زندگانی عادی نظامی نیز بمنابع و مآخذی که بآنها دسترسی بوده‌است خواه آنکه نویسندگان آنها ایرانی بوده‌اندو یا غیر ایرانی ـ مراجعه شده و آنچه از گفتار مورخان و نویسندگان در شرح حال نظامی درست بنظر رسیده انتخاب گردیده است .

بنا براین رساله حاضر از نظر مطالب کلی‌شامل‌دوبخش‌است :

**«بخش یکم در بارهٔ زندگانی نظامی»** و **« بخش دوم درباره آثارو افکار نظامی»**

در بخش دوم که از نظر نویسنده مهمتر و سودمندتر از بخش اول است ، آثار نظامی که بنام « خمسه » شهرت دارد مورد بحث و انتقاد قرار گرفته و تا آنجا که بضاعت علمی نویسنده رسایی داشته است ، بمزایا و اختصاصات لفظی ومعنوی اشعار این سخنور نا مدار و افکار سودمندی که مثنویهای او مشحون بدانهاست‌اشاره شده و استناد در بیشتر مطالب باشعار خود شاعر بزرگوار است .

نویسنده مدعی نیست که این مجموعه برای شناسایی شاعر بزرگواری مانند نظامی کافی باشد و بدین‌وسیلهٔ ناقص نظامی و آثارش بخوبی شناخته شوند ؛ بلکه اذعان دارد که باید چندین کتاب و رساله بوسیلهٔ دانشمندان و استادان فن درشرح حال نظامی بویژه دربارهٔ آثار پر ارزش و نفیس او که چون دریایی است پر از گوهر و مروارید و چون بوستانی است شاداب و آراسته بانواع گلها و اقسام ریاحین‌وهرگز رنك خزان نبیند برشتهٔ تحریرو تألیف در آید و مورد استفادهٔ علاقمندان بشعروادب و دانشپژوهان و ادب دوستان قرارگیرد .

با این وصف نویسنده میتواند ادعاکند که تا کنون دربارهٔ نظامی از نظر ادبی و فکری نخستین‌دفعه‌است که آثارش بدینگونه‌تحلیل‌و در بارهٔ مزایاواختصاصات لفظی و معنوی آنها بحث و تحقیق میشود (۲) و هر چند این کار دارای نقایص و

---

۱ ـ در رساله‌یی که بنام : «احوال و آثار ابوجعفر محمدبن‌رجریر طبری » بقلم نا چیز نویسندهٔ این رساله فراهم شده است نیز همین شیوه بکار رفته و بیشتر بزندگانی علمی و چگونگی ایام تحصیل‌و شرح مسافرتهای علمی و بحث و انتقاد در بارهٔ‌کتب و آثار او توجه شده است .

این رساله از طرف دانشگاه تهران بطبع رسیده است .

۲ ـ از میان نویسندگان اروپایی نخستین بارویلهلم باخر Bacher ـ V آلمانی در سال ۱۸۷۱ میلادی کتابی بنام «زندگانی نظامی و آثارش» نوشت که از روی آثار و اشعار نظامی تحقیق در بارهٔ احوال وزندگانی او نمود ولی چون بیگانه بزبان بوده در بارهٔ معنی ـ بسیاری از اشعار دچار لغزش و اشتباه شده‌که خاورشناس معروف ریو Rieu بپاره‌یی ازآنها اشاره کرده است . نقل از : «نظامی‌الگنجوی»

عیوبی است ولی راه را برای دیگران باز میکند که نقایص را رفع کنندو بحث و تتبع کامل و جامعی باستناد آثار خود نظامی در بارهٔ وی انجام دهند .

چون هدف و غرض اصلی نویسندهٔ این رساله بحث و تحقیق و انتقاددر آثار و افکار نظامی است ؛ ازینرودر صدد تصحیح و مقابلهٔ نسخ گوناگون و برداشتن‌عکس چند ورق از نسخ خطی فلان موزه‌و کتابخانه ـ چنانکه بمورد و بیمورد بین عده‌یی از معاصران معمول شده است نیست . زیرا :

اولا ـ کاری که درپیش دارد بیشتر ازحوصله وتوانایی یك‌تن‌است ووقت‌ومجالی برای تصحیح ومقابله باقی نمیماند وحقا هریك ازمثنوی‌های نظامی باید جداگانه‌مورد بحث وانتقاد یك‌نویسندهٔ مطلع که‌کارش منحصر بهمان باشد قرارگیرد ، زیرا بیقین‌در میان آثارهیچیك ازشعرا ونویسندگان وسخنوران ایران آثارمنظومی‌نظیر اشعارنظامی که دارای اینهمه بدایع افکار وخیال ولطائف‌معانی وتعبیرات ومطالب متنوع‌واستعارات وتشبیهات وتخیلات ظریف ودقیق واوصاف ملیح‌ولطیف باشد ،وجود ندارد.

بنابراین هریك ازآثاراودرخور بحث وتحقیق جداگانه‌است .

ازطرفی موضوع تصحیح ومقابله‌آن هم با دستبردها وتصرفات و الحاقاتیکه در اشعار نظامی شده واختلافاتی که درنسخ وجوددارد[1] کاری مستقل‌است وباید یك‌تن خبره وبامایه وباوسیله‌عهده‌دار این‌کارشود.

ثانیاً ـموضوع تصحیح ومقابلهٔ «خمسه»ازین‌پیش بوسیلهٔ مرحوم وحیددستگردی انجام یافته وهریك ازمثنویها جداگانه درچاپخانه ارمغان چاپ شده‌است .

اگرچه درین‌نسخهٔ مصحح بااینکه‌نسخه‌های‌قدیمی ونفیسی‌دراختیارمرحوم وحید بوده ودستیاران فاضلی داشته‌است، نقایص واشتباهات ودخل وتصرفهای بیجا و شرح و تفسیرهای دورازسلیقه وذوق‌دیده میشود ولی‌ازاغلب نسخ‌چاپی هندوستان وایران معتبرتر است وهمین‌نسخه نیزمورد مطالعه واستفادهٔ نویسنده بوده‌است بعلاوه تاآنجا که میسوربود بنسخ خطی‌قدیمی‌ازقبیل نسخ‌خطی کتابخانهٔ مدرسه‌سپهسالار ونسخ‌خطی کتابخانهٔ سلطنتی ایران وکتابخانهٔ ملی ملك و نسخ چاپی ایران و هند مراجعه کرده‌ام . معذلك اگر درپاره‌یی از اشعارنسخه‌هائیکه مورد مطالعه بوده‌است ، اغلاط وتصحیف وتحریفی روی داده‌است، ازمجموع اشعار ،افکار وعقاید نظامی واختصاصات‌ذوقی وادبی اوروشن میشود.

درپایان این مقدمه یادآوری این‌نکته بی‌مناسبت نیست که آغاز اشتغال‌نویسنده باین‌کار سال ۱۳۲۸ بود که‌دورهٔ دکتری‌ادبیات را بپایان رساندم وازآن تاریخ‌تاکنون باهمه گرفتاری‌های گوناگون که داشته‌ام و بامسافرتهایی که بخراسان و فارس کرده‌ام که‌گاهی طول مدت آن از یکسال افزون بوده‌است ، در تمام این مدت تاکنون که آخرسال ۱۳۳٤ است همواره کم و بیش مشغول مطالعه آثار نظامی و جمع آوری مطالب این رساله بوده‌ام و با این وصف اذعان دارم که‌آنچه فراهم شده‌است قطره‌یی

---

۱ ــ برای اطلاع ازچگونگی تصحیفات وتحریفات گوناگون و الحاقهای زیادی که در اشعار نظامی شده‌است رجوع کنید «به«گنجینه‌گنجوی» تالیف مرحوم وحید دستگردی .

از دریای افکار و آثار نظامی بیش نیست و شاید همین مختصر نیز خالی از نقص و عیب نباشد .

وجود بی نقص و عیب ذات واجب‌الوجود ازلی و ابدی است و دیگر تمام ممکنات از نقایص و عیوب بر کنار نیستند .

اگر معایب این کارمعدود و محدود باشد ؛ کمال سرافرازی و مباهات نویسنده خواهد بود .

**و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها**
**کفی المرء نبلاان تعد معائبه**

همواره از خداوند بزرگ توفیق و راهنمایی در خدمات علمی و ادبی را خواهانم حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

**تهران ـ دیماه ۱۳۳٤ ـ بندهٔ ناچیز علی اکبر شهابی خراسانی**

درینجا وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم از دوست فاضل دانشمندم آقای حبیب یغمائی که خود از سخندانان و شعرای نامدار هستند و دو نسخهٔ نفیس خود را : یکی خمسهٔ خطی ودیگری هفت پیکرچاپ اسلامبول ومصحح بتصحیح خاورشناس معروف پرفسورریپکا ، بیدریغ در اختیار نویسنده گذاردند . سپاسگزاری کنم .

☆☆☆

# بخش یکم

## زندگانی نظامی

ز چندین سخنگو سخن یاد دار
سخن رامنم درجهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن
قیامت کند تا قیامت بمن
(نظامی ـ شرفنامه)

## آوازهٔ نظامی در کشورهای غربی و گفته‌های خاورشناسان

ژان ریپکا (۱) خاورشناس و نویسندهٔ معروف چکوسلواکی که مثنوی « هفت پیکر » نظامی را خلاصه و بفرانسه ترجمه کرده است در مقدمهٔ آن مینویسد :

« بعضی از مردم فقط از نظامی نامی شنیده‌اند ولی پی بمقام‌عالی او نبرده‌اند . اینکه مردم عصر ما چنانکه باید وشاید نتوانسته‌اندنظامی‌را بشناسند دلیل کم ارزش نظامی نمیشود بلکه دلیل برعدم قابلیت مردم‌عصر ما میشود که اورا فراخور مقام ومرتبه‌اش نتوانسته‌اند بشناسند.»(۲)

موضوعی که‌مستشرق چکوسلواکی‌بدان اشاره کرده است حقیقت دارد چه آنکه شهرت وآوازهٔ نظامی در خارج‌ایران ودر نزد مردم اروپا دیرتر از شهرت فردوسی ، خیام ، سعدی وحافظ پیدا شده است.

خاورشناسان ومحققانی که در بارهٔ شعرای مذکور بتحقیق وتتبع پرداخته‌وآثار وافکارآنانرادرمیان مردمان همزبان‌خودانتشاروارواج داده‌اند از قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی شروع بکار کرده اند ، در صورتیکه در بارهٔ

---

۱ ـ J.Rypka.
L'âme de l'Iran
«Les Septs Prinesses de Nigami »

۲ — نقل بترجمه از :

نظامی از اوائل قرن۱۹ میلادی جنبشی در میان خاورشناسان برای تحقیق وترجمهٔ آثار وافکار اوپیدا شده است .

ویلهلم باخر(۱) خاورشناس آلمانی ونخستین کسیکه ازخاورشناسان در بارهٔ نظامی بحث وتحقیق کرده و کتابی فراهم آورده است درآنجا که از شعرای بزرگ فارسی زبان سخن میگوید چنین اظهار عقیده میکند :

« . . . نظامی در اروپا شهرتش از شعرای بزرگ دیگر کمتر است زیرا آثار نظامی که در هندوستان چاپ شده بدست ما نرسیده بوده است که مورد استفاده قرار گیرد.»(۲)

نیکلسون ( ۳ ) خاورشناس انگلیسی در مقدمه‌یی که برترجمهٔ ویلسون(٤) خاورشناس دیگر انگلیسی از «هفت‌پیکر» نوشته‌است.چنین میگوید :

« ... محققان اروپایی در نوشته‌های خود تا سال ۱۸۷۱ کمتر از نظامی بحث کرده‌اند . از سال مذکور در نتیجهٔ کتابی که باخر در بارهٔ زندگانی نظامی نوشت ، بحث وتتبع درپیرامون اوشروع گردید. »

**چرا آثار نظامی دیرتر بزبانهای اروپایی ترجمه‌شده است ؟**

شاید یکی از عللی که نظامی و آثارش دیرتر مورد بحث وتحقیق دانشمندان وخاور شناسان مغرب قرار گرفته‌است ، ناشی از خود آثار اوباشد . زیرا در اشعار نظامی دو خاصیت وامتیاز است که آنها را برای غیر فارسی زبانان مشکل میسازد:

---

(۱) V . Bacher_

(۲) ـ این قسمت ومطالب بعد ازین که نقل عقیدهٔ خاورشناسان دربارهٔشهرت نظامی است بیشتر از کتاب : «نظامی‌الگنجوی» نقل واقتباس شده است .

(۳) Nichelson_

(٤) Wilson_

یکی دقت وظرافت معانی ومضامین وتشبیهات واستعارات دقیق و لطیف. (۱) ودیگری آوردن الفاظ وعبارات واصطلاحات مربوط بعلوم و فنون گوناگون واشارات بآیات شریفهٔ قرآن واحادیث واخبار که جز برای استادان زبان‌فارسی ودانشمندان علوم اسلامی فهم‌آنها دشواراست.

در صورتیکه اشعار شعرای بزرگ دیگر مانند فردوسی یـا خیام وسعدی نه ازنظرالفاظ برتعبیراتو اصطلاحات غریب مشتمل استو نه‌از جهت معانی پیچیدگی وغرابت دارد . از نیرو ترجمهٔ فصلی از شاهنامه یا غزل و قطعهٔ منظوم یا منثوری از سعدی و یا چند رباعی ازخیام بزبانهای دیگرچندان مشکل نیست وجزترجمهٔ الفاظ ، تغییری دیگردرآنها لزوم ندارد وبرای کسانیکه آشنایی بدوزبان دارند ، ترجمهٔ آنها دشوارنخواهد بود ولی ترجمهٔ فصلی از « مخزن الاسرار» (۲)یایکی دیگر از مثنویات نظامی بزبان دیگر گذشته از اینکه مزایای ادبـی و اختصاصات فکر دقیق نظامی را از دست خواهد داد ، ( ۳ ) اصولاکاری

---

۱ ـ خود نظامی در شرفنامه در بارهٔ زاده های اندیشه وخیال خودکه برشتهٔ نظم‌آورده است میگوید :

سخنهای بزمی درین نیم درج — بسی کردم از بکر اندیشه‌خرج
گران‌درکه یك یك دروبسته‌ام — بهر مطلقی باز پیوسته ام
بیکجای در رشته آرند باز — پر از در شود رشتهٔ عقد ساز
جداگانه فهرست هر پیکری — ز فانون حکمت بود دفتری
همان ساقیان و گزارشگران — که برهم نشاندم کران تاکران
نشینند هر یك زروی قیاس — چوبرگنج گوهر نگهبان پاس
که داندچنین نقشی انگیختن؟ — بدین دلبری رنگی آمیختن

۲ ـ غلامحسین داراب استاد زبان فارسی وعلوم شرقی و آفریقایی دردانشگاه لندن مخزن الاسرار رابانگلیسی ترجمه وبسال ۱۹۴۵ میلادی چاپ‌ومنتشر کرده‌است.

۳ ـ نظامی خود درقصیدهٔ ، «ملك‌الملوك فضلم ...» درین زمینه چنین گوید :

لغت همه علومی چو ازآن نمط بگردد — سلب دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعردارد چواز آن نمط بگردد — چه‌نوشتن ازوی آید چورسد بترجمانی

بسیارمشکل است وجز برای نویسندگانی که کاملا تسلط بدقایق ومطالب زبان‌وادب فارسی دارند وآشنا بعلوم وآداب اسلامی باشند برای دیگران میسور نخواهد بود و همین امر موجب گردید که آثار وافکارنظامی دیرتر از آثار شعرای بزرك دیگر فارسی زبان بزبانهای اروپایی ترجمه شد و آشنایی ملل غربی بنظامی و آثار او تا اوائل قرن ۱۹ میلادی صورت نگرفت (۱) .

**آغاز ترجمه وانتشار آثار نظامی بزبانهای اروپائی**

درسال ۱۷۸۶ میلادی مجموعه‌یی بنام «مجموعه آسیائی»(۲) در اروپا چاپ ومنتشر گردید .

این مجموعه مشتمل برمنتخابی ازآثارادبی زبان فارسی وترجمه بیست حکایت ازمخزن‌الاسرار بود .

این حکایات یك باردیگر نیزبزبان لاتین ترجمه و در سال ۱۸۰۲ میلادی درشهر لیپزیك بعنوان : « نظامی شاعر داستانسرا » (۳) چاپ و منتشر شده‌بود .

درسال ۱۸۱۲ میلادی دو نفر از فضلای هند بنام : بدرالدین علی ومیرحسین علی « اسکندر نامه » را با شروح آن بنام « منتخب شروح اسکندر نامه » در کلکته چاپ کردند انتشار این مقالات و کتب موجب

---

۱ـ اختصاصاتی که برای اشعار نظامی ذکر شد حتی درشهرت ورواج آن درخود ایران ومیان عامهٔ فارسی زبانان بی‌اثر نبوده است چنانکه شهرت ورواج اشعار نظامی دربین عموم مردم هرگز بپایهٔ شهرت اشعار فردوسی وغزلیات سعدی و حافظ نرسیده است ولی درمیان خواص وسخن سنجان ودر دربار پادشاهان وامرا ازهمان زمان خود نظامی ببعد شهرت ورواج داشته است .

۲ ـ **Asiatic miesellay**

۳ ـ **Nizami Poeta Narratlon**

آن شد که آوازهٔ نظامی دراروپا ومیان خاورشناسان کم کم روبفزونی نهاد وطولی نکشید که نظامی نیزمانند فردوسی . سعدی . حافظ وخیام درمیان محققان ودانشمندان مغرب زمین دارای ارزش ومقام خود گردید واکنون خاورشناسان که درزبان وادب فارسی کار کرده‌اندهمه نظامی را میشناسند وپی بمقام ارجمند اوبرده‌اند . برتلس (۲) خاورشناس روسی بنقل از قول یکی دیگر ازخاورشناسان چنین نوشته است :

«نظامی از نظر شعری شاید از فردوسی بزرگتر باشد جز اینکه او نولدکه وشاك نداشته است . » (۲)

ازمیان مستشرقین ، دانشمندان روسی زودتر وبیشتر آشنا بآثار نظامی شده ودربارهٔ آنها بحث وتحقیق کرده‌اند .

یکی ازدلایل این کار وجود آرامگاه حکیم بزرگوار درمستعمرات فعلی روسیه است .

از همین جهت بعضی ازنویسندگان روسی در کتب وتحقیقات خود دربارهٔ نظامی چنان وانمود کرده‌اند که نظامی از شعرای آنان است.(۳)

---

۱ — Berthels

۲ ـ نولدکه Noldeke وشاك Chauke هردو از خاور شناسانی هستند که دربارهٔ فردوسی و شاهنامه زحمت بسیار کشیده اند . نولدکه کتابی دربارهٔ فردوسی نوشته وشاك برخی از اشعار شاهنامه را ترجمه کرده است .

۳ ـ برتلس درسال ۱۹۳۰ میلادی کتابی بنام : «نظامی شاعر بزرك آذربایجان» نوشت شاید دراوردن کلمهٔ آذربایجان تبعیت ازاندیشهٔ ناروای سیاستمداران ومبلغان متعصب روسی دربارهٔ تشکیل آذربایجان بزرك کرده است . بااذعان وتصدیق باینکه بزرگان و دانشمندانی امثال فردوسی ونظامی وپاستور وشکسپیر وامثال این نامداران متعلق بتمام جهان وجهانیان هستند ، معهذا نمیتوان منکراصول مسلمه و حقایق تاریخی شدآنچه مسلم است اینست که نظامی ازنظر مولد وموطن وملیت ازشعرای بزرك وکم نظیرایران است وگنجه نیز ازشهرهای قدیمی ایران وآذربایجان بوده است.

تعصب ازهرنوع آن که باشد با روش تحقیق وامانت منافات دارد وصفت نکوهیده وزشتی است واگراین صفت دردانشمندان ومورخان باشد بدی وزیان آن بیشتر است.

ودیگر آنکه یکی ازمثنویات پنجگانهٔ نظامی که آخرین مثنویهای اوست یعنی اسکندرنامه ازنامروس وجنگهای اسکندر باروسیان مشحون است .

درچند جا از اسکندرنامه نظامی از روسیان بتفصیل سخن گفته واخلاق واوصاف آنان را برشمرده است . (۱)

درسال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ یکی از خاورشناسان روسی بنام فرانسوا اردمان (۲)

منتخبی از اسکندر نامه نظامی را که مشتمل بر داستان جنگ اسکندر با روسها بود بعنوان : « جنگ روس وروم » «۳» در شهر غازان چاپ و منتشر کرد .

پس از آن مستشرق دیگر روسی بنام : لوئی اسپتیزناجل (٤)

در سال ۱۸۲۸ م در شهر پطرسبورگ کتابی بنام « لشکرکشی اسکندر کبیر بروسیه» (٥) چاپ ومنتشر کرد که مطالب آن را از اسکندر نامهٔ نظامی اقتباس کرده بود .

---

۱ ـ گویی شاعربزرگوار دروصف روسیان و اخلاق جهانگیری وطمع آنان در کشورهای دیگر ازغیب الهام شده است که بدینگونه حقایق را بیان میکند :

ببینی که روسی درین روزچند — بروم وبار من رساند گزند
چو زینگونه بر گنج ره یافتند — شتابنداز آنسان که بشتافتند
ستانند کشور گشایند شهر — که خامان خلقندودونان دهر
همه ره زنانند چون گرگ وشیر — بخوان نادلیرندوبرخون دلیر
ز روسی نجوید کسی مردمی — که جز گوهری نیستش زادمی
اگر بر خری بار گوهر بود — بگوهرچه بینی همان خربود
چو ره یافتند آن حریفان بگنج — بسی بومها را رسانند رنج
خلل چون درآن مرز وبوم آورند — طمع درخراسان وروم آورند

۲ ـ F . erdmann
۳ ـ De Expéditiom Russorum
٤ ـ Spitsngel
٥ ـ Expédition de L Alexendre Grand

درحقیقت شهرت نظامی دراروپا ازطریق اسکندرنامه ومخزن‌الاسرار پیدا شد ونخستین بار خاور شناسان روس عنایت و توجه بتحقیق وبحث دربارهٔ نظامی وترجمهٔ آثار او پیدا کردند .

در سال ۱۸۳٦ خاور شناس انگلیسی بنام اتکینسون (۱) «لیلی ومجنون» نظامی‌را بانگلیسی ترجمه ودرلندن چاپ ومنتشر کرد واز آن پس خاور شناسان دانستند که نظامی غیر از اسکندرنامه ومخزن‌الاسرار آثار دیگری نیزدارد .

پیش از جنگ عمومی اخیر یعنی در سال ۱۹۲٤ م مسترق دیگر انگلیسی بنام ویلسن « هفت پیکر» نظامی را بانگلیسی ترجمه ودرلندن چاپ ومنتشر کرد .

دربارهٔ هفت پیکر چنانکه ازین پیش اشاره‌شد ، خاورشناس‌دانشمند معروف ژان ریپکا شرحی بعنوان مقدمه نوشته وخلاصهٔ آن را بنام « هفت شاهزاده خانم نظامی » (۲) بفرانسه ترجمه کرده است .

این مقاله بانضمام چند مقالهٔ دیگر دربارهٔ شعرا وسخنوران ایران در مجموعه‌یی بنام : روح ایران (۳) بفرانسه چاپ شده است (٤)

از آنچه نوشته شد معلوم گردید که تا اوایل قرن بیستم میلادی

---

۱ ـ Atkinson

۲ ـ Les Septs Princesses de Nigami

۳ ـ L'âme de L'IRAN.

٤ ـ ژان ریپکا بهمراهی مستشرق دیگر ریتر‌ازالمانی هفت پیکررااازروی نسخ قدیمی ونفیسی که درکتابخانه‌های‌پاریس ، آکسفورد ، برلین ، اسلامبول ، پراك ،وین وجود داشته است تصحیح ومقابله دقیق کرده ودرسال ۱۹۳٤ میلادی دراستانبول چاپ کرده‌اند این نسخه ازصحیح‌ترین نسخه‌های چاپی هفت پیکر میباشد .

بتدریج آثار نظامی بزبانهای اروپایی ترجمه گردید وموجب شد که ملل مغرب زمین بآثار نظامی آشنا شوند وفقط خسرووشیرین هنوز ترجمه نشده بود وشاید یکی از علل آن همان علت‌کلی بود که در باره دیر آشنا شدن اروپائیان بآثار نظامی ذکر شد چه آنکه مزایا واختصاصات شعر نظامی از نظر الفاظ و معانی در خسرووشیرین بیشتر از سایر مثنویهای اونمایان است.

در حقیقت‌نمونهٔ‌کامل وجامع سبك وروش‌مخصوص نظامی درخسرو شیرین آشکار است

در سالهای اخیر درمیان خاورشناسان چکوسلواکی توجه خاصی نسبت بآثار نظامی پیدا شد.

جمعیت مستشرقین‌چکوسلواکی که مرکز آنان شهرپراك است شروع بنشر وترجمهٔ آثار نظامی کردند از آن جمله : هربرت دودا (۱) درسال ۱۹۳٤ کتابی بنام«فرهاد وشیرین»اقتباس از مثنوی خسرووشیرین چاپ ومنتشر کرد.

با انتشار «فرهاد وشیرین» از مثنوی خسرووشیرین دیگر از آثار نظامی چیزی باقی نماند که بزبانهای اروپایی عین یا ترجمه آن منتشر نشده باشد.

از نویسندگان جوان وفاضلی که‌درین اواخر در بارهٔ نظامی‌و آثار وافکار اوتحقیقات ومطالعات سودمندی کرده واز خود اشعار نظامی دربارهٔ حالات وافکاروعقاید اواستفاده کرده‌اند.

دکتر عبدالنعیم محمد حسنین مصری است. این دانشمند جوان‌د سال در دانشگاه ایران در رشتهٔ ادبیات دوره دکتری اشتغال بمطالعه و

---

(۱) H . Duda

فراگرفتن ادبیات فارسی‌داشت واز اساتید دانشکدهٔ‌ادبیات باستفاده‌وبهرهٔ کافی نایل شد.

برحسب آیین‌نامه‌دانشگاه که هرفارغ‌التحصیلی‌باید رساله‌یی‌برای بحث وتحقیق باراهنمایی‌استادتعیین کندوباتمام‌رساند، آقای‌دکترعبدالنعیم رسالهٔ خود را بعربی در بارهٔ نظامی نوشت واین رساله‌را بعدا تکمیل کرد ودر سال ۱۳۷۳ هجری-۱۹۵٤ میلادی‌آن را بنام«نظامی الگنجوی‌شاعر-الفضیلة» در مصر بطبع رساند وچند نسخه ازآن‌بایران برای بعضی‌اساتید وکتابخانه‌های دانشگاه فرستاد. عدد اوراق این کتاب متجاوز از۵۰۰ صفحه است ونویسندهٔ کتاب در مقدمه مشروح آن در بارهٔ عصرومحیط و نشوونمای‌نظامی وهمچنین سلاطین وامرای‌معاصر اواز نظر تاریخی‌بحث کرده وسپس در بارهٔ هریك از مثنویات‌پنجگانه ودیوان نظامی‌واردبحث وانتقاد شده‌است.

این کتاب رویهمرفته اثر سودمندی است که در بارهٔ نظامی نوشته ومنتشر شده است وکشور های عربی زبان بوسیلهٔ این کتاب میتوانند نظامی را بشناسند وپی بمقام شامخ اودر سخنوری ببرند.

اگر آقای دکتر عبدالنعیم که آشنایی بدوزبان فارسی وعربی دارد وکارش بحث‌وتحقیق در ادبیات است‌برای تکمیل کار خودمثنویهای نظامی را بزبان عربی ترجمه وچاپ ومنتشر کند بیقین خدمت بزرگی بکشورهای همکیش عرب زبان مادر شناساندن نظامی خواهد کرد.

خوشبختانه استاد آقای عبدالنعیم یعنی آقای دکتر ابراهیم امین شواربی‌نیز در مقدمه وتقریظی که بر کتاب «نظامی‌الگنجوی» نوشته‌است همین معنی را بمؤلف کتاب تذکر داده است وامید وانتظار میرود که آقای عبدالنعیم باین‌کار سودمند نیز بپردازد وتوفیق وافتخار این خدمت

ادبی نصیب وی گردد .

***

## آوازهٔ نظامی در کشور های فارسی زبان

تا اینجا آوازه وشهرت نظامی در کشورهای خارجی ونام دانشمندان ومحققان اروپایی‌وهندی وعرب که‌در بارهٔ نظامی تحقیق وتتبع کرده‌اند باختصار ذکر شد ونیز علت اینکه خاورشناسان نسبت بنظامی دیرتر از شعرای‌نظیر اومانند فردوسی وخیام وسعدی وحافظ آشنا شده‌اند ، بیان گردید . اکنون پیش از آنکه‌دربارهٔ زندگانی نظامی وبیان‌مزایا واختصاصات فکری‌ولفظی اوبپردازیم‌شایسته است این نکته را درینجا باختصار ـ ودر محل خود بتفصیل ـ یادآورشویم که : همان اندازه که شهرت وآوازه نظامی بکشورهای اروپائی‌وممالك غیرفارسی زبان دیر رسیده است، در خود ایران وممالك فارسی زبان و همسایه از قبیل هندوستان افغانستان وترکیه نام وآوازهٔ نظامی درمدت کمی پراکنده شد(۱) و مثنویهای شور انگیز و شیوای او زیب بخش کتابخانه های شاهان و شاهزادگان وامرای ادب دوست وبا ذوق وسایر علاقمندان بسخن نغز وشیرین فارسی گردید .

جذابیت وزیبایی مثنویهای نظامی چنان بزودی جای خود را در

---

۱ ـ این آوازه ومعروفیت حتی از زمان حیات خود نظامی کم وبیش آغاز شده بوده است.

در مخزن‌الاسرار در بارهٔ اینکه از لذائذ وخوشیهای دنیا محروم وتنها دارای شهرت وآوازه است‌چنین فرموده است:

از نظر هر کهن و تازه یی — حاصل من‌چیست جزآوازه‌یی؟
گرمی هنگامه وزر هیچ نه — زحمت بازار و دگر هیچ نهٔ

میان موزون طبعان وسخن سرایان باز کرد که اغلب شعرای نامی بعداز نظامی بپیروی از سبک داستانسرایی او بسرودن مثنویهای گوناگون بوزن مثنویهای نظامی درزمینهٔ افسانه و داستان شروع کردند ودرحقیقت روشی که نظامی در مثنوی داستانسرایی ابداع کرد مانند مکتبی شد که گروه بسیاری از شعرای نامدار زبان فارسی از آن پیروی کردندولی هیچکدام بپایهٔ نظامی نرسیدند درین موضوع درمحل خود بتفصیل بحث خواهیم کرد .

شاید باندازه‌یی که شعرای بعد ازنظامی ازو پیروی کرده و نام او را در اشعارخود بااشاره باستادی وبزرگی او آورده‌اندنام هیچیك ازشعرای دیگررا درشعر خود نیاورده‌اند .

همچنین هیچیك ازآثار ودیوانهای شعرای قبل ازنظامی وبعدازو باندازهٔ دیوان نظامی استنساخ نشده ودردست مردم نبوده است . (۱)

چون خسرو وشیرین وهفت گنبد و اسکندرنامه مشتمل برداستان پادشاهان وچگونگی مجالس بزم وسرور و کیفیت جهانداری وجهانگیری آنان است ، ازین جهت اغلب کتابخانه های سلاطین از خمسهٔ نظامی خالی نبوده است . (۲)

---

۱ـ « ... هیچ دیوان شعری هم باندازه خمسه نظامی استنساخ نشده حتی سعدی و حافظ بدلیل اینکه نسخ خطی نظامی هم اکنون بیش از چاپی وجود دارد و هیچ کتابخانهٔ شخصی وعمومی نیست که چندین مجله ازخمسهٔ نظامی خطی در آن موجود نباشد » « گنجینه گنجوی»

روشن است که این سخن اغراق آمیزاست ولی ادعای ما را تأیید میکند .

۲ ـ پرفسور . ا . استوری درمقاله‌یی که بنام « فهرستنامه درباره نظامی» نوشته وترجمهٔ آن درمجلهٔ روزگارنو شماره۱ ازسال ۱۹۴۱ مسیحی چاپ شده است ، در بارهٔ نسخ قدیمی خمسه چنین نوشته است : «... ولی چند نسخه ازآثار این سخن سرا راکه درسدهٔ هفتم هجری رونویسی کرده‌اند دردست داریم مانند نسخه های سال۷۶۳ ـ ۷۶۸ و ۸۰۰ هجری که در کتابخانهٔ ملی پاریس یافت میشوند . کتابخانه کشورپروس در برلن دارای نسخه‌ایست بتاریخ ۷۶۴ـ۵ هجری .. درآکسفوردنسخه‌ایست بتاریخ۷۶۷هجری»

این توجه وعلاقهٔ زیادی که‌خواص ومخصوصا شاهان وشاهزادگان واهل ذوق بمثنویهای‌نظامی - چه درایران وچه درهندوستان - داشته‌اند موجب آن‌شده بود که بسیاری‌ازنقاشان زبردست ، برای مجالس ومناظر مثنویهای نظامی بویژه خسرووشیرین‌وهفت گنبد ولیلی مجنون‌نقاشیهای بسیارزیبا ونفیس ساخته وپرداخته و بدربار پادشاهان و امرای با ذوق و دانش پرور تقدیم کرده‌اند .

از کتب خطی که دارای نقاشی وتذهیب عالی و ممتاز است میتوان خمسه های کتابخانه سلطنتی ایران و کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار را نام برد . (۱)

درهمان هنگام که گروهی‌ازنقاشان وهنرمنان بنقاشی‌وتذهیب و تجلید خمسه میپرداختند ، جمعی از خوشنویسان با خطوط بسیار زیبا مثنویهای پنجگانه را مینوشتند«... پادشاهان بزرك ازقبیل شاه طهماسب صفوی‌وسلطان حسین بایقراودیگران‌همت میگماشته‌اند که دیوان‌نظامی با بهترین خط وزیباترین نقاشی برای آنان تهیه شود و آن کتب گرانبها اکنون درکتابخانهٔ شرق و غرب بهترین سرمایه افتخار و صنایع ایران است (۲)

---

۱ - لورنس بینیون خاورشناس انگلیسی شرحی درباره تصویرهای خمسه‌نظامی درموزهٔ بریتانیا درشماره ۱ مجله روزگارنو سال ۱۹۴۱ میلادی نوشته است که برای علاقمندان مورد استفاده است .

۲ - گنجینهٔ گنجوی

**نام و مولد ـ خاندان ـ سال تولد**
**محل تولد ـ همسران وفرزند ـ پرورش ادبی**
**و نبوغ شعری ـ مقام علمی و ادبی و وسعت**
**معلومات ـ مذهب ـ شعرایی که از نظامی**
**پیروی کرده و ...**

**نام و مولد**

چنانکه در مقدمهٔ این رساله اشاره شد بپیروی از روش‌وعقیده‌یی که‌نویسندهٔ این‌اوراق دارد، درین فصل وارد بحث و تحقیق در اختلافات کم ارزش مورخان‌در بارهٔ محل وسال تولد ووفات نظامی وسایر امور جزئی و کم فایده مربوط بزندگانی عادی او نخواهیم شد و از گفته های مختلف بآنچه نزدیکتر بحقیقت وواقع مینماید اکتفاخواهیم کرد وبحث وتحقیق و انتقادبیشتر را تا آنجا که فکر کوتاه نویسنده توانایی دارد بتحلیل وتبیین آثار و افکار او موکول میکنیم.

دربارهٔ جزئیات زندگانی او آنچه‌از اشعار خود او استفاده‌میشود درینجا آورده خواهد شد.

عموم تذکره نویسان نام‌وشهرت‌نظامی وپدر وجدش را بدینگونه نوشته‌اند:

الیاس متخلص‌و مشهور **بنظامی‌پسریوسف پسرزکی پسرمؤید.**

کنیهٔ او را ابومحمد و لقبش را نظام‌الدین نوشته‌اند . (۱)

خود نظامی دربارهٔ پدر و مادر و خالوی خـود در لیلی و مجنون گفته است :

گر شد پدرم بسنت جد — یوسف پسر زکی مؤید

بادور بداوری چه کوشم — دوراست نه جور چون خروشم

. . . . . — . . . . . .

گرمادر من رئیسهٔ کرد — ما در صفتانه پیش من مرد

. . . . . — . . . . . .

گرخواجه عمر که خال من بود — خالی شدنش وبال من بود

همچنین درمثنویها وغزلیات تخلص خودرا زیاد یاد کرده ودریکجا نیز نام خود را آورده است :

در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هـزار و یك نام

و الیاس کالف بری ز لامش — هم «با»، نودونهست نامش (۲)

---

۱ ـ درمیان قدما رسم بود که غالبا برای هر کس غیر ازنام کینه و لقبی نیز انتخاب میکردند .

کینه درمردها بکلمه«اب» یا«ابن» ودرزنها بکلمه«ام» یا «بنت»آغازمیشدمانند: ابوعلی ـ ابن‌عمید . ام کلثوم .لقب نامی بود که ازطرف پادشاهان وامرا یا مردم و یا پدر ومادر داده میشد و غالبا دلالت برمدح میکردمانند : فخـرالدوله . نظام الدین . شیخ‌الرئیس . شعرا غیرازنام ولقب و کینه شهرت‌دیگری نیز داشتند که مخصوص اشعار بود وازآن تعبیربه «تخلص»میشدمانند :فردوسی ،نظامی وسعدی .

۲ ـ عدد اسماء خدارا هزارویك وعدداسماءحسنی‌رانودونه میدانند مقصودنظامی آنست که «نظامی» که تخلص او هست حروفش مطابق اسماء خدا هزار ویك ونامش که الیاس است پس‌از اسقاط الف‌وب (با) یعنی عدد۳ نود ونه میشود . نقل‌باختصار از «گنجینهٔ گنجوی».

نظامی بعد از خودش بهمان تخلص «نظامی» و «حکیم نظامی» ویا با نسبت «نظامی گنجوی» شهرت یافته و عموم تذکره نویسان و مورخان نام وتخلص اورا همینگونه ذکر کرده‌اند.

**محل تولد**

زادگاه‌نظامی‌را بیشترمورخان وتذکره‌نویسان و محققان‌ایرانی وغیرایرانی‌شهر قدیمی گنجه (۱) که واقع در آذربایجان و از شهرهای آباد ایران بوده است، نوشته اند ولی همین نویسندگان نیز عموما یاد آورشده‌اند که اصل نظامی از خاك عراق (نواحی قم وتفرش) بوده وپدرش ازعراق به گنجه مهاجرت کرده است.

دراینجا دو گفتهٔ‌مختلف ومتضاد بین نویسندگان ایرانی وجوددارد که برخی‌تولدنظامی‌را درنواحی قم دانسته وبعضی اصلا اورا آذربایجانی شمرده‌اند نه عراقی،

رضاقلیخان هدایت درمجمع‌الفصحاء (۲) و غلامحسین داراب در مقدمهٔ ترجمهٔ مخزن الاسرار بانگلیسی(۳) وجمعی‌دیگرازتذکره‌نویسان

---

۱ ـ بنقل وحید دستگردی ازروزنامهٔ ینگی فکرچاپ تفلیس شماره ۲۵۷سال ۱۹۲۳ میلادی که بوسیلهٔ دانشمند فقید سعید عبدالرحیم خلخالی بفارسی ترجمه شده بوده است، گنجه مخفف کن چای (رودخانه پهن) است ـ شهر قدیمی گنجه تا قرن ۱۱ میلادی آباد بوده است. شهر گنجه کنونی را شاه‌عباس صفوی در تاریخ ۱۰۱۵ بنا کرده است.

بعقیدهٔ نویسندهٔ این‌سطور کلمه گنجه بلغت فارسی شبیه‌تراست تابلغت ترکی واین کلمه شبیه کلمهٔ «پهنه» و«دسته» و«گردنه» است که معنی نسبت وشباهت‌رامیرساند ونظایر آنها درزبان فارسی‌زیاد است.

۲ ـ جلد دوم مجمع الفصحاء چاپ تهران.

۳ ـ ترجمهٔ مخزن الاسرار بانگلیسی چاپ لندن ۱۹۴۵ م ـ کتابخانهٔ ملی فرهنگ شیراز.

ولادت او را درقم نوشته اند . در مجمع الفصحاء حتی اشاره به مهاجرت نظامی به گنجه نشده است بلکه فقط باین عبارت اکتفا شده است :

«...اگرچه حکیم نظامی اهل قم بود به گنجوی شهرت فرموده اند ..»(۱)

ولی داراب تصریح نموده که نظامی به گنجه مهاجرت کرده است .

« ... در نزدیکی شهرقم در ۱۱۴۵ بعد از میلاد بدنیا آمد ... و بگنجه مهاجرت کرد ... »

برخلاف گفتهٔ مورخان ومحققان مرحوم میرزا محمد علی تربیت ازراه تعصب آذربایجانی نظامی را از شعرای آذربایجان شمرده و نسبت اورا به قم نادرست دانسته است . « نظامی ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی اشعرشعرای ایران وافصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان است . . . مؤلفین کتب لباب الالباب و تاریخ گزیده وتذکرهٔ سمرقندی وبهارستان ونفحات الانس وسفینهٔ خوشگو وخلاصة الاشعار ونتایج الافکار وخزانهٔ عامره وکشف الظنون وجمعی دیگر بالاتفاق شیخ بزرگوار را گنجوی نوشته اند ولی چند نفراز ارباب تذکره که پیشوای آنان عبدالغنی صاحب میخانه است نظر بیك بیت مجعول آباء واجدادشیخ را بفراهان قم منسوب داشته ومیگوید : درایام آل بویه پدرایشان ازشهرمذکور برآمده سنهٔ اربعمائه بدیاراران که دارالعماره اش(۲) گنجه است درآمد واز اتراك آنجا دختری گرفت . تولد شیخ در آنجا

---

۱ ـ هدایت درریاض العارفین تصریح کرده است که موطن نظامی گنجه بوده است .

۲ ـ درنسخه چاپی همینگونه نوشته شده است چون احتمال میرود که مقصود نویسنده دارالعمارة بوده نه دارالامارة ازینرودخل وتصرفی درآن نشد .

واقع شد ... » (۱)

چنانکه ازاین پیش گفتیم غیر از مرحوم تربیت سایرمحققان و تذکره نویسان بالاتفاق اصل نظامی را از عراق دانسته و درین موضوع تردیدی نداشته‌اند . مرحوم وحید دستگردی که خود از فضلا و شعرای دورهٔ معاصر واز کسانی است که حقا دربارهٔ نظامی زحمت بسیار کشیده است ، چندین سال مشغول تصحیح ومقابلهٔ نسخ خطی نظامی بودووسایل ومدارك زیادی دراختیار داشت و گروهی از اهل تحقیق با وی همکاری میکردند . وی درین موضوع چنین نوشته است :

« ... برای اثبات این مطلب که آیا زاد وبوم نظامی همان شهر گنجه‌است یا آنکه‌درعراق متولدشده‌ودرزمان کودکی‌باپدر بگنجه‌رفته‌است دلیلی در اشعارش نیست ولی تقریبا تمام تذکره نویسان مینگارند که در گنجه متولد شده است . اما عراقی‌الاصل بودن وی مسلم است ... » (۲)

درجای دیگرمیگوید:«... پس‌باآنکه عراقی‌بودن‌نظامی‌مسلم‌است وپدر ونیاکانش اهل‌عراق عجم بوده‌اند. دلیل مسلمی برقمی وتفرشی‌بودن وی در دست نیست ... (۳)

بنابراین ادعای مرحوم تربیت ناشی ازتعصب وفاقد دلیل‌ومخالف گفتار عموم تذکره نویسان دربارهٔ موطن آباء واجدادی نظامی است .

---

۱ ـ تذکرهٔ دانشمندان آذربایجان ضمیمهٔ تقویم تربیت تألیف میرزامحمد علیخان تربیت ـ چاپ تبریز .

۲ ـ گنجینه گنجوی .

۳ ـ همان کتاب .

بزرگترین آفت علم وتحقیق تعصب است .

دربارهٔ عراقی بودن خاندان نظامی گذشته ازتصریح اغلب تذکره نویسان ومحققان و گذشته ازشعرمعروفی که دراقبالنامه وجود دارد ودر آن تصریح بموطن اصلی نظامی شده است ، (۱) در موارد دیگری از مثنویهای خود ، نظامی از عراق ستایش کرده و علاقه و میل خود را بدانجا نشان داده و از گنجه واسیربودن خودش دربندآن اظهارنارضایتی نموده‌است .

درشرفنامه گوید .

عراق دل افروز باد ارجمند — که آوازهٔ فضل ازو شد بلند

ازآن گل که‌اوتازه‌داردنفس — عرق ریزه‌یی درعراق است‌وبس

ونیز درهمان مثنوی درجای دیگر گفته است :

---

۱ ـ دوبیت معروف که‌دراغلب نسخ خطی وچاپی‌واقبالنامه وجوددارد این‌است:

چودر گرچه دربحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم

بتفرش دهی هست «تا» نام او — نظامی از آنجا شده نامجو

کیفیت درج این دوبیت درنسخ متفاوت است دربرخی از نسخ چاپی فقط بیت اول وجود دارد دربرخی دیگر از نسخ خطی این دوبیت در آخر کتاب اقبالنامه ذکر شده‌است درپاره‌یی از نسخ خطی وچاپی هم اصلا این دوبیت وجود ندارد وپس‌ازبیت :

نظامی زگنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تاچند چند

بلافاصله این‌بیت ذکرشده‌است :

برون‌آراگرصیدی‌افکنده‌یی — روان کن اگر گنجی آکنده‌یی

مرحوم وحید که معتقد بالحاقی بودن دوبیت مذکور است یادآور شده‌است که دوبیت مورد شاهد بااینکه ازنظر استحکام وسبك شباهت تمام با شعار نظامی دارد ولی چون درنسخ کهن سال وجود ندارد وبعلاوه درجایی واقع شده است که ارتباط بامطالب ندارد ورشتهٔ معنی را قطع میکند ازین‌جهت باید الحاقی باشد.

بنظرنویسنده اوراق چون الحاق اینگونه شعری که جنبهٔ تاریخی دارد بعیداست ونفعی برای الحاق کننده متصورنیست ممکن است محل واقعی شعر براثر اشتباه نساخ جابجا شده باشد .

خم نقره‌خواهی وزرینه طشت　　ز خاك عراقت نباید گذشت

درمخزن‌الاسرار ازبودن در گنجه مینالد و آرزوی عراق میکند :

گنجه گره کرده گریبان‌من　　بی گرهی گنج‌عراق آن من

بانگ‌برآوردجهان‌کای غلام　　گنجه کدام است نظامی کدام ؟

دراقبالنامه نیز از گرفتاری در گنجه شکوه دارد .

نظامی ز گنجینه بگشای بند　　گرفتاری گنجه‌تاچندچند ؟

برون‌آرا گر صیدی افکنده‌یی　　روان کن‌ا گر گنجی آکنده‌یی(۱)

**سال تولد**

در سال تولد نظامی اختلاف زیاد است زیرا در کتب تاریخ و تذکره‌های نزدیك به زمان نظامی ، سال ولادت او ذکر نشده است . آنچه برخی از محققان اخیر دربارهٔ سال تولد او نوشته‌اند استنباطی است که‌ازمدت دورزهٔندگی او و اتمام هریك‌ازمثنویهای خمسه در سالهای معین (که درآخرمثنویها ذکر شده) و تاریخ احتمالی وفات او بعمل آمده‌است .

پرفسورریپکا (۲) و برتلس (۳) تولد او را درسال ۵۳۵ هجری موافق ۴۱ ـ ۱۱۴۰ میلادی در گنجه‌دانسته‌اند . شبلی نعمان‌سال‌ولادت را ۵۳۳ هجری و وحید دستگردی میان سالهای ۵۳۳ تا ۵۴۰ هجری دانسته‌اند . بنابراین قدر مسلم آنستکه تولد شاعر بزرگوار در نیمهٔاول

---

۱ ـ چون درج دوبیت : چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم...درمیان این‌دوبیت‌بنظر غیرمناسب ودور ازبلاغت میآید از این جهت درینجا آورده نشد . با اینکه نویسنده مانند وحید دستگردی نمیتواند ادعا کند که دو شعر قطعا الحاقی است ولی چنانکه قبلاهم اشاره شد ممکن است براثر اشتباه نساخ جای اصلی آن عوض شده‌باشد .

۲ ـ J. Rypra

۳ ـ Berthels

قرن ششم هجری بین سالهای ۵۳۰ - ۵۴۰ هجری اتفاق افتاده است .

**خاندان وزن و فرزند** نظامی از پدر و مادر و نیاکان و خالوی خود چنانکه قبلا گفتیم در اول مثنوی لیلی ومجنون نام برده است .

نام پدرش یوسف و نام جدش زکی ونام مادرش رئیسه ازقبیله کرد وخالویش خواجه عمر بوده است .

شبلی نعمان درشعرالعجم دربارهٔ خاندان نظامی چنین نوشته‌است:

« ... خاندان نظامی همه ازاهل فضل وهنر بوده‌اند . قوامی مطرزی برادرش یکی ازمشاهیر شعرای آن عصر بود ...» دربارهٔ برادر نظامی که تذکره نویسان نامش را **قوامی مطرزی** نوشته‌اند، خود نظامی دراشعارش اشاره‌یی نکرده است وهمین امر موجب آن شده که وحید دستگردی وجود برادر یاعمی را برای نظامی بنام مطرزی قوامی انکار کرده است و معتقد است که :

قوامی گنجوی معاصر حکیم سوزنی بوده ونسبتی بانظامی نداشته است . (۱)

دولتشاه سمرقندی که ازتذکره نویسان محقق ونسبة نزدیك بعصر نظامی است درتذکرهٔ خود و هدایت در مجمع الفصحاء و شبلی نعمان و ادوارد برون بنقل برتلس وخود برتلس تصریح کرده‌اند که نظامی برادری بنام مطرزی قوامی داشته است . هدایت درمجمع الفصحاء شهرت نظامی را درابتدا مطرزی میداند .

---

۱ - گنجهٔ گنجوی

پروفسو رپیکا معتقد است که پدر و مادر نظامی در زمان کود کی او ازین جهان رخت بربستند و همین امر درطرز افکار مخصوص نظامی وخیالات باریك وپیچیده او دخالت داشت .

**پسر نظامی**

نظامی پسر یگانه یی داشت بنام محمد که در مثنویهای خسرو وشیرین ولیلی ومجنون وهفت گنبد ازو یاد کرده و نصایح گرانبهایی بوی نموده است کـه برای تمام جوانان سودمند است .

درخسرووشیرین دومین مثنوی خود که هنوزمحمددرسنین کود کی بوده است چنین گوید :

ببین ای‌هفت‌ساله قرةالعین　　مقام خویشتن برقاب قوسین
منت‌پروردم وروزی خداداد　　نه بر تونام من نام خدا باد

درلیلی ومجنون سومین مثنوی خود که محمد درسنین بلوغ ورشد بوده است تصریح بنام محمد کرده است .

فرزند محمد نظامی　　آن بردل‌من‌چوجان گرامی
این‌نسخه‌چودل‌نهادبردست　　درپهلوی‌من‌چوسایه‌بنشست

ونیز درهمان مثنوی بفرزند دلبند بدینگونه پند میدهد :

ای چارده ساله قرةالعین　　بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت‌ساله‌بودی　　چون گل‌بچمن‌حواله‌بودی
اکنون که بچارده رسیدی　　چون‌سرو باوج سر کشیدی

درهفت گنبد خطاب بفرزند گوید ،

ای پسرهان وهان ترا گفتم　　که‌تو بیدار شو که‌من‌خفتم

چون گل باغ سرمدی داری　　مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی زمسعودی　　بانك برزن بکوس محمودی

این پسر اندکی قبل از فوت نظامی جهان را بدورد گفت وپدررا دچار غم واندوه ساخت(۱)

**همسران نظامی**

وحید دستگردی دربارهٔ جفت وهمسر نظامی چنین نوشته است:

«نظامی سه زن وسه همسر یکی بعد ازمرك دیگری اختیار کرده واین هرسه پیش از رحلت وی دار فانی را وداع گفته‌اند».(۲)

چنانکه در بخش دوم خواهیم دید نظامی در ضمن داستانهای خود هرجا که مناسب دیده در بارهٔ «زن» وخوی وطبیعت واخلاق ورفتار اوبتفصیل عقیدهٔ خود رابیان کرده است ودر این موضوع مانند اغلب‌شعرا وفلاسفه ودانشمندان پیشین«زن» را موجودی کوتاه خرد وسبك مغز وبی اراده وبلهوس وبیوفا دانسته است.

فقط درداستان خسرووشیرین قهرمان داستان‌یعنی شیرین رامظهر یك‌زن پارسا وبا خرد وبا دانش‌وپرارزش وپرتدبیر معرفی میکند (۳). از تاریخ‌زندگانی وی وازاشاراتی که جسته‌وگریخته درضمن داستانها بشرح حال خود میکند معلوم میشود که نظامی بهمسران خود علاقه ومحبتی تمام داشته واصولا در وجود وی نمونهٔ کاملی‌از مراحل محبت وعشق‌نهفته بوده که نکات ودقائق باریك عشق وعاشقی را بدان گونه وصف وبیان کرده است.

همین احساسات لطیف وعلاقه ومحبتی که نظامی بهمسران خود

---

۱ـ نظامی الگنجوی.
۲ـ گنجینه گنجوی.
۳ـ درهمین کتاب درفصل خسروشیرین مجموع عقایدنظامی دربارهٔ زن‌آورده شده‌است.

داشته است بیقین در سرودن مثنویهای عشقی ومضامین دقیـق وخیالات باریك اوبی‌اثر نبوده است. همچنین مرك یکی‌ازهمسران محبوب‌نظامی در سن‌جوانی که اورا دچار اندوه‌وحرمان وفراق کرد در انگیختین‌عواطف اودر سرودن پاره‌یی از اشعار سوزناك در مرك عروسهای داستانی وخیالی مؤثربوده است.

همسر اول نظامی از ترکان قبچاق بود و آفاق نام داشت این زن را امیردربند باتحف وهدایائی برای نظامی‌فرستاده بود شاعر عاشق پیشه باین همسر مهربان ونازنین محبت وعلاقه بسیار داشت واز مرك اورنج‌و اندوه یافت.

«... داستان خسرووشیرین‌را نظامی در دورهٔ عشق آفاق بنظم‌آورده ودر انجام این داستان آفاق ازدنیا درگذشته ...از همسر نخستین‌خویش آفاق در خاتمه خسرووشیرین وپس از مرك شیرین با حسرت بسیار نام میبرد وبتلویح واشارت میرساند که ابن قصه افسانه نیست بلکه حقیقت معاشقه ومحبتی است که مابین نظامی وآفاق وجود داشته وسوگواری و مرثیت مرگ شیرین هم راجع بمرگ«آفاق» است...»(۱) مرگ محبوب ودلدارنظامی مصادف بوده است باهنگام سرودن داستان دل انگیزخسرو وشیرین‌ازین روهنگامی که شاعردرمرگ شیرین ازسوز دل مرثیه‌خوانی میکند وداد سخن میدهد در واقع اندوهگین وماتم زده بوده ومـراتب سوزوگداز خود را ازین مصیبت آشکار ساخته است.

نظامی مرگ شیرین قهرمان داستان ومظهر یك زن خوب را که در آغاز جوانی‌وبهار زندگی باآنهمه‌زیبایی ودلبری رخت ازجهان‌بیرون کشید ودر زیر خاك پنهان شد شبیه بمرگ « آفاق » معشوق ومحبوب

---

۱ـ گنجینهٔ گنجوی

جوانمرگ خود میکندو چنین میگوید :

درین افسانه شرط است اشك راندن | گلابی تلخ برشیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی | چو گل برباد شد روز جوانی
سبکروچون بت قبچاق من بود | گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند | فرستاده بمن دارای دربند

از اشاراتی که نظامی در ضمن اشعاردارد چنان برمیآید که محمد فرزند وی ازهمین زن بوده‌است :

اگرشدترکم از خرگه نهانی | خدایا ترکزادم را تو دانی

زیرا تذکره نویسان غیرازیك فرزند که همان محمد است فرزند دیگری برای نظامی یاد نکرده‌اند . (۱)

ازاشاراتی که نظامی درضمن مثنویهای پنجگانه دارد چنان برمیآید که همسران وی عموماً درجوانی و در زندگی نظامی بدورد جهان گفته و روح شاعررا ازمرگ خود قرین اندوه ورنج ساخته‌اند .

درشرفنامه دربارهٔ مرگ یکی از همسرانش که مصادف باسرودن مثنوی مذکوربوده است چنین گوید :

مرا طالعی طرفه هست ازسخن | که چون نو کنم داستان کهن
درآن عیدکان شکرافشان کنم | عروس شکر خنده قربان کنم
چوحلوای شیرین همی ساختم | ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار | دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیزچون شد عروسی بسر | برضوان سپردم عروس دگر

---

۱ـ وحید دستگردی برای انحصارفرزند نظامی در محمد این بیت را از لیلی و مجنون دلیل آورده است :

یك دانهٔ اولین فتوحم | یك لالهٔ آخرین صبوحم

چنانکه ازاشعارفوق معلوم میشود روح حساس شاعرباندازه‌یی از مرگ همسران عزیزش دچاراندوه و تأثربوده که عقیده مند شده است در هریك ازمثنویها باید قربانی بدهدو یکی‌ازهمسران عزیزش را دست‌غدار روزگارازوی بربابد :

دراقبالنامه نیزبمرگ همسر دیگرش که گویا آخرین همسرانش بوده‌است اشاره میکند وازبخت‌بد خود گله و شکایت دارد :

فلك پیشتر زین کـه آزاده بود — از آن به‌کنیزی مرا داده بود
همان مهروخدمتگری‌پیشه‌داشت — همان کار دانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را — فرس طرح کرده بسی شاه را
خجسته گلی خون من خورد او — بجز من نه‌کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد — ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود — که گفتی که تا بود هرگز نبود

ازآنچه تاکنون دربارهٔ خاندان نظامی گفته شد روشن میشود که پدر ومادر نظامی‌هردو دارای‌اصالت وازمردمان‌باعنوان‌وبنام بوده‌اندزیرا ازنام مادرش « رئیسه کرد » وازعنوان خالویش « خواجه »چنان‌برمیآید که از اشراف وبزرگان‌قبیلهٔ کردبشمارمیآمده‌اند وچون باپدرنظامی که ازعراق به‌گنجه مهاجرت کرده بوده است وصلت کرده اند معلوم میشود که خاندان پدرنظامی نیز ازحیث اعتبار و شرافت کفووقرین خانوادهٔ مادریش‌بوده‌اندو بنابرین تربیت و رشد و نمو نظامی در دامان پدر ومادر اصلمند وبزرگزاده بوده است .

ازوصفها وتشبیهات عـالـی وازمجلس آرائیهای شاهانه کـه در

وشیرین‌وهفت گنبد وسایر مثنویهای او دیده میشود، (۱) میتوان استنباط کرد که محیط خانوادگی ومشاهدات ودیدنیهای نظامی بالاتر ازمحیط خانواده‌های گمنام وفقیر وحتی خانوادهای متوسط بوده است .

**پرورش ادبی و نبوغ شعری و آزادگی نظامی**

شعر آب ز جویبار من یافت
وآوازه بروز کار کارمن یافت
« لیلی ومجنون »

هیچیك از تذکره نویسان ومورخان برای نظامی شغل و منصبی چه در دربار پادشاهان وامراوشاهزادگان (۲) وچه‌شغل و کارآزاد ذکر نکرده‌اند . (۳)

ازاینرو معلوم میشود که چون نظامی ازهمان آغازجوانی وزمان فراگرفتن دانش وفرهنگ پی‌بطبع وقادوذوق سرشار خود برده بوده است پس ازاینکه علوم شرعی‌وعقلی وفنون‌ادبی وذوقی زمان‌خودرافراگرفت

---

۱ ـ نمونه‌یی‌ازاینگونه تشبیهات‌دربخش دوم ذکر خواهدشد ۰ر۰ك ـ به‌گنجینهٔ گنجوی صفحه ۲۸.

۲ ـ دربارهٔ ترك خدمت پادشاهان درمثنوی لیلی ومجنون چنین میگوید :

باذره نشین چونور خورشید — ترکی و نشاطگاه جمشید
بگذار معاش پادشاهی — کآوارگی آورد سپاهی
از صحبت پادشه بپرهیز — چون پنبهٔ خشك ازآتش‌تیز
زان‌آتش‌اگرچه‌پرزنوراست — ایمن‌بودآن کسیکه دوراست
پروانه که‌نورشمعش‌افروخت — چون بزم نشین شد سوخت

ازاین‌اشعار معلوم است که نظامی‌خود دارای‌شغل ومنصب‌درباری‌نبوده است‌زیرا اگر خود دارای مقام ومنصبی دردربار بود اینگونه آزادانه دیگران را ازنزدیکی بدربار وقبول شغل درباری منع نمیکرد :

۳ـدرلیلی‌ومجنون درین‌باره گوید :

تا کی نفس تهی گزینم — وز شغل جهان تهی نشینم

درمخزن‌الاسرار فرماید :

یا چوغریبان پی‌ره توشه گیر — یاچونظامی زجهان گوشه گیر

ودرآنها بسرحد کمال رسید وقت خود را مصروف سرودن شعر کرد ودرین فن استعداد ونبوغ ذاتی خودرا آشکار ساخت .

همین آسودگی وفراغ از مشاغل ومناصب واختصاص تمام اوقات بپرورش ذوق وطبع وبکار انداختن قریحه واستعداد خدایی سبب شد که نظامی بدرجهٔ اعلای شاعری رسید وبلندترین شعروشیواترین مثنوی ازو باقیماند .

این معنی که نظامی بیشتر اوقات خود را صرف سرودن اشعار میکرده است، کم وبیش از مضامین اشعارش روشن میشود . چون شاعر اوقاتش را در سرودن بهترین اشعار گذرانیده وازمال و منال دنیا چندان بهره یی نبرده است بفرزند عزیزخود نصیحت میکند که گردشعروشاعری نگردودنبال دانش وهنری رود که سودمند است وبکارش میآید .

گرچه سر سروریت بینم — و آیین سخنوریت بینم
در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی — کان ختم شده است بر نظامی
نظم ارچه بمرتبت بلند است — آن علم طلب که سودمند است

(لیلی ومجنون)

درجای دیگر ازهمان مثنوی درنکوهش حاسدان و ذم بدخواهان اشاره بفن غزلسرایی و قصیده گویی و مقام بلند خود درین دو فن میکند :

گر پیشه کنم غزلسرایی — او پیش نهد دغل درآیی

گر ساز کنم قصایدی چست | او باز کند قلایدی سست
یازم چو بنظم ، قصه راند | قصه چکنم که قصه خواند
من سکه زنم بقالبی خوب | او نیز زند و لیك مقلوب

دربارهٔ زمان دانش اندوزی و کسب ادب و هنرچنین گوید :

ببازی نبردم جهان را بسر | که‌شغلی‌دگر بودجزخواب‌وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری | که‌نگشادم‌آن‌شب زدانش دری
( شرفنامه )

نظامی نیز مانند تمام بزرگان دانش و ادب در زمان جوانی که بدانش اندوزی و کسب هنرو کمال اشتغال داشته است ، از راه کوشش و رنج درراه فراگرفتن علوم و فنون و با عشق و علاقه بخود دانش و ادب بدان مقام و مرتبه عالی‌درفرهنگ و سخنوری رسید .

بااینکه مردی وارسته وعارف منش وفروتن بوده است معهذاچون بمقام والای خود درسخنوری وشاعری‌آگاه بوده است گاهی درمثنویهای خود ازباب اظهار حقیقت نه خودستایی ولاف زنی اشاره ببلندی مرتبه خود میکند زیرا چنانکه گوهرفروش خود بهتر از دیگران بهاوارزش گوهرهای‌قیمتی‌خودرا میداند نظامی نیز که‌از کان طبع بلندوارجمندش بهترین وشیواترین اشعار را بیرون آورده است‌بهتر ازدیگران قدروقیمت آنها را میداند وازنیرو برای اینکه دیگران پی‌بارزش واقعی‌آنها ببرند گاهی آنها را معرفی میکند .

دراینکه سخن خوب گفتن کارآسانی نیست چنین میگوید :

بدین دلفریبی سخنهای بکر — بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است — نه هر کس سزای سخن گفتن است
( شرفنامه )

درمقام والای خود درسخنوری واینکه یادگار زنده وبرازنده‌یی از سخنگویان پیش و نمونهٔ کاملی ازسخنوران وسخندانان است چنین فرماید:

ز چندین سخنگو سخن یاددار — سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن — قیامت کند تا قیامت بمن
منم سر و پیرای باغ سخن — بخدمت میان بسته چون سر وبن

در توانایی طبع خود واینکه میتواند شنوندگان را گاه بخنده آورد وگاهی بگریه چنین گوید :

شکر دانم از هر لب انگیختن — گلابی ز هر دیده یی ریختن
کسی را که در گریه آرم چو آب — بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در، از دولت خوش عنان — طبرزد چنین شد طبرخون چنان
( شرفنامه )

درجای دیگر میگوید اگر ازخوددرشعروشاعری بهتری سراغ داشته باشم بسراغ او میروم واز خرمن دانش اوخوشه میچینم :

اگر به ز خود گلبنی دیدمی — گل سرخ یا زرد ازو چیدمی
چوازران خودخورد باید کباب — چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چوسیمرغ در گوشه‌یی — دهم گوش را از دهن توشه یی
( شرفنامه )

دراقبالنامه خودرا درسخنوری بمرغ عرشی و سخنوران دیگر را بدیگر مرغان تشبیه میکند که همه بنوای او درآواز میآیند :

شنیدم که بالای این سبزفرش — خروسی سپیداست درزیر عرش
چو او برزند طبل خودرادوال — خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم — که هر بامدادی نوایی زنم
برآواز من جمله مرغان شهر — برآرند بانگ اینت گویای دهر

**مقام علمی و ادبی ووسعت معلومات واطلاعات نظامی**

غیر از معلومات ادبی و استعداد و قریحهٔ ذاتی که نظامی در فنون شاعری و سخنوری داشته است، در علوم عقلی ازفلسفه و منطق وریاضیات ونجوم ونیزدرعلوم نقلی ازاخباروقرآن وفقه واحادیث و سایرعلوم وفنون متداول زمان تبحّرومهارت کامل داشته است .

گذشته از اینکه وسعت معلومات و اطلاعات نظامی ازمعانی و مضامین اشعارش بخوبی روشن میشود وبراهل فن وبصیرت معلوم است که بسیاری از اشعارش بخبر وحدیث وایهٔ قرآن و یا مطلب فلسفی وعقلی اشاره دارد خود او در بسیاری از اشعارش بوفور و کثرت معلومات خود اشاره میکند .

در خسرووشیرین درین زمینه چنین گوید:

من خاکی کزین محراب هیجم — چوتوصد را بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد — چگویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم — بتصریف و نجوم اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول — باصطرلاب حکمت کرده‌ام حل

که پرسید از من احوال فلك را | که معلومش نکردم یك بیك را؟
زسر تا پای این دیرینه گلشن | کنم گر گوش داری برتو روشن
از آن نقطه که خطش مختلف بود | نخستین جنبشی کآمد الف بود
بدان خط چون دگر خط بست پرگار | بسیطی زان دور ویی شد پدیدار
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی | بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطا است آنکه بسیط آنگاه اجرام | که ابعاد ثلاثش کرده ای نام
توان دانست عالم را بدایت | بدین ترتیب زاول تا نهایت
چو بر عقل این نمونه گشت ظاهر | بیك یك میرود ز اول بآخر
خدایست آنکه حد ظاهر ندارد | وجودش اول و آخر ندارد
بدان خود را که از راه معانی | خدا رادانی ارخود را بدانی (۱)
بدین نزدیکیت آیینه در پیش | فلك چبود بدین دوری میندیش
تو آن نوری که چرخت طشت شمع است | نمودار دو عالم در تو جمع است (۲)
نظامی بیش ازین راز نهانی | مگو تا از حکایت وانمانی

در لیلی ومجنون دربارهٔ مرك اختیاری گوید:

از پنجه مرگ جان کسی برد | کو پیش زمرگ خویشتن مرد (۳)

چنانکه مشاهده میشود نظامی در اشعار یادشده مانند یك تن حکیم وفیلسوف طبیعی دان بانهایت تبحر ومهارت چگونگی پیدایش اجسام و ابعاد را مطابق اعتقاد حکما وفلاسفه قدیم بیان کرده است.

همچنین درباره خدا شناسی وخودشناسی چون حکیمی موحد و

۱ ـ اشاره بحدیث شریف : من عرف نفسه فقد عرف ربه
۲ ـ اشاره بشعری که در دیوان منسوب بحضرت علی علیه‌السلام است:
اتزعم انك جرم صغیر | و فیك انطوی العالم الاکبر
۳ ـ اشاره بحدیث : موتوا قبل ان تموتوا .

دانشمندی مطلع موافق آراءِ و عقاید و گفته های پیشوایان و بزرگان دین سخن میگوید :

اشعار نظامی در توحید و استدلال بر یگانگی خداوند و رد بر طبیعیّون و دهریّون که در مثنویهای پنجگانه با استدلالهای گوناگون و تعبیرات مختلف آمده است قدرت بیان و برهان و وفور و کثرت اطلاع اورا بر گفتهٔ حکمای آلهی و طبیعی و احادیث و اخبار میرساند .

درخسرو وشیرین دربارهٔ توحید و اینکه از راه دلیل عقل و قیاس باید اذعان بوجود خداداشت ولی دیگر نباید اندیشه را دربارهٔ چگونگی ذات خدا بکار بست چنین میگوید :

ترازوی همه ایزد شناسی — چه باشد ؟ جز دلیلی یا قیاسی
قیاس عقل تا آنجاست بر کار — که صانع را دلیل آید پدیدار
مده اندیشه را زین بیشتر راه — که یا کوه آیدت در پیش یا چاه
چودانستی که مقصودی تراهست — بدار از جستجوی چون و چه دست (۱)

. . . . . — . . . . . .

مرا برسر گردون رهبری نیست — جز این کین نقش دانم سرسری نیست
اگر دانستنی بودی خود این راز — یکی زین نقشها در دادی آواز
ازین گردنده گنبد های پرنور — بجز گردش چه شاید دیدن از دور
درست آنشد که این گردش بکار یست — درین گردندگی هم اختیاری است
بلی در طبع هر بیننده یی هست — که با گردنده گرداننده یی هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر — قیاس چرخ گردنده همان گیر

---

۱ــ اشاره بحدیث مشهور : تَفَکَّروا فی آلاء الله ولا تَفَکَّروا فی ذات الله .

چنانکه مشاهده میشود دراشعارفوق نظامی باآنکه اعتراف میکند که اورا برسر گردون رهبری نیست و باید ازچون و چرا دربارهٔ آفرینش دم فروبست معهذا خود با بیانی حکیمانه و استدلالی عارفانه اثبات ذات واجب‌الوجود مینمایدو چنانکه بزرگان‌و خردمندان گفته‌اندخداشناسی را سرشته فطرت انسان میداند. درشرفنامه دربارهٔ ازلی‌وابدی بودن‌ذات بیچون پرورد گار گوید :

قرار همه هست بـر نیستی  تویی آنکه بریك‌قیاس‌ایستی(۱)

و باز در اینکه حق را فقط از خود حق میتوان شناخت چنین فرماید :

نشاید ترا جز بتو یافتن  عنان باید ازهردری تافتن(۲)

دررد عقاید سخیف مادیون و دهریون ازراه استدلال فلاسفه‌آلهی گوید :

مگوزارکان پدید آیند مردم  چنان‌کارکان پدید آیند زانجم
که‌قدرت‌را حوالت کرده باشی  حوالت را بآلت کرده باشی
اگر تکوین بآلت شد حوالت  چه‌آلت بود در تکوین‌آلت ؟

چون نظامی‌خود دارای فکر بلند بوده و در علوم عقلی و نقلی‌تبحر داشته‌است برخلاف مردم‌آن زمان که عموماً معتقد بتأثیر نجوم و سعد و نحس کواکب و ایام هفته و ماه بودند با کمال صراحت و شجاعت عقیدهٔ

---

۱ـ اشاره به‌آیهٔ شریفه : كُلُّ مَنْ عَلَيْهافانٍ و يَبْقى وجْهُ ربِّكَ ذِي الجلالِ والإكْرامِ .

۲ـ اشاره باین فقره ازدعای ماء ثور: يامَنْ دَلَّ علی‌ذاتِه بِذاتِه .

علمی‌خود را که مخالف عقاید عمومی مردم آن زمان بود بیان میکند و میگویدستارگان نیزخودمخلوق واجب‌الوجود هستند و هیچگونه‌تأثیری درسرنوشت وآیندهٔ فرزندان‌آدم ندارند :

بدونیك از ستاره چون آید — که خودازنیك وبدزبون‌آید؟
گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره شناس — که بگنجینه ره برد بقیاس؟
تودهی بی میانجی آنرا گنج — که نداند ستاره هفت از پنج

« هفت گنبد »

چون جای‌آن بوده است که حسودان وبدخواهان نظامی بگویند که چون او ازعلم نجوم‌آگاهی ندارد ازینرو منکر تأثیر نجوم است در دنبال اشعار مذکور برای جوابگویی این گروه گوید .

هرچه هست‌ازدقیقه‌های نجوم — با یکا یك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم — در خدا بر همه ، ترا دیدم

دراینکه ستارگان نیز هر یك جهانی جداگانه هستند در خسرو وشیرین چنین فرماید .

شنیدستم که‌هر کوکب‌جهانی‌است — جداگانه زمین و آسمانی است

دربارهٔ احاطهٔ خود بعلوم زمان‌واینکه بسیاری ازاشعارش بموضوعات ومسائل عقلی وعلمی اشاره دارد و دانشمندان و عقلا میفهمند که او چه میگوید چنین فرماید .

از مُریدان بی مراد مباش — در توکل بد اعتقاد مباش

من که‌مشکل گشای‌صد گرهم — ده خدای ده و برون دهم
عقل داند که من چه‌میگویم — زین اشارت که شدچه میجویم
(هفت گنبد)

در اقبالنامه ازقول حکمای هند و روم و یونان بمسائل مشکل و معضل وجود ازقبیل چگونگی آفرینش جهان ونخستین مخلوق وتناهی ابعاد وچشم زخم وعلت آن ومسائل پیچیدهٔ دیگر که در هر عصر میان حکما وفلاسفه طرح بوده ودربارهٔ آنها کتب‌زیاد نوشته‌اند پاسخ میدهد واز راه فلسفه وحکمت آنها را تعلیل وتوجیه میکند وپس از آنکه گفتهٔ یکی‌یکی از حکمای یونان‌وروم ازقبیل : سقراط ، ارسطو ، افلاطون، بَلِیناس ، فرفوریوس و دیگران را شرح میدهد عقیدهٔ خود را در بارهٔ چگونگی و آغاز آفرینش که از مُعضل ترین مسائل است چنین بیان مینماید :

نظامی براین در مجنبان کلید — که نقش‌ازل بسته‌را کس ندید
بزرگ آفرینندهٔ هرچه هست — زهرچه‌آفریده‌است بالاوپست
نخستین خرد را پدیدار کرد — زنورخودش‌دیده بیدار کرد(۱)
براننقش کزکلک‌قدرت‌نگاشت — زچشم خردهیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست — کزان‌پرده چشم خردباز بست
چوشدسته نقش‌نخستین طراز — عصابه ز چشم خرد کرد باز
هران گنج‌پوشیده کآمد پدید — بدست خرد باز دادش کلید
جزاول حسابی که سربسته‌بود — وزآنجا خرد چشم بربسته بود

---

۱ - اشاره به مأثورهٔ ، اوّلُ ماخلقَ اللّهُ العقل :

دگرجا که پنهان نبوداز خرد | خرد را چو پرسی بدوره بود
وزان پرده کو برخرد بست راه | حکایت مکن زوحکایت مخواه
بآنجا تواند خرد راه برد | که‌فرسنگ‌ومنزل تواند شمرد
خردمندی آن‌راست کزهر چه‌هست | چو نا دیدنی‌بود ازو دیده‌بست
چو صنعت بصانع ترا رهنمود | نوایی برین پرده نتوان فزود

نظامی آنچه ازقول حکما وفلاسفه یونان دربارهٔ چگونگی آفرینش ونخستین آفریده بیان میکندموافق عقیده‌ومذهب فلاسفه‌است ولی آنچه را بعنوان گفته و رای خود اظهار میدارد موافق عقیدهٔ حکما و دانشمندان اسلامی است که نخستین آفریده را عقل میدانند.

معهذاپس از آنکه عقایدتمام‌فلاسفهٔ‌پیشین‌را بتفصیل ومطابق دلایل و براهین که در کتب حکمت و فلفسه نوشته شده است بیان میکند برای اینکه معلوم دارد که آنچه از گفتهٔ حکما و فلاسفه یونان و هند ذکر کرده‌است درحقیقت نتیجهٔ‌معلومات وتحقیقات‌خود اوست وبرای‌مصلحت بنام آنان بیان کرده است چنین میگوید :

همانا که آن هاتف خضر نام | که‌خاراشکاف‌است‌وخضراخرام
در و دم رسانید و بعدا زد رود | بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم | سخن گفت با من بآواز نرم
که‌چندین سخنهای‌خلوت‌سگال | حوالت مکن بر زبانهای لال
تومیخاری‌این‌سرو را بیخ وبن | بران‌فیلسوفان چه بندی‌سخن؟
چرا بست باید سخنهای نغز | بر آن‌استخوانهای‌پوسیده‌مغز؟
بخوان کسان برمخور نان‌خویش | شکینه بنه برسرخوان‌خویش

***

## آشنایی نظامی بکتب ومآخذ یهودی و نصرانی وزبانهای یونانی وپهلوی

در مقدمهٔ مثنویها و سبب سرودن هریك از آنها نظامی اشاره بمآخذ و کتب زیادی از منابع اسلامی وملل دیگر میکند.

در مقدمهٔ شرفنامه وسبب نظم آن مثنوی در بارهٔ مآخذ ومنابع گوناگونی که دیده واز آنها استفاده کرده استچنین میگوید:

چو میکردم این داستان را بسیج — سخن راست روبود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد(۱) — ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود — بهر نسختی در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه ها — بروبستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخهای نوی — **یهودی و نصرانی وپهلوی**
گزیدم ز هر نامه یی نغز او — ز هر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم — از آن جمله سر جملهیی ساختم
زهر یك زبان هر که آگه بود — زبانش ز بیغاره کوته بود .

از بیت : زهر یك زبان هر کس آگه بود ...

بظن راجح میتوان گفت که خود نظامی از همه یا برخی از آن زبانها که اشاره میکند آگاه بوده است . پرورش‌یافتن او در محیطی که عیسویان‌درآنجا زندگی‌میکردند مؤید آنست که نظامی کتب آنان را دیده وزبانشان را فراگرفته باشد.

در ابتدای هفت پیکر نیز بمآخذ ومنابع زیادی که مراجعه کرده واز مجموعهٔ آنها شالودهٔ قصه‌وداستان رافراهم ساخته است اشاره‌میکند

---

۱ ـ مقصود اسکندر است.

وچنین میگوید :

باز جستم ز نامه های نهان — که پرا کنده بود گرد جهان
زان نسخها که‌تازی است‌ودری — در سواد بخـاری و طبری
وزد گر نسخه ها پرا کنده — هر دری در دفینی آکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطه یی بستم
چون از آن جمله درسوادقلم — گشت سر جمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که خود زیرکان بروخندند

در اقبالنامه آنجا که وجه تسمیه اسکندر را به «ذوالقرنین» بیان میکند کمال احاطه وتتبع اودر اقوال وعقایدمورخان و کتب وسیرروشن میشود :

سخن را نگارندهٔ چرب دست — بنام سکندر چنین نقش بست
که‌صاحب دوقرنش‌بدین‌بودنام — که بر مشرق ومغرب‌آورد گام
بقول دگر آنکه بر جای جم — دودستی زدی تیغ‌چون صبحدم
بقول دگر کوبسیجیده داشت — دو گیسوپس‌پشت پیچیده‌داشت
همانقول‌دیگر که‌دروقت‌خواب — دو قرن فلك بسته از آفتاب
دگر داستانی زد آمـوزگار — که‌عمرش‌دوقرن‌آمدازروزگار
دگر گونه گویدجهان‌فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب اُلـُوف
که‌چون‌برسکندرسرآمدزمان — نبودآن خلل خلق رادرگمان
زمهرش که یونانیان داشتند — بکاغذ برش نقش بنگاشتند
چوبرجای‌خود کلك‌صورتگرش — برآراست آرایشی در خورش
دونقش دگربست پیکر نگار — یکی، بریمین و یکی بر یسار
دوقرن از سرهیکل انگیخته — برولاجـورد و زر آمیخته
لقب کردشان مرد هیئت‌شناس — دو فرخ فرشته زروی قیاس

که در پیکری کایزد آراستش | فرشته بود بر چپ و راستش
چو آن هر سه پیکر بدان دلبری | که برداز دو پیکر بهی پیکری
زیونان بدیگر سواد اوفتاد | حدیث سکندر بدو کرد یاد
ثنا رفت از ایشان بهر مرز و بوم | بر آرایش دستکاران روم
عرب چون بدان دیده بگماشتند | سکندر دگر صورت انگاشتند
گمان بودشان کانچه قرنش دراست | نه فرخ فرشته که اسکند راست
ازین روی در شبهت افتاده‌اند | که صاحب دوقرنش لقب داده‌اند

باز هم وجوه دیگری در بارهٔ تسمیهٔ اسکندر بذوالقرنین نقل میکند که در اینجا برای پرهیز از اطناب از آوردن تمام اشعار خود داری شد.

در اینکه نظامی بزبان یونانی یارومی وهمچنین زبان پهلوی و ارمنی آشنایی داشته است دلیل روشن وصریحی در کتب تذکره ویا اشعار خود او دیده نمیشود ولی بظن قوی وی مآخذ ومنابعی غیر از کتب اسلامی دردست داشته واز آنها استفاده کرده است واز پاره‌یی از اشعار او که قسمتی از آنها درینجا آورده شد چنان برمی‌آید که بی اطلاع اززبانهای پهلوی وارمنی ویونانی نبوده است.(۱)

گاهی در بارهٔ ریشهٔ پاره یی از کلمات تحقیقاتی میکند که مؤید

---

۱—وحید دستگردی در ذیل این شعر از مثنوی اقبالنامه:

در آن ژرف دریا شگفتی بماند | که یونانیش اوقیانوس خواند

چنین نوشته است: «حکیم نظامی چنانکه خود در آغاز شرفنامه اشارت میکند ظن قوی چنان است که بزبان یونانی واقف بوده و کلمهٔ اوقیانوس را از آن زبان گرفته وغیر از نظامی کس دیگر از قدماً درنظم ونثر این کلمه را نیاورده‌است».

نویسنده گوید که کلمهٔ اوقیانوس را صاحب حدودالعالم درحدود دوقرن قبل از نظامی بدفعات در کتاب خود آورده‌است.

آشنایی وی بزبانهای یاد شده میباشد. در بارهٔ ریشهٔ کلمه« شمیرا »(۱) و معنی آن درخسرووشیرین چنین میگوید:

شمیرا نام دارد آن جهانگیر  شمیرا را جهان بانو است تفسیر

در شرفنامه وجه تسمیهٔ هرات را در زبان پهلوی بدینگونه بیان میکند :

بهـرای گنجش چوپدرام کرد  بپهلو زبانش هِری نام کرد

در اقبالنامه نیز بمناسبت اینکه‌پهلوان داستانش اسکندرمقدونی است نام بسیاری از فلاسفه و حکمای روم ویونان را میبرد وعقاید آنان را در موضوعات فلسفی از قبیل خالق وصانع جهانو چگونگی آفرینش وآغازوانجام گیتی‌ذکر میکند . البته فلاسفه‌یی‌را که‌معاصراسکندرذکر میکنداز نظر تاریخی‌همدهم زمان وی‌نبوده‌اند و بین‌برخی‌از آنان فاصلهٔ زمانی زیادی وجود داشته است ولی از شمردن نام و بیان عقاید و آراء فلسفی آنان معلوم میشود که نظامی بکتب فلسفه و رسالات فلاسفهٔ و دانشمندان یونان احاطه داشته و شاید هم بزبان یونانی و رومی آشنا بوده واز اصل کتب استفاده میکرده است نه از ترجمهٔ آنها .

در بارهٔ نام حکمای هفتگانه‌چنین میگوید :

از آن‌فیلسوفان گزین کرد هفت  که بر خاطر کس خطائی‌نرفت

ارسطو که بد مملکت را وزیر  بُلِیناس برنا و سقراط پیر

فلاطون و والیسو فرفوریوس  که روح‌القدس کردشان دستبوس

---

۲ـشمیرانام‌عمه شیرین است که ملکهٔ ارمنستان بود .

بعقیدهٔ آقای دکتر حق‌نظریان که از دانشمندان وزبان شناسان ارمنی معاصر هستند این کلمه درزبان ارمنی بصورت شمیراموجود دارد ودر افسانه های ملی ارمنی یکی از ملکه‌های معروف بوده است.

همان هفتمین هرمس نیکرای که بر هفتمین آسمان کردجای(۱)

**اخلاق و دینداری نظامی ومعتقدات عرفانی ومذهبی او**

چنانکه صاحبان تذکره ها در شرح حال نظامی نوشته‌اندواز خلال اشعارش بخوبی هویداست وی درزندگانی مردی پاکدامن ، پارسا ، عفیف ودیندار بوده وبفرائض دینی عمل میکرده است .

با آنهمه ذوق و استعداد که در داستانسرایی و وصف مجالس عیش و نوش و باده گساری داشته است معهذا هرگز در اشعار خود از جاده ادب و اخلاق خارج نشده و کلمات رکیك و الفاظ مستهجن بر زبان نیاورده‌است . همچنین در زندگانی گرد کارهای حرام و نامشروع نگشته و هرگز لب بمی نیالوده است در صورتیکه بسیاری از شعرا در جوانی و گاهی تا پیری در رعایت آداب و دستورات شرع سهل‌انگاری ومسامحه کار بوده و شیفتهٔ ساده و فریفتهٔ باده بوده‌اند .

---

۱ ـ در باب حکمای هفتگانه **Le septs sages** مورخان و نویسندگان شرقی و غربی زیاد بحث کرده‌اند • مرحوم فروغی در کتاب سیر حکمت در اروپا چنین مینویسد :

« درباب اسامی این حکما روایات مختلف است • اشخاص ذیل از آن جمله نام برده شده‌اند : بیاس **Bias** پیتاکوس **Fitacun** کله اوبول **Cleobulc** نیرون **Nyron** خیلون • **Chilon** سولون **Solos** چنانکه مشاهده میشود اسامی حکمای هفتگانه را که نظامی شمرده است با هیچیك از اسامی حکمای هفتگانهٔ که فروغی نام برده است تطبیق نمیکندولی معلوم میشود که نظامی از حکمای هفتگانه یونان که شهرتی داشته‌اند آگاهی داشته است بعلاوه چنانکه فروغی نیز اشاره میکند در باب اسامی حکمای هفتگانه اقوال و روایات مختلف است و شاید کسانی را که نظامی بنام حکمای هفتگانه ذکر کرده است کسانی دیگر نیز آنانرا بهمین عنوان یادکرده‌اند البته باید متوجه بود که در کلمات یونانی و اصولا کلمات خارجی که داخل زبان فارسی شده‌اند نسبت بتلفظ اصلی تغییرات و تحریفات زیادی راه یافته است •

در شرفنامه بتعبیری لطیف می‌را تفسیر میکند(۱) و آنگاه سوگند میخورد که هرگز لبش بمی ظاهری آلوده نشده است •

چو آنجا رسی می‌درافکن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام
نپنداری ای خضر پیروز پی — که از می مرا هست مقصود می
از آن می‌همه بیخودی خواستم — بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدی است — صبوح از خرابی می از بیخودی است
وگرنه بیزدان که تا بوده‌ام — بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر از می‌شدم هرگز آلوده کام — حلال خدای است بر من حرام

در جای دیگر از همان مثنوی مقصود خود را از می چنین بیان میکند :

بیا ساقی از سربنه خواب را — می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمده است — بهر چار مذهب حلال آمده است

در لیلی و مجنون در نکوهش باده چنین گوید :

با آنکه حلال تست باده — پهلو کن از آن حرامزاده
گر چه بصبوح باده پیوست — باده تو خوری عدو شود مست

در شرفنامه تصریح میکند باینکه مقصود وی از می غیر از میی است که در مذهب حرام است :

---

۱ ـ چنانکه در محل خود اثبات شده است بسیاری از شعرای بزرگ و عرفای عالیقدر که الفاظ و اصطلاحات می و باده و مغبچه و خرابات و میکده و امثال اینها را در شعر خود آورده‌اند از اینها معانی عالی دیگری اراده میکرده‌اند و خود هرگز در مدت عمر لب بمی نیالوده و دامن عفت و تقوی را باعمال حرام و ناشایست آلوده نکرده بودند البته بسیاری از شعرای درباری و ظاهربین نیز بوده‌اند که از ارتکاب پاره‌یی از محرمات و منهییات از قبیل باده گساری خودداری نداشته‌اند •

بیا ساقی از خم دهقان پیر — میی در قدح ریز چون شهد و شیر
نه آن می که آمد بمذهب حرام — میی کاصل مذهب بدوشد تمام

در خسرو و شیرین از زبان شیرین که در نزد نظامی نمونهٔ یك زن پارسا و با عقل و با تدبیر است بخسرو چنین پند می‌دهد :

مشو شیرین پرست ار می‌پرستی — که نتوان کرد با یك دل دو مستی

در مثنوی مخزن الاسرار با بیانی عارفانه و استدلالی حکیمانه سبب حرمت می و زیان آن را بدینگونه شرح میدهد :

می که حلال آمده در هر مقام — دشمنی عقل تو کردش حرام
گرچه می اندوه جهانرا ببرد — آن مخور ای خواجه که آن را ببرد
می نمکی دان جگر آمیخته — بر جگر بی نمکان ریخته
گر خبرت باید چیزی مخور — کز همه چیزی کندت بی خبر
بی خبر آن مرد که چیزی چشید — کش قلم بیخبری در کشید

در توجه بدین و توکل و ایمان بخدا که سرچشمهٔ سعادات و اصل نیکبختی است و از آن برای هر کس نتایج سودمندی پیدا میشود در مخزن الاسرار چنین میگوید :

دل بخدا بند بخرسندیی — اینت جداگانه خداوندیی
آن دل کزدین اثرش داده‌اند — زان سوی عالم خبرش داده‌اند
چارهٔ دین ساز که دنیات هست — تا مگر آن نیز بیاری بدست
دین چو بدنیا بتوانی خرید — کن مکن دیو نباید شنید
. . . . . — . . . . . .

کار تو پروردن دین کرده‌اند — داد گران داد چنین کرده‌اند

روی بدین کن که‌قوی پشتیست　　پشت بخورشید که‌زردشتیست (۱)

در خسرو شیرن در تحریض و تشویق بدینداری و خدا پرستی ونکوهش آتش‌پرستی چنین فرماید :

دلا از نوردین شمعی بر افروز　　زشمع آتش پرستیدن میاموز
میاراز خاطر آتش پرستی　　در آتش‌خانهٔ‌خاطرشکستی(۲)

در هفت گنبد گوید :

دره دین چونی کمر بر بند　　تا سرآمد نوی چو سرو بلند

***

مقام عرفانی‌و حکمت‌وارستگی و اندیشه‌های حکیمانه‌و پر مغز نظامی از اشعار مخزن الاسرار بخوبی پیدا است . با آنکه از نظرسن و سال هنگامی که نظامی بسرودن اشعار مخزن‌الاسرار اشتغال داشته‌هنوز بمرحله پیری نرسیده بوده است‌وتاریخ نظم‌مخزن مقدم‌بر سایرمثنویهای اوست معهذا چون در زمان سرودن مخزن‌اشتغال بریاضت بدن وتهذیب نفس‌و تصفیهٔ باطن داشته است‌ازین جهت مضامین عالیه عرفانی و معانی نغز و دقیق و مطالب فلسفی و عقلی که در اشعار مخزن گنجانده شده

---

۱و۲ ـ برخلاف آنچه‌وحید دستگردی در گنجینهٔ گنجوی معتقد است که نظامی به «زند»و«اوستا» و«زردشت» احترام زیاد میگذارد و در وی غرور ملی نسبت بایران قبل از اسلام وجود دارد چنانکه از اشعار فوق و نظایر آن که در مثنویهای نظامی بویژه در شرفنامه و اقبالنامه فراوان است استنباط میشود وی مانند یك تن مسلمان متعصب بزردشت و کیش آتش پرستی نظر داشته است . در بسیاری از اشعار او این معنی بخوبی آشکار است • در شرفنامه آنجاکه اسکندر آتشکده‌ها را خراب میکند چنین می‌گوید :

به گیلان در آمد بکردار ابر　　بدانسان که در پیشه آید هژبر
هر آتشگهی کآمد آنجا بدست　　چوبخ سرد کردش‌بر آتش پرست
چو بشکست برهیربد پشت را　　بر انداخت آیین زردشت را

از روش سخن روشن است که نظامی از کار اسکندر تاءثری نداشته است وگرنه مطلب را بنحو دیگری بیان میکرد وتا اندازه‌یی آثار تأثر از خلال گفتارش هویدا میشد •

است دلیل کمال فهم و دانش و پختگی فکر و احاطه و استیلاء او بر علوم عقلی و نقلی است. (۱)

دربارهٔ تن و دل و توجه بعالم دل که در نزد عرفا و اهل دل اشاره بعالم مجردات وحقایق است چنین گوید :

تن چه بود ریزش مشتی گل است  هم دل وهم‌دل که سخن دردل است
بندهٔ دل باش که سلطان شوی  خواجهٔ عقل و ملك جان شوی

نظامی با نظر وافع بینی و موشکافی حقیقت دنیا را چنین بیان میکند :

کیست فلك پیر شده بیوه‌یی  چیست جهان زرد شده میوه‌یی
جملهٔ دنیا ز کهن تا بنو  چون گذرنده است نیرزد بجو
انده دنیا مخور ای خواجه خیز  گر تو خوری بخش نظامی بریز

دربارهٔ توحید وتنزیه خداوند ونبوت ومعراج حضرت ختمی‌مرتبت

---

۱ ـ چنانکه بعدا خواهیم گفت نظامی درهنگام سرودن مخزن‌الاسرار که‌تاریخ نظم آن مقدم برسایر مثنوی‌های اوست هنوز مراحل جوانی را می پیموده وبر عکس هنگام سرودن اقبالنامه برف پیری برسرش نشسته و روزگار آخر عمر راطی میکرده است . ازین جهت درمخزن حسودان وعیبجویان کهن‌سال‌را که جوانی اورا مایهٔ خامی فکرو کمی‌دانش اومیدانسته‌اند بدینگونه پاسخ‌میگوید:

عقل شرف جز بمعانی نداد  قدر بپیری و جوانی نداد
سنگ‌شنیدم که چوگردد کهن  لعل شودمختلف است این‌سخن
هرچه کهنتر بترنداین گروه  هیچ نه جز بانگ چو بانوی کوه
گر کنم اندیشه زگرگان پیر  یوسفیم بین و بمن بر مگیر

از اشعار فوق بخوبی روشن‌است که اگر نظامی هنگام سرودن مخزن‌ازجهت سن وعمر وسال وماه جوان بوده‌است ازنظر محکمی فکروخرد و قوت طبع واستدلال چون پیران باتجربه‌وپرخرد سخن میگوید . دراقبالنامه که مصادف بازمان پیری‌نظامی بوده است پیران‌را بدینگونه می‌ستاید .

جوان گرچه شاه دلیران بود  که چاره محتاج پیران بود
کدو گر بنوشاخ بازی کند  بشاخ کهن سر فرازی کند
جوان گربدانش بود بی‌نظیر  نیاز آیدش هم بگفتار پیر

بتحقیق هیجیك از شعرای متقدم ومتأخر مانند نظامی بسط سخن نداده و معانی دقیق و مضامین نغز و باریك از گنجینهٔ طبع گهربار بیرون نداده‌اند. نظامی در آغاز هریك ازمثنویهای خود درپیرامون سه موضوع مذکوره بویژه دربارهٔ معراج حضرت نبی‌اکرم‌ص کمال هنرنمایی وطبع آزمایی کرده است. در شرفنامه آخرین حد معراج را با عالیترین بیان عرفانی وصف میکند :

مجرد روی را بجایی رساند — که از بود او هیچ بودی نماند
چو شد در ره نیستی چرخ زن — برون آمد از هستی خویشتن
در آن دایره گردش راه او — نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت بی زیر و بالا دلیر — که در دایره نیست بالا وزیر
حجاب سیاست برانداختند — ز بیگانگان حجره پرداختند
در آنجای‌کاندیشه نادیده جای — درود از محمد قبول از خدای
کلامی که بی آلت آمد شنید — لقایی که آن دیدنی بود دید
چنین‌دید کزحضرت‌ذوالجلال — نه‌زین‌سوجهت‌بدنه‌زان‌سوخیال

***

دراینکه نظامی درطریق سیر وسلوك و تصوف وعرفان پیروکدام یك از پیران طریقت بوده و آیا اصلا پیر و مرادی داشته است یا نه اغلب مورخان وتذکره نویسان چیزی ننوشته‌اند از متأخران برتلس(۱) و شبلی‌نعمان(۲) نوشته‌اند که نظامی بمسلك تصوف مایل بود و طریق تصوف را از شیخ اخی فرج زنجانی فرا گرفت و بوی ارادت میورزید. ولی آنچه مسلم‌است آنست که اگر نظامی تمایلی بتصوف وعرفان‌داشته

---

۱ ـ دائرةالمعارف اسلامی **Incyclopedie de l'islam**

۲ ـ شعرالعجم‌ج‌ـ۱تالیف‌پرفسورشبلی‌نعمان هندی.ترجمهٔ‌آقای فخرداعی گیلانی

ازنظر زندگانی عملی است که بیشتر زندگانی خود را بحال گوشه گیری و دور از اجتماع گذرانده و مردی وارسته وپارسا و آزادمنش بوده‌است و این روش از مختصات زندگانی متصوفه وعرفاست.

لکن از آنچه از شرح احوال وی معلوم میشود و آثار شعری او مؤید این معنی‌است میتوان گفت که جنبهٔ شاعری نظامی برجنبهٔ تصوف و عرفان اوغلبه دارد و بآن معنی که کلمهٔ « عارف وصوفی » به «سنائی» و «عطّار » و «مولوی» و سایر شعرای متصوف اطلاق میشود نه میتوان این کلمه را به « نظامی » اطلاق کرد زیرا چنانکه از احوال و آثار شعرای متصوف بخوبی روشن است آنان در زندگی‌دارای راه وروش‌وسلوك خاصی بوده و افکار و آثارشان نیز درزمینه‌های تصوف و مسائل عرفانی دور میزند و ازین جهت عنایت وتوجهشان بالفاظ کم و بمعانی زیاداست و در بسیاری از موارد الفاظ را فدای معانی کرده‌اند . این معنی بخوبی در اشعار مولوی و سایر شعرای متصوف آشکار است لکن نظامی موضوعاتی را که برای مثنویهای خود اختیار کرده است همه آمیخته از افسانه و تاریخ هستند و دراشعار خود توجه و عنایت‌کامل بالفاظ وصنایع بدیعی دارد چنانکه در بخش دوم همین کتاب بتفصیل درین باره بحث خواهد شد .

البته باید اذعان کرد که نظامی در ضمن داستانها و مخصوصاً در مقدمهٔ آنها و در مثنوی مخزن‌الاسرار عالیترین و باریکترین افکار و معانی توحیدی و اخلاقی و دینی را گنجانده است و ازین جهت اطلاق کلمهٔ «حکیم» باین شاعر بلندپایه بدرجاتی نزدیکتر بواقع است تاکلمهٔ «عارف»و«صوفی».

**مذهب نظامی**

در عصر نظامی که سلسلهٔ سلاجقه برایران پادشاهی داشتند مذهب تسنن مذهب عموم مردم ایران بود. پادشاهان سلجوقی نیز در ترویج و اشاعهٔ این مذهب کوشا و خود نیز جزء معتقدان و متعصبان همین مذهب بودند. بنابر این نسبت بکسانیکه دلیل قاطعی دربارهٔ مذهب آنان در دست نیست باید از نظر ظاهر معتقد باشیم که آنان نیز مانند اکثر مردم زمان تبعیت از مذهب اهل سنت و جماعت داشته‌اند مگر اینکه درآثار ویا شرح احوال آنان دلایل و اماراتی باشد که تمایل و علاقه آنان را بمذهب تشیع برساند.

دربارهٔ مذهب نظامی تذکره نویسان و مورخان باختلاف سخن گفته‌اند زیرا در اشعار او عبارات مبهم و دو پهلو دیده میشود. ازین جهت پاره‌یی از نویسندگان شیعی مذهب او را شیعه دانسته‌اند واستناد بپاره‌یی از اشعار او کرده‌اند که از آن جمله است اشعار ذیل:

یا علیی درصف میدان فرست　　یا عمری بر سر شیطان فرست

(مخزن‌الاسرار)

ز آمیزش این چهار گانه　　شد خوش نمك این چهارخانه

در پاکیشان نه شك نه ریبی　　زین چار یکی نداشت‌عیبی(۱)

(لیلی ومجنون)

بمهر علی گر چه محکم پیم　　ز عشق عمر نیز خالی نیم

همیدون درین مغزروشن دماغ　　ابوبکرشمع‌استوعثمان‌چراغ

(شرفنامه)

---

۱ ـ وحید دستگردی در گنجینهٔ گنجوی و در مثنوی لیلی ومجنون شعراخیر را ازملحقات میداند که دردورهٔصفویه‌نساخ‌الحاق کرده‌اند ومعتقد است که اگرانتساب آن بنظامی درست‌باشد دلیل‌قطعی برتشیع نظامی‌است. ولی چنانکه روشن‌است برفرض صحت انتساب بازجزء دلایل دوپهلوست نه دلیل قطعی.

چنانکه روشن است در هیچیك از اشعار مذکور جمله‌یی که دلالت قطعی وصریح بر تشیع نظامی داشته باشد وجود ندارد و بلکه در تمام موارد نام حضرت علی علیه‌السلام را بانام سه خلیفه دیگر آورده‌است حتی درین شعر : بمهرعلی گرچه محکم پیم . . . گذشته از اینکه بعد از نام حضرت علی نام سه خلیفه دیگررا برده است دربیت قبل ازآن‌نیز تصریح بعدد چهار کرده است

گهر خرچهارند و گوهرچهار فروشنده را با فضولی چه‌کار ؟

البته اگر اشعاری که صراحت برتمایل و اعتقاد او بمذهب تسنن دارد در دست نبود و ما بودیم و این اشعار دو پهلو بظن قوی میتوانستیم تشیع او راراجح بشمریم زیرا در عصر وزمانی که پادشاهان وقت وعموم مردم معتقد بمذهب تسنن بوده‌اند اگر کسی واقعاً معتقد بمذهب تسنن باشد هیچ سبب و فایدهٔ عقلی بنظر نمیرسد که سخنی ابهام‌دار و دوپهلو بگوید که بوی تشیع از آن استشمام شود زیرا ازین کار نه سود و نفع اعتباری و ظاهری بهرهٔ او میشود و نه اجر وپاداش خدایی و معنوی‌ولی برعکس اگر کسی درباطن معتقد بمذهب تشیع باشد و در ظاهر از باب خوف و «تقیه» تظاهر بآن نداشته باشد گاهی ممکن است اززبان و قلم اوکلمات متشابه و دو پهلو سرزند چنانکه در شرح‌حال بسیاری‌ازبزرگان علم و ادب که در دوره‌های استیلاء مذهب تسنن بر ایران میزیسته‌اند و خود دارای مذهب شیعه بوده‌اند ولی‌تظاهر بمذهب اهل سنت‌میکرده‌اند باینگونه کلمات درشعر ونثر برمیخوریم .

متأسفانه دربارهٔ مذهب نظامی در مثنویهای او گاهی باشعاری برمیخوریم که‌کاملا برعکس فرضیه مذکور است و بطور قطع یك‌تن‌شیعهٔ واقعی و متعصب ممکن نیست دارای چنان افکار وعقایدی باشد . اینك

برای شاهد ونمونه چند قسمت درینجا آورده میشود :

نویسم خطی زین نیایشگری　　مسجل بـامضای پیغمبری
گواهی درو از که ؟ ازچار یار　　که صد آفرین باد برهرچهار

(شرفنامه)

که آری خلیلی ز بتخانه‌یی　　گهی آشنایی ز بیگانه یی
گهی با چنان گوهرخانه خیز　　چو بوطالبی را کنی سنگریز

(شرفنامه)

زآتش‌دوزخ که‌چنان‌غالب‌است　　بوی نبی شحنهٔ بوطالب است

(مخزن‌الاسرار)

برای‌توضیح اشعار مذکور و اثبات مدعا این‌نکته یادآوری‌میشود که بعقیدهٔ اهل تسنن ابوطالب پدر گرامی مولای متقیان علی‌علیه‌السلام که مشهور به «شیخ بطحا» بوده است مشرك است و ایمان بنبوت‌حضرت ختمی مرتبت برادرزادهٔ خود نیاورده وازین جهت مـانند سایر کافران و مشرکان جای اودر دوزخ‌است لکن بملاحظهٔ قرابت وی باحضرت‌پیغمبر آتش جهنم بروی‌کار گر نیست.

نویسنده دراین رساله نمیخواهد وارد این موضوع تاریخی شود و این عقیدهٔسخیف ناشی از تعصب و جاهلیت را رد کندولی باشاره واجمال از ذکر این حقیقت ناگزیر است که یکی از نقاط ضعف و بی‌انصافی و تعصب جاهلی پاره‌یی ازعلما و مورخان اهل سنت همین است که‌حضرت ابوطالب را مشرك دانسته‌اند زیرا بدلایل تاریخی و عقلی که از آفتاب روشن‌تر است حضرت ابوطالب یکی ازحمایت کنندگان و پشتیبانان با ایمان و با اعتقاد برادرزادهٔ خود حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله بود وپس از فوت عبدالمطلب ، بزرگترین حامی و مربی پیغمبر ، فقط

کوشش حضرت ابوطالب درنگهداری وحفظ برادرزادهٔ خودآن بزرگوار را ازگزند و آسیب مشرکان و مخالفان در امان داشت و اگر حمایت و پشتیبانی حضرت ابوطالب نبود بظاهر پیغمبر اسلام از عهدهٔ دفع‌مشرکان برنمیآمد و دین مبین اسلام رواج نمییافت

بعلاوه چنانکه تمام مورخان نوشته‌اند حضرت ابوطالب یکی از فصحای بنام‌و شعرای مشهور عرب بود و اشعار بسیاری در مدح برادرزادهٔ بزرگوار خود گفت که مخالفان و موافقان آنها را ذکر کرده‌اند با این وصف چگونه میتوان قبول کرد که وی بپیغمبر ایمان نیاورد وبحال کفر و شرك باقی‌بود وجای اودر جهنم است زهی‌بی‌انصافی و نادانی که گروهی ابوسفیان و ولید را مسلم ورستگار بخوانند وابوطالب شیخ بطحاوحامی بزرگ پیغمبر راکافر ومشرك.

اگر ابوطالب‌مشرك بود و ایمان بنبوت حضرت رسول اکرم‌نداشت مانند ابولهب عم دیگر پیغمبر درجرگهٔ‌مخالفان آن حضرت داخل‌میشد و با پیغمبر دشمنی و مخالفت میکرد و یا لااقل ساکت و بیطرف باقی میماند نه آنکه درتمام مدت زندگانی بزرگترین حامی و مدافع برادر زادهٔ بزرگوار خود باشد.

باری‌ازمقصود دورنشویم‌مقصوداز استشهاد شعر مذکور این‌است که نظامی نیز درین عقیدهٔ چشم بسته پیرو اهل تسنن است و اگر خود یك تن شیعی بود بیقین دربارهٔ ابوطالب پدر مولای متقیان وعم‌خاتم پیغمبران چنان شعری نمیگفت زیرا اگر معتقد بمذهب‌تشیع بوده ولی تقیه میکرده است باز نمیتوانیم عقیدهٔ نادرست او را دربارهٔ ابوطالب حمل بر خوف و تقیه کنیم زیرا درحال تقیه ممکن است از ذکرمحامد واوصاف

ائمهٔ بزرگوار شیعیان و خاندان آنان خودداری شود و گاهی نیز ممکن است سخنان دوپهلو و ابهام‌دار دربارهٔ ائمه دین و مخالفان آنان از تقیه کنندگان سر بزند چنانکه معتقدان بتشیع نظامی شعر : زین چار یکی نداشت عیبی وشعر :

بمهرعلی گرچه محکم پیم ز عشق عمر نیز خالی نیم

را از جهت اشتمال بر ابهام دلیل بر تشیع نظامی دانسته‌اند. (۱) لکن هیچگاه یك تن از شیعیان باختیار درصدد قدح و ذم خاندان ائمه دین برنمیآید و بی‌جهت و بی‌سبب زبان ببدگوئی ودشنام نمیگشاید.

بنابراین بدلیل مذکور وبدلایل و امارات دیگری که در بسیاری از اشعار نظامی وجود دارد ظن نزدیك بیقین آنست که نظامی در عقاید مذهبی تابع یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت بوده است ولی این معنی نیز مسلم است که وی مانند بسیاری از بزرگان وسخنوران ایرانی بواسطهٔ صفای باطن و بلندی اندیشه بخاندان اهل بیت و بویژه بامام اول شیعیان مولای متقیان علاقه و محبت فراوان داشته و آن بزرگواررا از جهت فضل و تقوی و علم و شجاعت و سایر صفات و سجایای اخلاقی پس از پیغمبر اکرم ازهمه کس برتر و والاتر میدانسته است چنانکه از اشعار ذکر شده بخوبی روشن است که هرجا قصد مدح خلفارادارد تکیهٔ کلامش بوجود مبارك حضرت علی علیه‌السلام است.

بااین‌همه چون‌موضوع‌دین‌ومذهب‌ازامور باطنی‌است‌بایدازعان کنیم که:

الله اعلم بحقائق الامور

---

۱ـ ابهام شعر اول بدینطریق است که مقصود از نفی یك‌تن غیر معین ازچهار تن باشد نه هرچهار تن بنابراین معنی شعر چنین است: از چهارتن فقط یك تن‌بی‌عیب ونقص است و مسلم آن یك تن حضرت علی علیه‌السلام است.

و ابهام در شعر دوم بدینگونه است که‌کلمه «نیم» بفتح نون تلفظ شود بمعنی «نی‌هستم» نه بمعنی «نیستم».

## شعرایی که در داستانسرایی
# از نظامی پیروی کرده‌اند

در پایان این بخش دربارهٔ شعرا و سخنوران مشهوری که ازنظامی تقلید کرده وحتی بسیاری مانند او پنج داستان بنام «خمسه» ساخته‌اند مختصری بحث میکنیم و تحقیق دربارهٔ چگونگی داستانسرایی نظامی‌و مزایا و اختصاصاتی را که مثنویهای او از جهت لفظ و معنی شامل‌است ببخش دوم که مختص بتحلیل‌افکار و اشعار نظامی است موکول‌میکنیم.

شاید میان محققان درین مسئله اختلافی نباشد که نظامی در سرودن مثنویهای پنجگانه و سبك و روش خاصّی که در داستانسرایی دارد، مبتکر است و کسی درین قسمت بپایهٔ او نرسیده است(۱) لکن پس از او شعرای بسیاری سبك‌ویرا در داستانسرایی تقلید کردند وبرخی از آنان داستانهای خود را مانند نظامی در پنج قسمت آوردند و در هر یك از داستانها از نظر وزن وموضوع‌یکی از مثنویهای‌نظامی راسرمشق

---

۱ ـ ژان ریپکا میگوید: «در ایران هر نوع از شعر را استاد مسلمی است ولی بتحقیق در افسانه سرایی نظامی پیشوای همه است وکسی در این قسمت بپایهٔ او نرسیده است.»

Les Septs princesses de Nizami

خود قرار دادند.

در حقیقت سبك نظامی‌درداستانسرایی تحوّلی در شعرفارسی‌ایجاد و راه تازه‌یی برای شعرای بعد از خودش باز کرد که ما آنرا « مکتب نظامی » نام میگذاریم .

بیقین در میان دیوانهای شعرای فارسی کمتر کتاب و دیوانی‌است که باندازهٔ خمسهٔ حکیم نظامی مورد توجه و تقلید شعرای دیگر قرار گرفته باشد .

از اوائل قرن هفتم تا امروز بیش از صد تن شاعر معروف برخی تمام مثنویهای پنجگانه وبعضی یك یا چند مثنوی نظامی را تقلید کرده و جواب گفته‌اند وحتی بسیاری از شعرای هند وترك نیز به پیروی از او مثنوی ساخته‌اند. (۱) درینجا برای نمونه نام چندتن از آنان آورده میشود .

**امیرخسرودهلوی** نخستین شاعری که بجنگ نظامی رفته و طلسم پنج گنج حکیم را شکسته است امیر خسرو دهلوی شاعر معروف است که طوطی هندوستانش لقب داده‌اند (۲)

نخستین منظومه‌یی که امیر خسرو بتقلید از مثنویهای نظامی سرود مثنوی « قران‌السّعدین » است که درسال ۶۸۸ درسن سی و شش

---

۱ـ دربارهٔ شعرایی که بپیروی از نظامی خمسه و مثنوی ساخته‌اند فاضل وشاعر ارجمند آقای سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملی ملك تتبعی محققانه کرده بودند و یادداشتهای خودرا در اختیار اینجانب گذاردند با اظهار قدردانی از ایشان یاد آور میشود که قسمتی از این گفتار اقتباس از یادداشتهای آقای سهیلی است.

۲ـ اجداد امیرخسرو دهلوی (۶۵۱ـ۷۲۵ هجری) ازایران بوده‌اند ولی‌خودش در هندوستان تولد یافته ودرآنجا میزیسته است وی از شعرای معروف‌آن‌سامان است که بفارسی شعر گفته‌اند. دیوانش بچاپ رسیده .

سالکی آنرا تمام کرد . این منظومه داستان دیدار ناصرالدین بقراخان حاکم بنگاله است با پسر خود سلطان معزالدین کیقباد پادشاه دهلی . درین مثنوی امیرخسرو از نظامی ستایش فراوان کرده و اورا ببزرگی و استادی یادنموده است. اشعار خودرا دربرابر اشعارنظامی مانند خرمهره در مقابل در و گوهر گرانبها میداند .

درآغاز مثنوی «قران‌السعدین» خطاب بخود گوید:

ور هوس مثنویت در دل است — حل کنم این برتو که بس مشکل است
در روشی کز تو نیاید مرو — گفتِ بَدم مشنو و نیکو شنو
نظم نظامی بلطافت چو دُر — وز دُر او سر بسر آفاق پُر
پس چو تو کم مایه و بسیار لاف — دُر شمری مهرهٔ خویش از گزاف
بگذر ازاین خانه که‌جای‌تونیست — وین ره باریك بپای تو نیست
گفتهٔ او را شنو و گوش باش — گفت مرا بشنو و خاموش باش
سحر ورانی که در او دیده‌اند — خامُشی خویش پسندیده‌اند
مثنوی او راست ثنائی بگو — بشنو و از دور دعائی بگو
این همه ز انصاف نگرزور نیست — گر تو نه بینی دگری کورنیست
تا بود آوازهٔ قمری بباغ — کس ندهد گوش بآواز زاغ
کوشش آن کن که درین‌راه‌تنگ — زان گل تر بوی دهندت نه رنگ
نور سخن را نه بخامی طلب — پختگیش هم ز نظامی طلب
لیك اگر پند من آری بگوش — مصلحت آن است که‌باشی‌خموش

چنانکه از نخستین منظومهٔ امیر خسرو پیداست وی در هنگام سرودن این مثنوی خود را سزاوار و قادر نمیدانسته که در مقابل نظامی بسرودن مثنوی پردازد و مصلحت خود و اقران را در خاموشی میداند معهذا ده سال پس از اتمام قران‌السعدین بنظم خمسه‌یی در مقابل خمسهٔ

نظامی پرداخت واز سال ۶۹۸ تا ۷۰۱ یعنی درمدت سه‌سال هیجده‌هزار بیت در مقابل بیست و هشت هزار بیت حکیم نظامی بسلك نظم درآورد .(۱)

ازمیان تمام شعرایی که بپیروی از نظامی خمسه ساخته‌اند شاید امیر خسرو بهتر از عهدهٔاین‌کار برآمده است. معهذا ـ سخن‌شناسان‌بخوبی تفاوت و اختلاف میان اشعار نظامی و امیر خسرو را می‌بینند و گفتهٔ امیرخسرو راکه شعرا ودر مقابل‌شعر نظامی چون خرمهره درمقابل دُرّ است تصدیق میکنند.

امیر خسرو مثنوی اول خمسهٔ خود را « مطلع الانوار » در مقابل «مخزن الاسرار» نام نهاده است ونام مثنویهای دیگررا نامهای‌مثنویهای نظامی انتخاب کرده است‌با این تفاوت که بجای خسرو شیرین «شیرین‌و خسرو وبجای لیلی و مجنون «مجنون ولیلی»وبجای اسکندرنامه «آیینهٔ سکندری» گفته‌است، ودربرابرهفت‌پیکر نظامی«هشت‌بهشت» آورده است. امیر خسرو درپاره‌یی از ابیات مثنویهای خود هم افکارش را از نظامی گرفته وهم الفاظ وتعبیرات را باین معنی که اشعاراورا با مختصر تغییری با شعرخود تلفیق کرده چنانکه در برخی‌موارد شبیه بسرقت شده است :

| | |
|---|---|
| نظامی : بسم الله الرحمن الرحیم | هست کلید درگنج حکیم |
| امیرخسرو : بسم‌الله الرحمن الرحیم | خطبهٔ قدس است بملك حکیم |
| نظامی: دوکلر است بافرّ وفرخندگی | خداوندی از تو ز ما بندگی |
| امیرخسرو:ای‌صفتت‌بنده نوازندگی | از تو خدائی و ز ما بندگی |

۱ـ ریپکا معتقد است که اگر تمام اشعار نظامی از مثنویات وغزلیات وقصاید دردست بود شمارهٔ آنها به‌شصت هزارمیرسید ولی اکنون آنچه‌باقیمانده ودردست‌است بالغ بسی هزاربیت میشود .

نظامی:صَنَم میداشت دُرّ خویش را پاس  که تا دروی نیفتد نوك الماس
امیرخسرو: بکوشش تا با کنون داشتم پاس  دُرِ ناسفته را از نوك الماس
نظامی : کشید از گوش گوهر کش بسی لعل  سُمِ شبدیز را کرد آتشین نعل
امیر خسرو: نثاری ریختند از گوهر و لعل  سُمِ شبدیز کردند آهنین نعل

در همین اشعار که امیر خسروحتی الفاظ خود را عین الفاظ نظامی آورده است در آنجا که از خود چند کلمه بجای کلمات نظامی افزوده کاملا لطافت و شیوایی سخن را از دست داده است مثلا در این مصراع نظامی:سم شبدیز را کرد آتشین نعل . . .

که امیر خسرو بجای «آتشین نعل» « آهنین نعل» گذاشته است هر چه لطف و زیبایی در شعر نظامی بوده از میان برده است چه آنکه «نعل آهنین» خصوصیت و مزیّتی ندارد که شبدیز را بدان بستایند زیرا نعل تمام خران و اسبان از آهن است :

امیرخسرو بپاس احترام و استادی وتقدم حکیم نظامی چون خود را قادر بآوردن گنج نمیداند از این سبب برای هر گنج حکیم بگفتهٔ خود کلیدی ساخته است (۱) تا آنچه از گوهر های معانی در آن ناپیداست بدان وسیله آشکار شود .

در مطلع الانوار که نخستین مثنوی امیر خسرو است چون هنوز بخامی و کوچکی خود در مقابل حکیم نظامی آگاه نبوده است خودستایی کرده وبگمان خود سکه سخن اوشکستی بمهر زر نظامی وارد آورده است

---

۱ـ خود امیر خسرو درین باب گوید :

گرچه بملك ابد از پنج گنج  نوبت آن گنجه نشین گشت پنج
نوبت خسرو که بسیجش نواست  سنج زن نوبت آن خسرو است
سازم از آن سان بسرای سپنج  پنج کلید از پی آن پنج گنج
کانچه بهر گنج بود ناپدید  فتح شود هم ز زبان کلید

چنانکه گوید :

کوکبهٔ خسرویم شد بلند　　غلغله در گور نظامی فکند
گرچه بروختم سخن مهر بست　　سکّهٔ من مهر زرش را شکست

در مثنویهای دیگر که تجربه اش بیشتر و طبعش پخته تر شده است همه جا از نظامی با تجلیل واحترام یاد میکند چنانکه در خسرو و شیرین گوید :

نظامی کآب حیوان ریخت درحرف　　همه عمرش درآن سرمایه شدصرف
چنان در خمسه داد اندیشه را داد　　که با سَبع شِدادش بست بُنیاد
نظامی خودسخن ناگفته نگذاشت　　ز خوبی گوهری ناسفته نگذاشت

در اسکندر نامه در همین معنی گوید :

هنر پرور گنجه دانای پیش　　که گنج سخن داشت زاندازه بیش
نظرچون برین جام صهبا گماشت　　ستد صافی و درد بر ما گذاشت

در لیلی و مجنون بدینگونه حکیم نظامی را میستاید .

نبود چو فسانهٔ تو نامی　　بیهوده چه لافی از نظامی
احسنت زهی سخنورچست　　کز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم را پیچ　　باقی نگذاشت بهرما هیچ
نو کرد بیك فنی نشانه　　چون یك فن بود شد یگانه

رسم کُتّاب و استنساخ کنندگان پیشین برین بود که غالباً خمسهٔ حکیم نظامی را درمتن وخمسهٔ امیرخسرو را درحاشیه مینوشتند.

یکی از شعرا این رباعی را درین باب سروده است:

هر کس که دوخمسه راتمامی گردد　　در مُلك سخن بزرگ ونامی گردد

در حاشیه جای شعر خسروز آن است تا گرد سر شعر نظامی گردد نوشته‌اند که شاعری بگویندهٔ این قطعهٔ معروف:

در شعر سه تن پیمبرانند — هرچند که لانبیَ بَعدی
اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

اعتراض کرد که چرا نام نظامی را که در داستانسرایی و قصه پردازی از آنان اشعر است در شعر نیاورده شاعر پاسخ داده است که من پیمبران سخن را ستوده‌ام و نظامی خدای سخن است.

***

**خواجوی کرمانی (۶۸۹-۷۵۳هجری)** پس از امیر خسرو کمال الدین محمودبن علی کرمانی متخلص به خواجو دومین شاعر است که خمسهٔ حکیم نظامی را سرمشق قرارداده و تمام مثنویهای پنجگانه را جواب گفته‌است وی بسال ۶۸۹ در کرمان تولد یافت.

خواجو از اساتید سخن و ازغزلسرایان معروف است. در طریقت از مریدان عارف مشهور علاءالدوله سمنانی و از معاصران شاعربزرگوار حافظ شیرازی و از مداحان سلاطین فضل‌پرور آل مظفربوده است.

وفات اوبسال ۷۵۳ هجری(۱) درشیراز اتفاق افتاد و آرامگاهش اکنون‌در آن‌شهر زیبا زیارتگاه اهل دل وصاحبان فضل و ادب‌است.

از باب صفای روح شاعر مزارش در نقطهٔ بسیار مصفا وبلندی‌بنام «مشرقین»نزدیك‌دروازهٔ معروف قرآن شیراز که خود از جا های با صفا و دلکش آن شهر است قرار دارد وآب قنات معروف «رکن آباد»ازمیان صحن آن همواره جاریست.

نویسندهٔ این سطور در مدت اقامت شیرازجنت طراز غالباً بزیارت

---

۱- تاریخ ادبیات دکترشفق

آن بقعهٔ زیبا میرفتم واز فیوضات صاحب بقعه برخوردار میشدم .

خواجو نیز از شعرایی است که هر پنج مثنوی نظامی را تقلید کرده وپنج مثنوی بنامهای : روضةالانوار . گهرنامه . کمالنامه . همای و همایون . گل و نوروز . در برابر هر یك از مثنویهای پنجگانهٔ نظامی سروده است .

وی نیز از نظامی در اشعارش ببزرگی و استادی نام میبرد و خود را ریزه خوارخوان فضل و ادب او میداند. الحق درپاره‌یی ازمواردخوب از عهده برآمده و اشعار پخته و روان و دلکشی دارد . از جهت سبك واسلوب‌اشعارخواجو کمال شباهت باشعارحکیم نظامی‌دارد.درروضةالانوار درباب عقیدهٔ خود بنظامی چنین گفته است.

گرچه سخن پرور نامی تویی — معتقد نظم نظامی تویی
درگذر از مخزن اسرار او — برگذر از جدول و پرگار او
خیز و از آن پرده نوایی‌بساز — برخط آن خطه سرایی بساز
خازن مخزن دل دانای تست — مخزن‌الاسرار خرد جای تست
عقل که اقلیم سعادت گشود — بر در دل چشم فراست گشود

**مولانا جامی (۸۱۷-۸۹۸هجری)** نورالدین عبدالرحمن جامی از شعرا و عرفاو دانشمندان قرن نهم‌است که درجام از شهرهای خراسان‌تولدیافته و بیشتر زندگانی‌خودرا درهرات که یکی از شهرهای معمور خراسان بوده بسربرده است .

جامی ازشعرای توانا وبزرگ است که درانواع واقسام فنون‌سخن از شعر و نثر و انواع شعر آثار سودمند و تألیفات گرانبها دارد و چون پس ازوی شاعری بقوت طبع واحاطه برانواع نظم ونثربسبك قدما بپایهٔ او نرسیده است از این جهت او را خاتم‌الشعرا لقب داده اند .

جامی از شعرایی است که بوفور و کثرت شعر از غزلیات شیرین وعرفانی وقصاید محکم وشیوا ومثنویهای اخلاقی و داستانی شهرت‌دارد.

این شاعر توانا وبزرگ با همه استادی و مهارت ، معهذا از آثار شاعر بزرگوار حکیم نظامی استفادهٔ فراوان‌برده ودرمقابل خمسهٔ اوهفت مثنوی بعنوان « هفت اورنگ » ساخته است که اسامی آنها بدین قرار است:

۱ـ سلسلةالذهب ـ در موضوعات و مسائل فلسفی و دینی‌واخلاقی که در برابر هفت پیکر نظامی وبهمان وزن ساخته است.

۲ـ سَلامان واَبسال که داستانی است قدیمی وفلسفی وجامی آنرا برشتهٔ نظم کشیده است .

۳ـ تحفة الاحرار مرکب از دوازده مقاله در موضوعات عرفانی و دینی در مقابل مخزن‌الاسرار .

٤ـ سَبحَةالابرار مشتمل بر حکایات و تمثیلات اخلاقی‌وعرفانی .

٥ـ یوسف و زلیخا بوزن خسرو و شیرین نظامی که معروفترین مثنوی جامی است.

٦ـ لیلی و مجنون بوزن‌لیلی‌و مجنون نظامی و شامل قصهٔمعروف که اصل آن از داستانهای عربی است .

۷ـ خرد نامهٔ سکندری بوزن اسکندر نامهٔ نظامی ودرهمان‌معنی.

با آنکه از جهت احاطه و تسلط بر انواع و فنون شعر و نوشتن کتب ادبی و عرفانی بنثر و مقدار اشعار شاید پس از سعدی کمترشاعری بپایهٔ جامی برسد ولی با این همه چنانکه خود او اذعان دارد درمثنوی بپایهٔ نظامی نرسیده و سَبعهٔ او جای خمسهٔ نظامی را نگرفته است.

خود او در بهارستان ، نظامی و آثار او را بدینگونه میستاید:

« . . . و آن قدر لطایف ودقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده هیچکس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست.»

در مقدمهٔ منثور تحفة الاحرار نیز کمال انصاف وآزاد منشی را نسبت بنظامی و امیر خسرو رعایت کرده و بدینگونه از آن دو استاد نام میبرد :

« . . . این صدف پاره‌یی چند است بیمقدار از جستجوی کارگاه بی سرانجام گرد کرده شد و خزف ریزه بی چندبی اعتبار از رفت وروب بزمگاه شکسته جامی فراهم آورد ، چقدر آن دارد که در سلك جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش داشته یا در جَنّت جام زرنگار مطلع الانوار امیرخسرو دهلوی نامش برند. چه آن درجودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله‌یی است که فصیح زبانان عجم در بیان آن اعمجی اند و این در رقّت معانی و لطافت اشارات بمثابه‌یی که نادره گویان عالم در معرض جواب آن معترف به ابکمی .در آغاز تحفة الاحرار در مناجات چهارم چنین گوید :

اهل دل ازنظم چو محفل نهند　　بادهٔ راز از قدح دل نهند
رشحی ازآن باده به جامی‌رسان　　رونق نظمش ز نظامی رسان

با همه تواضع و فروتنی که شاعر توانا، جامی نسبت بخود کرده است معهذاسخن شناسان و نقّادان کلام معتقدند که ازمیان شاعرانی که بتقلید نظامی مثنوی ساخته اند امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی از همه بهتر از عهدهٔ اینکار برآمده اند .

**مکتبی شیرازی (وفات۹۰۰هجری)**

مولانا مکتبی نیز از شعرای معروف قرن نهم هجری و از کسانی است که خمسهٔ نظامی را

پیروی کرده‌است متأسفانه از مثنویهای این‌شاعر جز لیلی و مجنون اثر دیگری در دست نیست این مثنویها بواسطه روانی و دلکشی شهرت به سزا یافته و مقبولیت عامه پیدا کرده است چنانکه‌نسخ خطی وچاپی لیلی و مجنون مکتبی شاید از آن نظامی بیشتر باشد .

مولانا مکتبی نیز مانند سایر شعرا در بارهٔ استاد سخن ، حکیم نظامی انصاف را رعایت کرده و مقام والای او را ببزرگی و استادی ستوده است چنانکه گوید :

آن‌خوش سخنی که‌وقت تحویل　　پیغمبر عقل راست جبریل
چون او پی خامه پر نوا کرد　　نه دایره را پر از صدا کرد
من کان هنری همای دیدم　　چون سایه ببال او پریدم

درجای دیگر درهمین زمینه و اشاره باینکه مقصودش از سرودن خمسه ستایش نظامی است چنین گوید :

در گفتن خمسه‌ام که نامی است　　مقصود ستایش نظامی است

درآخرلیلی ومجنون دربارهٔ خمسهٔ نظامی وامیرخسروچنین گوید:

هر چند که خسرو و نظامی　　دادند دو خانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کردم　　نقاشی آن دو خانه کردم
نی‌نی که درین نمط که دارم　　نقاش نیم سفید کارم
هر کس که‌جزاین‌دواوستادند　　هندوی منند و خانه زادند

**هلالی جُغتایی** از شعرای مشهور اوایل قرن دهم هجری است .
**( وفات ۹۳۹ )** چند مثنوی بتقلید از نظامی سروده است که از آن جمله :

صفات‌العاشقین . لیلی ومجنون وشاه و درویش اوشهرت یافته‌اند .
درلیلی ومجنون استاد بزرگ نظامی را بدینگونه مدح گفته‌است:

آن گنج گـُـهر زکان گنجه　　شمشیر زبان و شیر پنجه
یعنی شه ملك نیکنامی　　شاهنشه عارفان نظامی
گفت آن سخنی که گفتنی بود　　سُفت آن گهری که سفتنی بود
هر گوش ز نظم اوست پر دُر　　هر پنجه ز پنج گنج او پُر
گنج دو جهان نثار او باد　　گنجور دو کون یار او باد

**مولانا وحشی کرمانی (وفات ۹۹۱)** ازقصبهٔ بافق وازشعرای معروف قرن دهم هجری است .

وی سه مثنوی بتقلید مثنویهای نظامی بنام : خلد برین ـ ناظر ومنظور ـ فرهاد وشیرین سروده است که معروفتر ازهمه مثنوی خلدبرین است . درین مثنوی که بتقلید مخزن الاسرار سروده شده است نظامی و مخزن را بدینگونه مدح وتعریف میکند :

بانی مخزن که نهاد این اساس　　مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خداداد داشت　　عالمی از گنج خودآباد داشت
از مدد طبع گهر سنج خویش　　مخزن آراست پی گنج خویش
برد در آن رنج فراوان بکار　　مخزن صد گنج نه، صدصد هزار
گوهر اَسرار آلهی در او　　آن قدر اسرار که خواهی دراو
هر که بهمسایگی او شتافت　　غیرت شاهی جگرش راشکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه　　غیر شهان را بود آرامگاه
من که دُرِ گنج ادب میزنم　　گام درین ره بادب میزنم

**مولانا کاتبی ترشیزی** از شعرای قرن نهم هجری است که مثنویهای مجمع البحرین ، ناظرومنظوروبهرام و گلندام را بتقلید خمسهٔ نظامی بنظم آورده است .

**مولانا فیضی دکنی (۹۵۴-۱۰۰۴هجری)** فیضی‌پسرشاه‌مبارک‌ازشعرای‌فارسی گوی‌معروف هندوستان است که در قرن‌دهم‌هجری در آن کشورمیزیست . برادروی شیخ ابوالفضل نیزاز دانشمندان ونویسندگان وفضلا و مورخان دربار اکبرشاه بود . این دو برادر هردو آثار منظوم و منثور گرانبهایی بفارسی دارند .

مولانافیضی نیزخمسه‌یی بپیروی ازخمسهٔ نظامی سروده است که‌نام مثنویهای آن بدینقرار است: مرکز ادوار - سلیمان وبلقیس - تل‌ودمن ( که موضوع آن از داستانهای باستانی هندی است ) - هفت کشور - اکبرنامه .

فیضی درضمن قصیده‌یی استاد سخن حکیم‌نظامی راچنین میستاید:

ز سحرکاری گنجور گنجه خیز ومپرس
که‌داشت کلکش بر گنج‌غیب ُنعبانی
بنظم او نرسد نظم کس اگر برسد
ُمخیّل متنبّی بنّص قرآنی

بعضی گفته‌اند که فیضی موفق باتمام تمام خمسه‌های خود نگردید.

**مولانا هاشمی کرمانی** ازمعاصران‌جامی وازشعرای‌قرن نهم‌ودهم‌هجری است مظهرالآثار رادرمقابل‌مخزن‌الاسرار آورده است . درمقدمهٔ مثنوی مذکور درسبب نظم کتاب وستایش حکیم نظامی چنین گوید :

باز کنم قفل طلسم سخن — عرضه دهم جوهرقسم‌سخن
شرح کمالات نظامی کنم — پیروی خسرو و جامی کنم
چهره گشای صور معنوی — مخترع خال وخط مثنوی
شیخ‌نظامی‌دُر ِ دریای‌جود — گوهرشهوار محیط وجود

نکته سرایی که بحسن کلام | کلك سخن یافت زنظمش تمام
ملك سخن گشت مسلم بر او | خوانده ثنا جملهٔ عالم بر او

درپایان همین قسمت شاعر دربارهٔ اینکه گوهر معانی هرچه بوده است نظامی و پس ازاو امیرخسرو وجامی برداشته‌اند و برای آیندگان چیزی باقی نگذارده‌اند چنین میگوید و از روح نظامی مدد میخواهد :

آنچه توان گفت نظامی ربود | باقی آن خسرو و جامی ربود
از گهرو گنج در آن سرزمین | ماند همین جای تهی بر زمین
من بچنین خشك زمین کرده جای | بسته جل خویش بفضل خدای
خواستم از روح نظامی مدد | وز نفس خسرو و جامی مدد

**مولانا نویدی شیرازی** ازمحرران شاه طهماسب صفوی است که دو خمسه بتقلید خمسهٔ نظامی ساخته است . یکی بدین ترتیب: مظهرالاسرار ـ جام جمشیدی ـ هفت اختر یا بهرام‌نامه ـ لیلی ومجنون ـ آیینهٔ اسکندری و دیگری بدین قرار : روضة‌الصفات ـ روضة‌الازهار ـ جَنّة‌الأثمار ـ زینة‌الاوراق ـ صحیفة‌الاخلاص . در جام جمشیدی نظامی را بدینگونه مدح میکند :

نظامی را که سحر آمد بیانش | بوصف پادشاهان زمانش
بمعجز کرده در جادو بیانی | بیاض نامه‌اش صبح معانی
بتحسین آسمان کرده خطابش | گرفته‌شش جهت راشش کتابش

درلیلی ومجنون نیز درتجلیل ازمقام نظامی میگوید :

کوقفل گشای مخزن گنج | آن بحر فسانهٔ کهن سنج
غوّاص محیط نکته دانی | الماس جواهر معانی
انشا گر نامه های نامی | استاد سخنوران نظامی
تا چهره گشاشد از معانی | افتاد قلم ز دست مانی

نام بعضی دیگر از شعرای قرن نهم ودهم که یك یا چند منظومه بتقلید خمسهٔ نظامی سروده‌اند و نام مثنویهای آنان بدین قرار است:

مولانا عرفی شیرازی شاعر معروف عصر صفوی که از پیشوایان سبك هندی بود(۱) ومدت زیادی در هندوستان اقامت داشت ، دومثنوی بسبك مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین سروده است : مثنوی اول بنام مجمع ـ الابکار است .

مولانا ملك قمّی و مولانا ظهوری هردو ازشعرای معاصر عادلشاه پادشاه دکن هند بوده‌اند وهر یك در برابر مخزن‌الاسرار یك مثنوی سروده‌اند مثنوی منبع‌الانهار را ملك قمی در برابر مخزن‌الاسرار گفته است.

نوشته‌اند که عادلشاه مذکور بمولانا حیدر ذهنی کاشی که ازشعرای دربارش بوده است تکلیف میکند که در برابر مخزن‌الاسرار مثنوی بپردازد وصله‌یی درخور وشایسته دریافت کند مولانا حیدر این رباعی لطیف را برای عذر از انجام دادن چنین کاری که از عهدهٔ وی ساخته نبوده بشاه عرضه کرده است :

درمدح وثنایت ای شهنشاه دکن معذورم دار اگر نگفتم مخزن
مپسند بهر یك شتر زر ، گیرم خون دو هزار بیت بد در گردن

الحق شاعری آزادمنش وصریح‌القول و با انصاف بوده‌است.

مولانا حکیم شفائی اصفهانی طبیب وشاعر معروف دربار باشکوه شاه عباس است. درصددنظم خمسه‌یی برآمد ولی توفیق اتمام نیافت. فقط مخزن وخسرو وشیرین را جواب گفته است :

دیدهٔ بیدار را درمقابل مخزن‌الاسرار سروده ودر آن حکیم نظامی

---

(۱) دربارهٔ سبك هندی و سبك خراسانی و عراقی رجوع شود به کتاب « روابط ادبی ایران و هند » تألیف نویسندهٔ این کتاب.

را چنین ستوده است :

بلبل خوش نغمه نظامی کز او یافته گلزار سخن رنگ و بو
نغمه و شیون بهم آمیختند بر در و بر طاق دل آویختند

مولانا جلال فراهانی ازشعرای گمنام قرن هشتم است که بپیروی ازمخزن‌الاسرار مثنوی گفته است وداستان مشهور :

برزگری داشت یکی تازه باغ لاله درخشنده درآن چون چراغ

که درپاره‌یی از کتب دبستانی چاپ شده است از آن مثنوی است.

مولانا عماد فقیه که ازمعاصران خواجه حافظ شیرازی است مثنوی مونس‌الاحرار را بتقلید مخزن‌الاسرار پرداخته است . این مثنوی حاوی حکم ومواعظ اخلاقی است .

امیرعلیشیر نوائی وزیر دانشمند و دانش‌پرور سلطان حسین‌میرزا بایقرا بزبان ترکی خمسه‌یی درمقابل خمسهٔ نظامی ساخته است.

مولانا هاتفی جامی که از شعرا و مثنوی گویان مشهور قرن دهم هجری است چهـار مثنوی در مقابل مثنویهای حکیم نظامی باین شرح سرود :

لیلی ومجنون ـ خسرووشیرین ـ هفت‌منظروتمر نامه .

قاسمی‌جنابذی (گنابادی) ازشعرای‌قرن دهم و معاصرشاه‌اسمعیل صفوی است . فتوحات آن پادشاه عظیم‌الشأن را در مقابل اسکندر نامه نظامی برشته نظم آورد . اشعار این مثنوی درحدود چهار هزار و پانصد بیت است .

مثنویهای‌دیگراو که‌درمقابل‌خمسهٔ نظامی ساخته بدین‌قراراست:

شاهرخنامه ـ لیلی و مجنون ـ خسرو وشیرین ـ زبدةالاشعار ـ گوی وچوگان . خمسهٔ وی اکنون دردست نیست .

میرزا صادق نامی مؤلف تاریخ زندیه که در اوایل سلطنت فتحعلیشاه وفات یافت.

مثنویهای او عبارت است از:

خسرو شیرین - وامق و عذرا - لیلی و مجنون - سایر مثنویها را بپایان نرسانده است. از میان شعرای نامدار و بزرگ و شعرای متوسطی که بپیروی از نظامی خمسه ساخته‌اند فقط این شاعر است که خودستایی کرده و اشعارش را از حکیم نظامی بهتر دانسته است خود این ادعا بهترین محك و میزانی است برای اشعار او.

در پایان این قسمت فقط بذکر نام چندتن از شعرای دیگر که از نظامی تقلید کرده و یك یا چند مثنوی ساخته‌اند اکتفا میشود:

مولانا مانی یزدی - زلالی خوانساری - باقر کاشی قدسی - محمد قلی سلیم - میرآلهی - محمدتقی غافل فدائی - غیاث سبزواری - محمد باقر نایینی - صبحی تویسرکانی - شریف - فائز - میرزا طاهر وحید - والهی قمی - واله هروی - سنجر کاشی - فصیحی هروی - جلال یاسر - میرداماد - (منظومهٔ مطلع الانوار را سروده است) محمد سعید اشرف - فتحعلیخان صبا - محمد علی حزین - قاضی سنجانی (سنگانی) - ملا شیدا.

***

از آنچه دربارهٔ شعرایی که بتقلید نظامی مثنوی پرداخته‌اند بیان شد این نکته روشن میشود که:

اولا اغلب شعرا بعد از نظامی تحت تأثیر مثنویهای حکیم بزرگوار قرار گرفته و درصدد آزمودن طبع و ساختن خمسه بروش استاد برآمده‌اند چنانکه بعد از نظامی درحقیقت باب تازه‌یی در شعر باز شد و سخنوران در این

باب طبع آزمایی کردند و در نتیجه قوهٔتخیل آنان بکارافتادوداستانهای خیالی بسیاری بسبك‌داستانهای نظامی‌پرداختند واین‌خوددلیل بر پختگی و پرمغزی و شیوایی شعر نظامی‌است که اینهمه دراندیشه‌وخیال شعرای نامدار بعد از او نفوذ وتأثیر کرده است . بتحقیق‌میتوان گفت‌باندازه‌یی که شعرا ازنظامی‌تقلید کرده واورا سرمشق مثنوی گویی وداستانسرایی‌و اشعارعرفانی‌واخلاقی‌قرارداده‌اندازهیچ‌شاعردیگراین‌همه‌پیروی‌نکرده‌اند.

ثانیاً این هوس داستانسرایی و مثنوی گویی درمیان سخن سرایان بیشتر درقرون نهم‌ودهم هجری رواج وشیوع داشته است وبهترین‌داستان سرایان و مقلدان نظامی در قرن نهم هجری میزیسته‌اند . در میان آنان چندین شاعر توانا و استاد نیز پیدا شدند که الحق از عهدهٔ تقلید بخوبی برآمده وخود نیزمضامین تازه‌یی آورده‌اند از قبیل : امیرخسرو - جامی و مکتبی و اگر شعر آنان مسبوق باشعار نظامی نبود مثنویهای آنان دردرجهٔ اول قرارمیگرفت .

در پایان این فصل از باب تنوع سخن ودفع ملالت خوانندہ ذکر این نکته بی‌مناسبت نیست که چندتن ازشعرای هزل گو وهجوسرا نیز بپیروی ازمثنویهای نظامی مثنویهای هزلی و بی‌معنی ساخته‌وپرداخته‌اند ازآن جمله در عهد شاه طهماسب صفوی شاعری بنام هدایةالله بود که طبعی روان وشوخ داشت وی درحضور شاه طهماسب متعهد شد که خمسهٔ نظامی را تقلید کند ولی هیچیك از اشعارش معنی صحیح نداشته باشد بشرط آنکه شاه صلهٔ قابلی باو عطا کند . شاه قبول کرد که اگر تمام اشعارش بی‌معنی باشد بازاء هر بیت اورا صله‌یی درخور بدهد واگر بیتی از اشعارش دارای معنی باشد درمقابل آن یك دندان اورا بکنند. شاعر قبول کرد و مثنوی را تمام کرد پس از اتمام سه بیت را دارای‌معنی‌یافتند

وسه دندان اورا کشیدند وبجای اشعار بی معنی صلهٔ او را دادند . اینك برای نمونه و بعنوان تفکه چند بیت از مثنوی که بوزن لیلی و مجنون است دراینجا ذکرمیشود .

دیروز دوعکه در چراگاه — شاگرد وزغ شدند و روباه
رفتند بمشورت فروشی — تا توبه کنند از خموشی
آخر هوس نیاز کردند — خمیازهٔ گربهٔ ساز کردند
ناگاه صدای ناخن موش — آمد ز برابرم چوخرگوش
هرکس که چومن سبوتراشد — صد خمسه بگفتگو تراشد

از مثنوی دیگر :

حکایت کنند از قوی پنجه‌یی — که میگفت با دستهٔ تیشه‌یی
اگر روبهی را ز چنگال زاغ — بدزدی و پنهان کنی در دماغ
مگس بهرخودزنده برخوان نهی — دو زنبور پرورده بر نان نهی
تباشیر و سنجد در آتش کنی — بآواز گرد و دلی خوش کنی
ز مازو کنی صرف اسباب او — ز فندق کنی جامهٔ خواب او
عجایب همین پنج افسانه نیست — چه مرغ است کافسارش از دانه نیست

ازجای دیگر :

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن — بجز پنبه بر نعل آهو مزن
سوی مطبخ افکن ره کوچه را — منه در بغل آش آلوچه را
برغم فلك ترکتازی مکن — بآهنگ ماهیچه بازی مکن
تحمّل کن واَرْدَ مرا دانه کن — قلاویز دروازه را سایه کن
که نعل از تحمّل مربا شود — بصبر آسیا کهنه حلوا شود
اگر ماده گاواست اگر نره‌پیل — برآرند در سال اول سبیل

**مقام شاعری نظامی ومقایسهٔ او با برخی شعرای نامی دیگر**

از آنچه تا کنون گفته شد کم و بیش اعتقاد گروه زیادی از شعرا درباره نظامی معلوم شد که همگی اورا باستادی و بزرگی ستوده‌اند . نظامی از جملهٔ شعرایی است که فن اوشاعری بوده و قریحه و استعداد خدادادی داشته است وشعررا ازراه طبع وسلیقه گفته است نه ازراه تصنع وتکلف.

طبع او در نهایت توانایی و سرشاری و قدرت تخیل وابتکارش در کمال وسعت است. در آوردن مضامین ومعانی دقیق اندیشه‌اش توانا و در وصف مجالس و مناظر بیانش زیبا وشیوا ودر تلفیق و ترکیب جملات و اصطلاحات تازه وآوردن تشبیهات و استعارات نغز وبدیع خامه‌اش روان وپویاست . شبلی نعمان شاعر و نویسندهٔ هندی در «شعرالعجم»(۱) چند مزیت وخصوصیت برای شعر نظامی ذکر کرده است بدین ترتیب:

۱ـ جامعیت

۲ـ بلاغت

۳ـ نیروی سخن.

٤ـ استعارات وتشبیهات نغز ومرغوب .

٥ـ تقدم .

٦ـ ایجاد وابتکار وقوت تخیل .

آنگاه هریك از اختصاصات و مزایای مذکوررا شرح میدهد که دراینجا خلاصه‌یی ازآن آورده میشود :

**جامعیت**

مقصود ازجامعیت آنست که شعرای معروف دیگر ازقبیل: فردوسی، سعدی ، حافظ هر کدام درنوعی از شعر شهرت دارند ولی نظامی دراشعار رزمی ، بزمی ، فلسفی واخلاقی

---

۱ـ جلد اول ـ چاپ تهران ـ ترجمهٔ آقای سیدمحمد فخرداعی گیلانی

قدرت تمام داشته است.

**تقدم**

منظور از تقدم آنست که نظامی دارای ابتکارات زیاد میباشد وپیش ازشعرای دیگر مثنویهایی در پنج بحرمختلف ساخته که ازآن زمان‌تا کنون بزرگان شعراوسخنوران از او پیروی کرده و ازروی‌خمسهٔ او خمسه ساخته‌اند وی نخستین‌شاعری است که مسائل حکمت و فلسفه را بشعر آورده و قصاید را از مدح و مدّاحی صاف وپاك کرده است‌همچنین او اول شاعری‌است که «ساقینامه» ساخته است.

**نیروی سخن**

مقصود ازنیروی سخن آنست که شعرای قبل از نظامی محاسن اشعارشان محدود بسلاست وروانی وطراوت بوده است. اما نظامی مبتکر محکمی ومتانت جملات و شکوه‌و عظمت الفاظ است . الفاظ و عباراتی که در اشعار نظامی است باندازه‌یی خوب وسلس و دلکش است که دراشعار شعرای دیگر کمتر نظیر آنهارا میتوان یافت .

**قوت تخیل**

قوت‌تخیل‌ونیروی‌ایجادوابتکارنظامی‌حیرت‌انگیز است در طرح یك قصه و حکایت ودرنظم و ترتیب مطالب باندازه‌یی بدایع وظرایف ابتکاری و تخیلی دارد که کمال‌قدرت او را دراین قسمت میرساند. مثلا در مدح پادشاه این همه قوت و تخیل نشان میدهد :

علم برکش ای آفتاب بلند — خرامان شوای ابرمشکین‌پرند
بنال ای‌دل رعدچون‌کوس‌شاه — بخند ای‌لب برق‌چون‌صبحگاه
ببار ای هوا قطرهٔ آب را — بگیر ای صدف دُر کنِ آب‌را
برای دُر ازقعر دریای خویش — بتاج سرشاه کن جای خویش

طلوع وغروب آفتاب را دراسکندرنامه چنین وصف میکند.

چویاقوت خورشید را دزدبرد　　بیاقوت جستن جهان پی فشرد
بدزدی گرفتندمهتاب را　　که این برد آن گوهر ناب‌را

درجای دیگر فرماید:

که‌چون آتش‌روزروشن گذشت　　پر از دودشد گنبد تیز گشت
شب از ماه بربست پیرایه یی　　شگفتی بود نور در سایه‌یی

**استعارات وتشبیهات** یکی دیگرازخصایص شعرنظامی تازگی‌وطراوتی است که در استعارات و تشبیهات اوآشکار است.

ازاین قبیل استعارات وتشبیهات باندازه‌یی که در کلام نظامی موجود است در اشعار سایرشعرا کمتر میتوان یافت. مثلا موقعی که دارا درجنگ با اسکندر بروی زمین افتاده است چنین میگوید:

نسبنامهٔ دولت کیقباد　　ورق‌برورق هرسویی‌بردباد

ونیز درهمان مثنوی ودرهمان معنی گوید:

بهار فریدون و گلزار جم　　زباد خزان گشت تاراج‌غم

درحملهٔ سختی که اسکندر بیك تن حبشی برده است بدینگونه داد سخن داده:

بکبك دَری‌چون درآیدعقاب　　چگونه جهد بر زمین آفتاب
از آن تیز تر خسرو پیلتن　　بتندی درآمد بآن اهرمن

تا اینجا خلاصهٔ عقیدهٔ شبلی نعمان دربارهٔ مزایا و خصایص شعر نظامی ذکرشد.

چنانکه روشن است شبلی در این قسمت سخن بگزاف نگفته است و بر روی هم آنچه دربارهٔ شعر نظامی گفته مطابق با واقع ودرست

است.(۱) لکن در بارهٔ مقایسهٔ نظامی باشعرای دیگر او و برخی از نویسندگان از جمله وحید دستگردی و غلامحسین داراب تا اندازه‌یی راه مبالغه و افراط پیموده‌اند بدین معنی که چون در موقع نوشتن شرح حال نظامی و تتبع در آثار و اشعار او توجه و فکرشان بیشتر معطوف افکار و آثار نظامی بوده است از اینجهت گویا مجذوب و مسحور شعر نظامی قرار شده و در نتیجه خواسته‌اند شعر نظامی را در هرقسمت و ازهرجهت بر شعر سایر شعرای بزرگ و نامدار ازقبیل فردوسی و سعدی و دیگران برتری دهند.

درست است که نظامی در قوت طبع و بلندی فکر و توسعهٔ خیال و احاطه بر انواع فنون سخن از شعرای بزرگ و کم نظیر است ولی خوشبختانه آسمان فرهنگ و ادبیات ایران ستارگان درافشان و درخشانی دارد که هریك بیمثل و بی‌همتا هستند و چنان نیست که درخشندگی یکی از ستارگان نور و فروغ سایر ستارگان سخن و ادب را از میان ببرد.

با آنکه نظامی درفن خود استاد مسلم و کم‌نظیر است ولی فردوسی وسعدی وحافظ نیز هریك درفن خود پهلوانی بیهمتا و سخنوری بیمانند هستند بنابراین اگر بگوییم نظامی درهمه فن حتی اشعار حماسی وغزل وقصیده نیز برشعرای بزرگ دیگر ایران برتری دارد ازراه حق وانصاف دور شده‌ایم و برخلاف میل خود نظامی سخن گفته‌ایم.

حق مطلب آنست که نظامی در فن خود که افسانه گویی و داستان سرایی وایجاد و ابتکار مثنوی درین موضوع باشد بیهمتاست و قبل وبعد ازاو شعرای دیگر درین فن بپایهٔ او نرسیده‌اند و این فن چنانکه شعرای

---

۱ـ دربارهٔ مزایا واختصاصات لفظی و معنوی شعر نظامی، وتشبیهات و استعارات او بتفصیل دربخش دوم درشرح هریك از مثنویها با ذکر امثله وشواهد بسیار ونمونه های عالی وبی‌نظیر بحث خواهیم کرد.

بزرگ دربارهٔ او گفته‌اند وشعر جمعی از آنان در فصل پیش آورده شد بر نظامی ختم شده است. لکن در سایرفنون و انواع شعر پهلوانان دیگری از قبیل فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ هستند که هریك درفن خود بی‌مثل میباشند.

شبلی‌نعمان برای اثبات‌ادعای خود بپاره‌یی‌ازاشعارفردوسی‌و نظامی وسعدی که دریك زمینه گفته‌انداستشهادجسته‌وچنین‌استدلال کرده‌است :

«. . . ازنظر مقایسه گذشته ازمزایای معنوی و بلاغتی که‌دراشعار نظامی هست ، ازحیث بلندی وعظمت و شوکت الفاظ واستحکام‌ترکیب‌و جملات نیز اشعار نظامی ممتاز بنظرمیرسد ...»

بس از ذکر این مقدمه چند شعر از نظامی و فردوسی و سعدی ذکر کرده است .

**مقایسهٔ شعر فردوسی و نظامی**

ما نیز دراینجاهمان‌اشعاری‌را که شبلی‌نعمان‌برای اثبات‌مدعای خودآورده است ذکرمیکنیم وداوری میان شعر نظامی را با شعر دو شاعر پهلوان‌دیگر بذوق سلیم خوانندگان سخن سنج و سخن شناس واگذار میکنیم و با همه ایمان وعقیدتی که بنظامی داریم دراین رساله‌تا آنجا که دانسته‌و توانسته‌ایم مزایا و اختصاصات شعر او را روشن ساخته‌ایم‌معهذانمیتوانیم در مقایسهٔ میان اشعار او با اشعار فردوسی و سعدی که شبلی نعمان‌شاهد آورده است برتری و مزیتی برای شعر او قایل شویم بلکه شاید عکس داوری شبلی دربارهٔ این چند شعر مخصوص درنظرما مرجح باشد ، اینك اشعار مورد استشهاد .

فردوسی در آغاز آفرینش و پیدایش عناصر وترکیب آنهافرماید:

از آغاز باید که دانی درست  سرمایهٔ گوهران از نخست

که یزدان زناچیز چیز آفرید | بدان تا توانایی آمد پدید
وزو مایهٔ گوهر آمد چهار | برآورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناك | میان باد و آب از برتیره خاك
نخستین که آتش زجنبش دمید | ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود | ز سردی همان باز تری فزود
چواین چار گوهر بجای آمدند | ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهر ها یك اندر دگر ساخته | ز هر گونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیز رو | شگفتی نمایندهٔ نو بنو

نظامی درهمین معنی فرماید :

ز گشت سپهر آتش آمد پدید | که آتش بنیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوا میگشاد | که مانند او گرم دارد نهاد
ببادی گراینده شد گوهرش | که گردندگی دور بودازسرش
چکید از هوا تریی در مغاك | پدید آمد آبی چنان نغزوپاك
چو هرچار گوهر بامر خدای | گرفتند بر مرکزخویش جای
مزاج همه در هم آمیخته | وزو رستنیها بر انگیخته

درمقایسهٔ میان شعر نظامی با شعر سعدی این دوشعر را از هریك مثال و شاهد آورده است .

نظامی در وصف پیری و مبدل شدن بهارعمر بخزان فرماید :

جو باد خزانی درافتد بباغ | ز مانه دهد جای بلبل بزاغ
بود برگ ریزان چوشاخ بلند | دل باغبان زان شود دردمند
بنال ای کهن بلبل سالخورد | که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته | کدیور شد از باغ برخاسته
فروماند دستم ز می خواستن | گران گشت پایم ز برخاستن

تنم گونهٔ لاجوردی گرفت | گلم سرخی انداخت زردی گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز | ببالینگه آمد سرم را نیاز

سعدی درهمین زمینه گوید .

چو باد صبا بر گلستان وزد | چمیدن درخت جوان را سزد
نه زیبد مرا با جوانان چمید | که بر عارضم صبح پیری دمید
شمارا است نوبت برین خوان نشست | که ما از تنعم بشستیم دست
گلستان ما را طراوت گذشت | که گل دسته بندد چو پژمرده گشت

**مقایسهٔ نظامی باشعرای بزرگ دیگر**

وحید دستگردی در گنجینهٔ گنجوی شرحی در باب مقایسهٔ نظامی با سایر شعرای بزرگ و نامدار ایراد کرده است . تا آنجا که در بارهٔ محاسن ومزایای شعر نظامی دلایلی ذکر میکند و اشعاری از مثنویهای پنجگانه شاهد میآورد سخنی بگزاف وبرخلاف عقل و ذوق ندارد وبیشترمزایایی که برای شعر نظامی ذکر کرده است مورد قبول همهٔ سخن شناسان است ولی در آنجا که میخواهد شعر نظامی را باشعر شعرا وسخنوران نامی مقایسه کند تحت تأثیر عواطف و امیال خود قرار گرفته و دربارهٔ شعر نظامی راه گزاف و اغراق پیش گرفته است . دلیل این امرهم روشن است، مرحوم وحید در موقع نوشتن « گنجینهٔ گنجوی » تمام فکر و توجهش معطوف نظامی و آثار او بود زیرا مدت چند سال برای تصحیح اشعار نظامی و مقابلهٔ نسخ خطی وطبع و نشر مثنویهای پنجگانه اوقات خودرا مصروف این کار کرده و نسخ خطی نفیس و قدیمی متعددی فراهم آورده بود واز باب علاقه و عقیده و عشق فراوانی که بآثار نظامی داشت این رنج وزحمت را برخود هموار ساخت و چندین سال درین کار زحمت کشید و الحق رنج فراوانی برای مقابله و تصحیح وچاپ مثنویهای نظامی برد . درنتیجهٔ این

ممارست و تمرکز فکر وخیال در یك موضوع تا اندازه‌یی از موضوعات دیگر یعنی از اهمیت وبزرگی آثار شعرای نامدار و بزرگ دیگرغفلت کرده بود تا آنجا که استغراق و فرو رفتگی در آثار نظامی ویرا بدان مرحله کشانید که چنین ادعای گزاف و دور از عقلی دربارهٔ نظامی کرد: « بسیاری از ابیات نظامی معجزه است وهرگاه جن و انس جمع شوند نمیتوانند نظیریك بیت آن بیاورند . . .»(۱)

قطعاً روح نظامی ازاین مبالغه گویی آزرده وناخرسند است.

درجای دیگرچنین مینویسد :

« در بلاغت مصطلح علمای معانی و بیان که بمعنی مطابقت کلام است با مقتضای حال و مقام ، هیچ شاعری از سلف وخلف بپایه و مایهٔ نظامی نمیرسد . . .»

باز درجملهٔ دیگر اینگونه ادعای اغراق آمیزو دور ازواقع‌دارد:

« در تمام بیست و هشت هزار بیت مثنوی نظامی یك بیت سست دیده نمیشود و اگراتفاقاً یك ترکیب سست ویا یك معنی نامناسب‌یافت شود ازنظامی نیست و الحاقی است یاآنکه تصرف‌کاتب وغلط نویسنده‌در آن راه یافته است .»

بعقیدهٔ نویسندهٔ این اوراق نسبت دادن اینگونه مقام ودرجه بیك تن شاعر ، هر چند بزرگترین شاعربشمار آید ، یا بیك تن دانشمند و ادیب هرچند درکمال تبحر و استادی باشد بجای اینکه مقام و ارزش‌او را ببالا ببرد از ارزش و ارج او میکاهد وبیقین هیچیك ازبزرگان‌سخن و فحول دانشمندان و ادبا دربارهٔ خود چنین عقیده‌یی نداشته و ندارد که ازخلف و سلف و ازجن وانس هیچکس یك بیت مانند اشعار وی‌نسروده

---

۱ـ گنجینهٔ گنجوی ص‌نه چاپ ارمغان

ونخواهد سرود ودرتمام اشعار او یك بیت سست و ترکیب نادرست دیده نمیشود. (۱) (اینگونه ادعا و گزافگویی شبیه است بشطحیات ومعتقدات نادرستی که پاره‌یی ازقلندران وحشیشیان نسبت به پیر ومرادخود دارند.)

متأسفانه اشعاری که وحید برای اثبات مدعای خود بعنوان:

«اینك نمونه‌یی از معجزات» آورده است ازاشعارمتوسط و گاهی از اشعارسست نظامی است مثلا دربارهٔ این بیت:

زمین عجم گورگاه کی است  دراوپای بیگانه وحشی پی است

میگوید که: «... این یك بیت وی با صد دفتر برابر است.» یا دربارهٔ این دوبیت:

پیر بخت آزمای تاج پرست  تاج بنهاد و زیر تخت نشست
گفت ازآن تاج و تخت بیزارم  که از او جان بشیر بسپارم

چنین میگوید: «آنگاه که رقیب دارا از ترس شیر بترك تاج وتخت گفته چنین گوید وهیچکس چنین نیارد گفت!»

هرمبتدی مکتب ذوق وادب بیك نظر تشخیص میدهد که دربارهٔ وطن دوستی این شعرمعروف فردوسی:

چو ایران نباشد تن من مباد  بدین بوم و بر زنده یك‌تن‌مباد

بدرجاتی رساتروشیواتر است ازاین شعرنظامی: زمین عجم گور گاه کی است... که‌وحید انتخاب کرده است. این سلیقه وذوق‌مخصوص

---

۱ـ شاعربزرگوار خود در خسروشیرین در رد ادعای وحید و امثال او که کار تعریف و مدح را بمبالغه و اغراق افراط‌آمیز میکشانند چنین فرموده است

خدایا حرف‌گیران درکمینند  حصاری ده که حرفم را نه‌بینند
سخن بی حرف نیك‌وبد نباشد  همه‌کس نیك خواهدخود نباشد

موجب آن گردید که مرحوم وحید در تصحیح و طبع خمسهٔ نظامی بسیاری از اشعار را که در نسخ متعددی وجود داشته است باحتمال اینکه از نظامی نیست حذف کند و برای پاره‌یی از اشعار تأویلات و معانی نامناسب و ناپسند آورد، چنانکه همین موضوع ارزش زحمات طولانی مرحوم وحید را در تصحیح و مقابله وطبع ونشر مثنویهای نظامی تا اندازه‌یی کم کرده است.(۱)

---

۱ـ برای اینکه معلوم شود مرحوم وحید درعقیدهٔ خوددربارهٔ اینکه درتمام اشعار نظامی یك بیت سست دیده نمیشود دچار اشتباه بزرگ شده وراه افراط ومبالغه پیموده است ، عقیدهٔ یکی دیگر ازمحققان ونویسندگان معاصر را دربارهٔ بعضی از اشعار نظامی درینجا ذکر میکنیم . (البته عقیده نویسندهٔ این اوراق دربارهٔ نظامی نه‌بحد افراط عقیدهٔ مرحوم وحید است ونه‌بحد تفریط این‌عقیده که ذکرمیشود . )

درشمارهٔ دهم مجله ادبی یغما سال ۱۳۳٤ مقاله‌یی درباره هفت‌پیکر نظامی بقلم آقای مجتبی مینوی نوشته شده و درآن نسبت ببعضی ازاشعار نظامی و ترکیب داستان بدینگونه اظهار عقیده شده‌است : «.. ترکیب این داستان باین‌شکل وصورت خالی از عیوب ونقایص فنی نیست ورشته‌یی که افسانه‌ها را بهم می‌بندد بسیار سست است ، اشعار سست‌واوصاف خنك هم در کتاب کم‌نیست . مثلا این ابیات دروصف یك گورخر !.. :

| | |
|---|---|
| پیکری چون خیال روحانی | تازه رویی گشاده پیشانی |
| پشت مالیده‌یی چو شوشهٔ زر | شکم اندوده‌یی بشیر وشکر |
| خط مشکین کشیده تا سر دم | خال تاخالش ازسرین تا سم |
| در کشیده بجای زناری | برقعی از پرند گلناری |
| گوی برده‌زهم تکان طللش | برده گوی ازهمه‌تنش کفلش |

همینطور هی میگوید ..! » شاید همین اشعار که بنظرمحقق ونویسنده معاصر آقای مینوی سست وخنك‌است ، بنظر سخن‌شناسان دیگر خالی ازلطف وملاحت‌نباشد ولی درهر حال قدر مسلم آنست که نوشتهٔ آقای مینوی ادعای مرحوم و حیدر را بکلی رد میکند .

**نظامی و فردوسی**

درمقایسهٔ فردوسی ونظامی وحید معتقد است که نظامی از شعرای پیشین فقط فردوسی را ستایش کرده است . ولی در همین مورد نیز مرحوم وحید باز تابع احساسات و تمایلات خود شده وچنین نوشته‌است :« با همد مراعات احترام‌سخنوران و فروتنی خود ، برتری خود را از تمام شعرای پیشینه ، حتی‌ازفردوسی مطابق‌عقیدهٔ مادرچندین‌مقام بتلویح‌و کنایه‌بیان‌میکندچنانکه‌فرماید...» درینجا وحید چند شعر از نظامی برای اثبات مدّعای خود میآورد که درواقع مفاد و مفهوم شعر نظامی معنایی را که وحید از آن استخراج کرده‌فاقد است مثلا درین شعرنظامی :

دو مطرز بکیمیای سخن — تازه کردند نقد های کهن
آن زمس کرده نقره‌نقرهٔخاص — وین کند نقره را بزّر خلاص
مس‌چو دیدی که‌نقره شدبعیار — نقره گر زر شود شگفت مدار

وحید چنین میگوید : « ... شعر فردوسی را نقره و شعر خود را زر و گفتار شعرای پیشینه رامس بحساب آورده واین‌کاملا موافق‌حقیقت است . . . »

چنانکه آشکار است نظامی نمیخواهد مقام خود را از فردوسی بالاتر بداند بلکه مقصودوی آنست که چون فردوسی مبتکرو پیشقدم در سرودن داستانهای ملی است ، از اینرو افسانه ها و داستانهای پراکنده کهن راکه از آرایش وپیرایش نظم برهنه بوده و درواقع بمس شباهت داشته بصورت نقره درآورده است ونظامی آنچه را فردوسی‌بصورت نقره درآورده طلا کرده‌است زیرا مطابق‌قانون وناموس طبیعی‌هرچیزروبکمال میرود ، پس موافق سنت صحیح «الفضل للمتقدم» برتری فردوسی راست واما اینکه نظامی شعرشعرای دیگررا بمس تشبیه کرده است این‌معنی

فقط مولود وهم‌وتصور مرحوم وحید است و گرنه چنین مفهوم‌ومقایسه‌یی درشعر نظامی نیست .

پس ازبیان این قسمت وحید شعری را ازشاهنامهٔ فردوسی‌وشعری را از اسکندر نامهٔ نظامی که بوزن شاهنامه است و موضوع هردو یکی است بر گزیده وچنین اظهار عقیده کرده است: « . . . ما اینك اشعار هر دورا در همین یك واقعه نقل و ذوق سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد حکم قرارمیدهیم تا معلوم گردد شاعری نظامی کجا و فردوسی کجاست»

زهی کم‌ذوقی و بی‌انصافی که یك تن شاعر ونویسنده اینگونه میان دو بزرگ و پهلوان ذوق و ادب و سخن داوری کند که روح هردو را از خود بیازارد : یکی را بعرش بر ین رساند و دیگری را در مقـام مبتدیان قرار دهد . درینجا ما نیز همان اشعاری را که وحید ازدوشاعربزرگوار بر گزیده است میآوریم و داوری را بعهدهٔ خوانندهٔ با ذوق و سخن شناس قرار میدهیم وخود نیز ناچار از ذکر این حقیقت هستیم که فردوسی و نظامی هردو شاعری فحل وتوانا هستند و دراشعارآنان ممکن‌است گاهی یك شعر ازفردوسی شیواتر ومحکم‌تر باشد گاهی یك شعرازنظامی ولی در داوری میان آن دوبزرگ کمال بی‌انصافی و کم‌سلیقگی است که گفته شود : «... تامعلوم گردد شاعری نظامی کجا وفردوسی کجاست ...»؟

# اینك اشعار حکیم فردوسی

## در کشته شدن دارا

بنزدیك اسکندر آمد وزیر — که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتیم ما دشمنت ناگهان — سرآمد برو تاج و تخت‌مهان
چو بشنید گفتار جانوسیار — سکندر چنین گفت با ماهیار

که دشمن که‌افکندی‌اکنون کجاست ببایدنمودن بما راه راست

برفتند هر دو بپیش اندرون دل‌وچشم‌رومی پرازخشم‌وخون

چو نزدیك شدروی دارا بدید پرازخون‌براوروی چون‌شنبلید

بفرمود تا باره بگذاشتند دو دستور او را نگه داشتند

سکندر زاسب اندر آمدچوباد سر مرد خسته بران بر نهاد

نگه کردتاخسته، گوینده‌هست بمالید بر چهر او هر دودست

زسر بر گرفت افسرخسرویش گشاد ازبرآن جوشن‌پهلویش

ز دیده ببارید بر وی سرشك تن خسته را دید دور ازپزشك

بدو گفت‌کاین بر توآسان شرد تن بد سگالات هراسان شود

توبرخیز و برمهد زرین نشین وگرهست نیروت برزین‌نشین

زهندو ز رومت پزشك آورم ز درد تو خونین سرشك آورم

سپارم بتو پادشاهی و تخت چو بهتر شوی ما ببندیم‌رخت

جفا پیشگان ترا هم کنون بیاویزم از دار ها سرنگون

چنان‌چون‌ز پیران‌شنیدیم‌دوش دلم گشت پرخون‌ودل‌پرخروش

که هردو زیك بیخ وپیراهنیم ببیشی چرا تخمه را بر کنیم

چو بشنید دارا بآواز گفت که همواره با توخرد بادجفت

برآنم که از پاك دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که‌ایران‌تراست سروتاج و تخت دلیران‌تراست

بمن‌مرگ‌نزدیکتر زانکه تخت بپرداخت‌تخت‌از نگون گشته‌بخت

برین است فرجام چرخ بلند خرامش همه‌رنج‌وسودش گزند

بمردی نگر تا نگویی که من فزونم از این نامدار انجمن

بدو نیك هر دو ز یزدان شناس وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من من بسم برین داستان عبرت هر کسم

که‌چندین بزرگی‌وشاهی و گنج — مرا بود و از من نبد کس برنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه — گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان — چه پیوستگان داغ دل‌خستگان
زمین و زمان بنده بد پیش من — چنین بود تا بخت‌بدخویش من
چو از من‌همان بخت بیگانه‌شد — همه‌کاخ وایوان‌چوویرانه‌شد(۱)
زنیکی جدا مانده‌ام زین نشان — گرفتار در دست مردم کشان
ز فرزند و خویشان‌شده نا امید — سیه شد جهان دیدگانم سپید
زخویشان کسی نیست فریادرس — امیدم به پروردگار است و بس
بدین گونه خسته بخاك اندرم — ز گیتی بدام هلاك اندرم
برین است آیین چرخ روان — اگر شهریاری اگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد — شکار است ومرگش‌همی بشکرد
سکندر ز دیده ببارید خون — بران شاه خسته بخاك اندرون
چو دارا بدید آن ز دل‌درد اوی — سرشك روان بر رخ زرد اوی
بدو گفت مگری کزین‌سودنیست — زآتش مرا بهره جز دود نیست
چنین بود بخشش ز بخشنده ام — هم از روزگار درخشنده‌ام
باندرز من سر بسر گوش دار — پذیرنده باش و بدل هوش دار
سکندر بدو گفت فرمان تراست — بگوی‌آنچه‌خواهی که‌پیمان‌تراست
زبان تیزدار ابرو برگشاد — همی کرد سرتاسر اندرز یاد
نخستین چنین گفت کای نامدار — بترس از جهان داور کردگار
که‌چرخ‌وزمین و زمان آفرید — توانایی و ناتوان آفرید

---

۱ـ درگنجینهٔ گنجوی وحید این شعربدینگونه نوشته شده‌است :

چو ازمن همه بخت برگشته شد — همه‌کاخ و ایوان چو ویرانه شد

چنانکه ملاحظه میشود بدین‌صورت شعرهم‌ازنظرمعنی غلطاست‌وهم‌ازنظرقافیه

تا آنجا که گوید:

سکندر چنین داد پاسخ بدوی — که ای نیکدل خسروراستگوی
پذیرفتم این پند و اندرز تو — فزون زین نباشم بدین مرز تو
جهاندار دست سکندر گرفت — بزاری خروشیدن اندر گرفت
کف دست او بر دهان برنهاد — بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم ترا جای و رفتم بخاك — روان را سپردم به یزدان پاك
بگفت این وجانش برآمد زتن — برو زارو گریان شدند انجمن

## حکیم نظامی فرماید

دوسرهنگ غدارچون پیل مست — بران پیلتن بر گشادندست(۱)

---

۱ ـ برای اینکه معلوم شود شعر فردوسی بیجهت این محبوبیت را نزد خواص وعوام پیدا نکرده‌است چندشعر از او وازنظامی را ـ که وی نیز تالی ندارد ـ در اینجا تحلیل می کنیم :

فردوسی وضع دووزیر دارا وتوطئهٔ آنانرا بر کشتن او و خنجرزدن بپهلوی دارا بساده‌ترین وجهی بیان میکند :

همی رفت با او دو دستور اوی — که دستور بودند وگنجور اوی
مهین برچپ وماهیارش براست — چوشب‌تیره گشت ازهوابادخاست
یکی دشنه بگرفت جانو سیار — بزد بربر و سینهٔ شهریار

نظامی در اشعار خود اولا بطوروضوح وآشکار چگونگی خنجر وتیغ زدن‌بدارا را بیان نمیکند ومیگوید : زدندش یکی تیغ پهلوگذار .. ثانیاً دریکجا برای دارا صفت پیلتن می‌آورد درصورتی که این صفت برای سرداران وسپهسالاران مناسبتراست. درچند شعربعد میگوید : برنجد تن نازك ازدرد وداغ .. معلوم است که پیلتنی بانازك تنی تناسب ندارد همچنین درنقل باقی داستان فردوسی مطالب رابا سادگی و نظم بیان میکند ولی نظامی بشیوهٔ خود عموماً داستانرا طولانی‌تر وباتشبیهات واستعارات شاعرانه توام میکند وهمین معنی موجب سهولت فهم اشعار فردوسی وصعوبت فهم اشعار نظامی شده است .

زدندش یکی تیغ پهلو گذار — که‌ازخون‌زمین‌شدهمه‌لالەزار
درخت کیانی بر آمد بخاك — بغلتید در خون تن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ — چه‌خویشی بود بادرا با چراغ
کشنده دوسرهنگ‌شوریده‌رای — بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش زدشمن برانگیختیم — باقبال شه خون او ریختیم
بیك زخم کردیم کارش تباه — سپردیم جانش بفتراك شاه
بیا تا ببینی و باور کنی — بخونش سم بارگی ترکنی
چوآمد زما آنچه کردیم رای — تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بمابخش گنجی که پذرفته‌ای — وفا کن بعهدی که خود گفته‌ای
سکندر چود انست‌کان ابلهان — دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان‌شداز کرده‌پیمان‌خویش — که‌برخاستش‌عصمت‌ازجان‌خویش
فرو میرد امیدواری زمرد — چوهمسال را سردرآید بگرد
نشان جست‌کان کشورآرای کی — کجاخوابگه‌داردازخون‌وخوی
دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید — زموکب روان‌هیچکس‌راندید
تن مرزبان دید درخاك و خون — کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشه‌یی کرده بر پیل زور
ببازوی بهمن برآموده مار — ز رویین دز افتاده اسفندیار
نسبنامهٔ دولت کیقباد — ورق بر ورق هرسویی برده باد
سکندر فرودآمد از پشت بور — در آمد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنگ را — دو کج زخمهٔ خارج‌آهنگ را
بدارند برجای خویش استوار — خود ازجای جنبید شوریده‌وار
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

سرخسته را بر سر ران نهاد  شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناك  بدو گفت برخیز از این خون وخاك
رها کن که در من رهایی نماند  چراغ مرا روشنایی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید  که شد در جگر پهلویم ناپدید
توای پهلوان کآمدی سوی من  نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ  همی آید از پهلویم بوی تیغ
سرسروران را رها کن ز دست  تو مشکن که مارا جهان خود شکست
چه دستی که برما درازی کنی  بتاج کیان دست یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این  نه پنهان چو روز آشکار است این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد  نقابی بمن در کش از لاجورد
مبین سرورا در سر افکندگی  چو من شاهرا در چنین بندگی
درین بندم از زحمت آزاد کن  بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین  ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد  زمین آب و چرخ آتشم میبرد
مگردان سرخفته را از سریر  که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینك رسد بی گمان  رها کن بخواب خوشم یك زمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم  یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر  تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار  سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که برخاك بودی سرت  نه آلودهٔ خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود  تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر بر افراختی  کمر بند او چاکری ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم  که تا سینه در موج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم | چرا پی نکردم دراین راه گم
مگر نالهٔ شاه نشنیدمی | نه روزی بدین روز را دیدمی
بدارای گیتی و دارای راز | که دارم به بهبود دارا نیاز
ولیکن چو در شیشه‌افتادسنگ | کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار | همین بود و بس ملك‌رایاد گار
چه بودی که مرگ آشکاراشدی | سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سود است مردن‌نشایدبزور | که‌پیش‌ازاجل‌رفت‌نتوان‌بگور
بنزدیك من یك سر موی شاه | گرامیتر ازصد هزاران کلاه
گراین‌زخم را چاره دانستمی | طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی | که ماند ز دارای دولت تهی
چراخون‌نگریم برآن‌تاج‌وتخت | که‌دارنده را بردرافکنده‌رخت
مباد آن گلستان که سالار او | بدین خستگی باشد از خار او
نفیرازجهانی که‌دارا کش‌است | نهان پرورو آشکارا کش است
بچاره گری چون ندارم توان | کنم نوحه بر زاد سرو جوان
چه تدبیرداری مراد تو چیست | امیداز که‌داری‌وبیمت‌ز کیست
بگوهرچه داری که‌فرمان کنم | بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید آن دم دلنواز | بخواهشگری دیده را کردباز
بدو گفت کای بهترین بخت من | سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی زجانی بجان آمده | گلی در سموم خزان آمده
جهان‌شربت‌هر کس‌ازیخ‌سرشت | بجزشربت‌ما که‌بریخ‌نبشت(۱)

---

۱ـ معلوم‌نیست که مرحوم‌وحید ازین‌شعریخ چه لذت برده‌وچه لطف و زیبایی درآن دیده‌است مقصودازین جملهٔ خدای‌نخواسته بی‌احترامی نسبت بمقام نظامی نیست زیرا دراشعارتمام شعرای درجه اول‌هم شعرسست گاهی دیده میشود بلکه منظور سستی ادعای مرحوم وحید است که میگوید درتمام اشعارنظامی شعرسست دیده نمیشود.

چو برقی که در ابر دارد شتاب — لب از آب خالی و تن غرق آب
جهان غارت از هر دری میبرد — یکی آورد دیگری میبرد
نه زوایمن اینان که هستند نیز — نه آنان که رفتند رستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن — تو نیز از چنین روزی اندیشه کن
چو هستی به پند من آموزگار — بدین روز ننشاندت روزگار(۱)
نه من به ز بهمن شدم کاژدها — بخاریدن سر نکردش رها
نه ز اسفندیار آن جهانگرد گرد — که از چشم زخم جهان جان نبرد
چو در نسل ما کشتن آمد نخست — کشنده نسب کرد بر من درست
تو سر سبز بادی بشاهنشهی — که من کردم از سبزه بالین تهی
چو درخواستی کآرزوی تو چیست — بوقتی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان — بر آید باقبال شاه جهان

تا آنجا که گوید :

سکندر پذیرفت از او هرچه گفت — پذیرنده برخاست گوینده خفت

☆☆☆

هرچند مرحوم وحید در مقایسهٔ بین فردوسی و نظامی راه خطا و افراط پیموده ولی درمقایسهٔ میان نظامی وسعدی ازحد اعتدال خارج نشده و داوری او میان این دوشاعر بزرگ چندان دوراز حقیقت نیست . درین معنی چنین گوید :

« ... نظامی وسعدی را طبیعت درنبوغ وعظمت همسنگ قرار داده

---

۱ ـ درین چند شعر نظامی بامقایسه بااشعار فردوسی بدقت توجه کنید فردوسی اززبان داراباسکندرچنان اندرز میدهد که کاملا جنبهٔ پادشاهی او درسخنانش نموداراست و درهمان هنگام که زخم‌خورده ومشرف بمرگ‌است آثار بزرگی وشاهنشاهی‌ازگفتارش هویداست درصورتیکه نظامی این نکته رابخوبی رعایت نکرده واندرز دارا راباسکندر مانند یك‌مرد معمولی وعارف‌منش نشان میدهد .

ولی بسبب کثرت ممارست نظامی درمثنوی وافسانه سرایی (رومان) بسیار قوی‌دست وکامل عیارو سعدی هم درمثنوی گرچه بقوت نظامی نیست‌اما درغزل نابغهٔ بی‌مثل‌ومبتکربیهمتاست . پس سعدی درغزل نخست گویندهٔ جهان ونظامی درمثنوی سر آمد سخنوران دوران است .»(۱)

**وفات نظامی و آرامگاه او**

نویسندگان اروپایی و کسانیکه از آنان پیروی کرده‌اند وفات حکیم نظامی را در سال ۵۹۹ هجری (۳-۱۲۰۲ میلادی) نوشته‌اند برتاس (۲) وژان ریپکا (۳) همین تاریخ را اختیارکرده‌اند . بنابراین مدت زندگانی حکیم نظامی۶۴سال قمری است .

وحید دستگردی نیز باحسابی که کرده است (٤) سال وفات‌نظامی را بیقین همین تاریخ میداند . شبلی نعمان سال وفات او را ۵۹۶ نوشته است (۵) سایرمورخان وتذکره نویسان ایرانی از قبیل صاحب تذکرهٔ دولتشاه ومؤلف جهان آراوصاحب کشف‌الظنون‌ومؤلف صبح صادق‌سنوات مختلفی دروفات نظامی ذکر کرده‌اند که تا سی‌سال اختلاف درمیان آنها وجود دارد . غلامحسین داراب معلم‌زبان فارسی دردانشگاه‌لندن درترجمهٔ مخزن‌الاسرار بانگلیسی که درلندن‌چاپ شده سال وفات را ٦۰٤ هجری (۸-۱۲۰۷ میلادی) نوشته است . در هرحال آنچه مسلم است آنست که زندگانی نظامی بیشتر درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری سپری شده وآثار

---

۱ ـ «گنجینهٔ گنجوی»

۲ ـ دائرةالمعارف اسلامی **Encyclopédiede l'islam**

۳ ـ **Les septs princesses deNizami**

۴ ـ گنجینهٔ گنجوی .

۵ ـ شعرالعجم ج.۱

درخشان و پرقیمت وی در همین زمان از گنجینهٔ طبع وکان اندیشهٔ او بخارج تراوش کرده است ودراواخرهمین قرن این شاعرعالیقدردر گنجه رخت ازجهان بیرون کشیده وتنش درزیرنقاب خاك پنهان شده ونام‌نیك وآثار گرانبهایش درروزگارباقیمانده است .

دربارهٔ آرامگاه نظامی آقای علی‌جواهر کلام ازنویسندگان معاصر درسال ۱۳۱۰ شمسی بگنجه مسافرتی کرده و از نزدیك وضع آرامگاه را دیده ونتیجهٔ مشاهدات خود را درمجلهٔ اطلاعات هفتگی شمارهٔ ۷٤٤ آذر سال ۱۳۳٤ بعنوان«برسرمزارنظامی»نوشته‌است. دراینجا خلاصه‌وتلخیصی ازآنرا عیناً نقل میکنیم :

« ... در سالهای ۱۱-۱۳۱۰ که از طرف وزارت فرهنگ مأمور به سرپرستی مدارس ایران در قفقاز بودم نامه‌یی از وزارتخانه رسید که بشهر گنجه بروم و از مزار نظامی در آن شهر بازدید کنم ...» تا آنکه مینویسد: « شخصی بنام علی‌میرزا محمد زاده که مدیر مهمانخانه و از مسلمانان آنجا بود بزبان ترکی دربارهٔ مزار نظامی چنین گفت ،

درزمان روسهای تزاری درهمین شهر گنجه باغی بود که آنراباغ مجتهد میگفتند... نزدیکی باغ مجتهد گنبدکاشی کوچکی بود که شیخ نظامی زیر آن گنبد بخاك رفته بود . سنگ قبر هم داشت و روی سنگ قبر هم تاریخ وفات و آیات قرآنی و اشعار خود نظامی نقش شده بود. . هر شب جمعه مسلمانان ازراههای دور و نزدیك بزیارت قبرشیخ‌نظامی میآمدند و شمع روشن میکردند و دخیل می‌بستند و روضه میخواندند عجیب اینکه شبهای یکشنبه و روز های یکشنبه ارمنیها و گرجیها و روسها هم بزیارت قبر شیخ نظامی میآمدند و شمع می‌افروختند هرچند سال یك‌مرتبه مسلمانان گنجه‌برای تعمیرمزارشیخ‌اعانه‌یی جمع‌میکردند

تااینکه حکومت تزاری سقوط کرد ... وبلشویکها سراسر قفقازراتصرف کردند و ازآنجمله بشهر گنجه آمدند وپس ازاینکه ازکارهای داخل و خارج بپرداختند یك روزسران آنها در شهرداری گنجه اجتماع کردند و راجع بتوسعهٔ خیابانها و اسفالت جاده ها مذاکره نمودند از همه جا صحبت شد تا بخیابان نظامی رسید یکی ازحضار ازمیان برخاسته گفت نظامی یك شاعرمذهبی ودرباری بوده استوتمام اشعار اودرمدحپادشاهان و توصیف عیش و عشرت آنهاست و علاوه نظامی از متعصبین مذهبی و بیشتر ابیاتش جنبهٔ مذهبی داشته بنابراین باید کنبد و بارگاه مزار او خراب شود و آثارش از میان برود. سخن این ناطق مورد تصدیق همه حضار شد. در همانجلسه قطعنامه صادر کردند که باید قبرنظامی باخاك یکسان گردد. این تصمیم اجرا شد ومأمورین با دیلم وبیل و کلنگ آن بنای تاریخی را بکلی نابود ساختند ولی سنگ مزار اورا بموزهٔ شهرداری انتقال دادند ...»

گویا خراب شدن بقعهٔ نظامی بوسیله بلشویکها مطابق نقل آقای جواهر کلام مصادف بااوایل تصرف قفقاز و گنجه بدست بالشویکهابوده است ولی بنابرآنچه وحید دستگردی بنقل ازروزنامه ینگی فکر چاپ تفلیس شمارهٔ ۲۵۶ـ۲۵۷ سال ۱۹۲۳ که بوسیلهٔ دانشمندفقیدسیدعبدالرحیم خلخالی ازترکی بفارسی ترجمه شده بوده‌استمینویسد: «درسال ۱۹۲۲ جمعیتی ازفرهنگ دوستان گنجه بنام « انجمن نظامی»تشکیل گردید و این جمعیت پس از تفحص و جستجو موفق شدند باقیماندهٔ استخوانهای نظامی را از مدفن اولی خود بدست آورند و مدتی استخوانها را در باغی که درآن حدود بوده است امانت میگذارند وپس ازترمیم وتعمیر مقبره بمحل اول خود عودت میدهند و درآنجا دفن میکنند.» پس از نقل این

قسمت وحید مینویسد که این وقایع تقریباً ۱۵ سال قبل اتفاق افتاده ولی دراین اواخر ازطرف دولت شوروی روس اصلاح و مرمت‌هائی نسبت بمرقد ومقبرهٔ شاعر بزرگوار انجام یافته است. آنگاه عکسی از مقبرهٔ فعلی‌نظامی‌چاپ کرده است که درروی سنگ مقبره این عبارت‌بزبان‌ترکی و الفبای لاتین نوشته شده است :

SEJX
NIZAMI ÔJANCALI
ILIAS YOUSUF OGLU
( NIZAMADDIN)
TAV. VAF.
535 599

ترجمه : شیخ‌نظامی گنجه‌یی الیاس پسریوسف (نظام الدین)
تولد ۵۳۵ وفات ۵۹۹

****

# بخش دوم

## آثار نظامی

## مثنویهای پنجگانه

کم گوی و نکوی گوی چون در
تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد
(لیلی ومجنون)

درین بخش مختصری درباب هریك ازمثنویهای پنجگانه و تاریخ شروع و اتمام و موضوع داستان و نام شاهی که بنام وی داستان سروده شده‌است درپنج فصل شرح میدهیم، آنگاه دربارهٔ مزایا واختصاصات اشعار خمسه ازنظر الفاظ ومعانی بدین‌ترتیب بحث وتحقیق میکنیم:

۱ـ بحث درچگونگی و تاریخ تألیف وغرض از سرودن مثنوی و موضوع هریك ازداستانها .

۲ ـ بحث در افکار و عقاید و معانی فلسفی و عرفانی و اجتماعی .

۳ـ بحث در ترکیبات مخصوصه و استعارات و تشبیهات غریبه و اصطلاحات بی‌سابقه .

٤ـ بحث در الفاظ و لغات مفرد و ذکر پاره‌یی از لغات خاصی که نظامی استعمال کرده است .

٥ـ انتخاب پاره‌یی از اشعار که از جهت حسن وصف و تشبیه و ایجاز و استعمال بر مضامین عالی نمونهٔ عالی و شاهکار شعر و ادب فارسی است .

٦. استخراج قسمتی از اشعار که جزءِ امثال جاری شده و یا در حکم مثل جاری است.

۷- ذکر پاره‌یی از اشعار که جنبهٔ تاریخی دارد و یا شعرای دیگر بهمان مضمون شعر گفته‌اند .

۸- مقایسهٔ مثنویهای نظامی با برخی از مثنویهای شعرای نامدار دیگر که درهمان زمینه سروده شده است .

اینك قبل از شروع ببحث و تحقیق درباره هریك از مثنویها ، ترتیب تقدم‌وتأخر هریك ازآنها باستناد از گفته خودنظامی بیان‌میشود.

**ترتیب تقدم و تأخر هریك ازمثنویها**

مثنویهای پنجگانه را بهمین‌ترتیب که در اغلب نسخ خطی وچاپی پشت سرهم قرار گرفته است شاعربزرگوار از گنجینهٔ طبع خود برون داده است بدین‌ترتیب :

۱- مخزن‌الاسرار .

۲- خسرووشیرین .

۳- لیلی ومجنون

٤- هفت‌پیکر یا بهرامنامه .

٥- اسکندرنامه شامل: اقبالنامه وشرفنامه .

در شرفنامه جزء دوم اسکندرنامه نظامی در کیفیت ترتیب مثنویها چنین فرموده است:

هنوزم زبان‌ازسخن سیر نیست — چو بازو بود باك شمشیر نیست
بسی گنجهای سخن ساختم — درو نکته های نو انداختم
سوی **مخزن** آوردم اول بسیج — که سستی نکردم‌درآن‌کارهیچ
وزو چرب و شیرینی انگیختم — **بشیرین‌وخسرو** در آمیختم
وزانجا سرا پرده بیرون زدم — در عشق **لیلی‌ومجنون** زدم
وزین قصد چون باز پرداختم — سوی **هفت‌پیکر** فرس تاختم
کنون‌بر بساط سخن پروری — زنم کوس **اقبال اسکندری**

سنین عمر نظامی درتاریخهایی که مثنویهای پنجگانه را سروده تقریباما بین‌سی‌واندسال بوده است که‌سنین تکامل قوای‌عقلانی‌وجسمانی‌است‌وازینرو چون‌این قسمت بااستعداد ذاتی و طبع سرشار واطلاعات ومعلومات وافر نظامی توام‌شده، بهترین وعالیترین اشعار ازاندیشه وطبع‌این شاعرحکیم تراوش کرده است .

دراینجا لازم‌است این‌نکته یادآوری شود که‌ترتیب مذکورمربوط بمثنویهای پنجگانه است واما‌اشعار دیگری خارج از مثنویها که دیوان شاعرراترتیب داده است ـ وشاید درآخرهمین‌رساله بحث مختصری‌در بارهٔ آن‌بشود ـ محدود باین‌زمان نبوده است باین معنی که ممکن‌است قبل ازسرودن‌مخزن‌الاسراروپس‌ازتمام‌شدن‌شرفنامه‌نخستین‌وآخرین‌مثنویهای پنجگانه ودرطول مدتی که مثنویها سروده‌شده‌است ، اشعاردیگری نیزاز قصیده‌وغزل وقطعه ورباعی ازطبع گهربارروی برون آمده و در دیوان او ثبت شده باشد.

# فصل اول

## مخزن الاسرار

مراچون مَخزَن الاسرار گنجی
چه باید در هوس پیمود رنجی
(خسرووشیرین)

درلغت عشق سخن جان ماست
ماسخنیم این طلل ایوان ماست
ما که نظر برسخن افکنده ایم
مرده اوییم و بدو زنده ایم
(مخزن الاسرار)

چنانکه ازین پیش گفته شد مخزن الاسرار نخستین مثنویهای پنجگانه است که شاعر بزرگوار آنرا ساخته وپرداخته است .

این مثنوی را بنام ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب اَرزَنجان(۱)

---

۱ـ ملك فخرالدین بهرامشاه در روزگار غیاث الدین کیخسروبن قلج ارسلان پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) صاحب ارزنجان بودودرحدود سنهٔ ۵۹۹ باآن پادشاه بغزو اَبخاز رفت وباگروهی ازلشکریان خودبدست دشمن اسیرشد .

چنانکه ازاشعار نظامی برمیایدودرمختصر سلجوقنامه (طبع هوتسمان ۱۹۰۲ ـ میلادی) بنقل ازحاشیهٔ راحة الصدور چاپ تهران نیز ذکرشده است ملك فخرالدین امیری بلند همت ، نیکوسیرت و دانشمند و دانشپرور بوده است در ایام پادشاهی اومملکت ارزَنجان در کمال آبادی بودومردم آنجادرخوشبختی وخرسندی میزیستند.این شاه نیکوخصلت، چون نظامی مخزن را بنام او کردپنج هزار دیناروپنج سر استَرهوار برای شاعر جایزه فرستاد .

اَرزَنجان معرب ارزَنگان ازشهرهای معروف وخوش آب وهوای ارمنستانی نزدیك ارزن الروم بوده است .

سروده واز اوانعام وصلات فراوان دریافت داشته‌است .

درتقدیم کتاب بملك فخرالدین ومدح اوچنین گوید .

چون نظر عقل برأی درست — گِرد جهان دست برآوردچست

دیدم از آن پایه که درهمت است — پایه دهی را که ولینعت است

شاه قوی طالع فیروز جنك — گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ

شاه ملك تاج سلیمان نگین — مفخر آفاق ملك فخردین

یك دلهٔ شش طرف هفتگاه — نقطهٔ نه دایره بهرامشاه

گویا ممدوح نظامی خود ، پادشاهی سخن سنج ودانشمند وهنر پروربوده است که نظامی درضمن تقاضای قبول مخزن الاسرار ، دربارهٔ او چنین میگوید :

درهمه‌فن صاحب یك فن تویی — جان دو عالم بیکی تن تویی

گوش صبا را ادب آموز کن — شمع سخن را طرف‌افروز کن

خلعت گردون بغلامی فرست — بوی قبولی بنظامی فرست

چونکه‌سخن‌فربه‌وجان‌پروراست — چون که‌بخوان‌تورسدلاغراست

درجای دیگر با اشاره باینکه بهرامشاه ممدوح اوهمنام بهرامشاه غزنوی است که شاعر عارف بزرگوارسنائی غزنوی « حدیقه » را بنام آن بهرامشاه ساخته است ، وتلویح براینکه مخزن ازحدیقه بهتراست چنین گوید .

برهمه شاهان زپی این جمال — قرعه زدم نام تو م آمد بفال

نامه دو آمد زد و ناموسگاه — هردو مسجّل بدو بهرامشاه(۱)
آن زری از کان کهن ریخته — وین دری از بحر نو انگیخته
آن بدر آورده زغزنین عَلَم — وین زده برسکّهٔ رُوم قَلَم
گرچه در آن سکّه سخن چون زر است — سکهٔ زَرِّ من از آن بهتر است

**تاریخ شُروع و ختم مخزن الْاسرار**

شعری در مخزن الاسرار خطاب بحضرت ختمی مرتبت وجود دارد که در اغلب نسخه‌های خطی و چاپی بدین صورت ضبط شده‌است :

پانصد وهشتاد بس ایّام خواب — روز بلند است بمجلس شتاب

شعر دیگری نیز در اغلب نسخ وجود دارد که تاریخ ختم از آن معلوم میشود :

بود حقیقت زشمار درست — بیست و چهارم ز ربیع نخست
از گَهِ هجرت شده تا این زمان — پانصد و هشتاد ود وافزون بران

غلامحسین داراب استادالسنهٔ شرقی در دانشگاه لندن در ترجمه‌یی که از مخزن الاسرار بانگلیسی کرده است درمعنی شعر : پانصد وهشتاد بس ... دچار تردید واشتباه شده زیرا بنسخی که دردست داشته است ودر آنجا اسم میبرد ازجمله نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا شماره ۷۷۲۹ ونسخهٔ خطّی کتابخانهٔ هندشماره ۴۰۲ این شعر بهمین صورت معروف (هشتاد) نوشته‌شده‌است . سبب اشتباه آنست که اگر مقصود از ۵۸۰ بعدازوفات حضرت پیغمبر ص باشدواین شعررادلیل تاریخ شروع مخزن بدانیم تاریخ

---

۱ـ بنقل دکتر عبه النعیم محسنین در «نظامی الگنجوی» مستشرق معروف باخر درمعنی نامه درین شعردچار اشتباه شده و درنتیجه شعررا بکلی خلاف مقصود فهمیده است. او گمان کرده‌است که‌نامه درینجا بمعنی «خطاب» است ومقصود شاعر آنست که. بهرامشاه غزنوی وبهرامشاه‌صاحب ارزنجان هردو بنظامی نامه‌نوشتند واوخواهش آن‌دو رادر کرده است . (نظامی الگنجوی ص ۱۵۶)

نظم مخزن ۵۹۱ بعد ازهجرت خواهد بود زیرامعلوم است که از زمان هجرت تازمان وفات حضرت رسول ۱۱ سال طول کشیده ووفات پیغمبر اکرم درسال ۱۱ بعد ازهجرت بوده است . درصورتیکه هیچکس ازتذکره نویسان تاریخ نظم مخزن رادر ۵۹۱ ذکر نکرده اند .

داراب برای خلاصی ازاین اشکال متوسل بتاویل وتفسیر دور ازعادت وذهنی شده است و مقصود از ۵۸۰ راپانصدوهشتاد سال بعدازهجرت پیغمبر ص دانسته است تا تاریخ نظم مخزن با یکسال اختلاف نسبت بتاریخ ۵۸۰ درست شود .

احتیاج باستدلال ندارد که این تاویل وتفسیر برخلاف ذوق سلیم ومحققاخلاف مقصود شاعر است زیراهیچ گویندهٔ کم مایه ومتوسطی مدت ۱۱ سال زندگانی پیغمبررا ازهنگام هجرت تازمان رحلت تعبیر بخواب آن بزرگوار نمیکند چه رسد بشاعر نکته سنج باریك بین توانایی چون نظامی .

مرحوم وحید دستگردی باستناد نسخه‌های خطی که دردست داشته است شعررا بدینگونه ضبط کرده است .

پانصدوهفتاد بس ایام خواب ...(۱)

اگراین صورت صحیح باشدقطعا تاریخ نظم مخزن ۵۸۱ خواهدبود مطابق توضیحی که قبلاً بیان شد . بااین ترتیب شعر آخر کتاب هم اگر از نظامی باشد( این تردیدبرای آنست که بسیاری ازنسخ فاقداین شعراست) صورت صحیح آن چنین است :

---

۱ ـ داراب نیز پس ازتوجیه ناپسندی که کرده است باین صورت شعر که دربعض نسخ وجود دارد اشاره کرده است .

از که هجرت شده تااین زمان پانصد وهشتادویك‌افزون برآن

یکی از علل اختلاف نسخ دردوشعر شروع وختم‌مخزن آنست که کلمات هفتاد . هشتاد پنجاه . پنجاه‌ودو . پنجاه‌ونه هر کدام درشعر قرار گیردوزن تغییری نمییابد وازاین‌جهت نساخ و کاتبان بمیل‌وسلیقهٔ خود اینگونه تحریفاتی دراصل‌شعرداده وبصورتهای‌مختلف‌آن‌رانوشته‌اند(۱)در نتیجه‌درحدودسی‌سال‌اختلاف‌درتاریخ‌شروع وختم‌مابین‌نسخ‌پیداشده است .

## موضوع‌ومطالب‌مخزن الاسرار و تعداد ابیات آن

از بحث‌ومطالعه دراشعارمخزن الاسرار که‌حاوی موضوعات‌فلسفی واخلاقی ودینی‌است‌چنان برمیاید که توجه شاعر درین مثنوی بیشتر بگوهر تابناك «**دل**» است ولی‌آن‌دل که نظامی‌خود معنی‌میکندو نمونه‌یی‌از اشعارش درین قسمت‌شاهد آورده خواهدشد .

غرض شاعر بزرگوار ازسرودن این مثنوی توجه‌دادن مردم بخود شناسی وخداشناسی وپاکی‌وپاکیزگی‌تن‌وروان‌ازآلایشهاو کدورات‌طبیعی وپیروی ازدین‌وحق وعدالت وپژوهش صفات‌واخلاق پسندیده‌است.

بعقیدهٔ نظامی‌راه‌خودشناسی‌وخداشناسی که مقصدتمام خردمندان وفلاسفه‌وانبیا بوده‌است «**دل**»میباشدوبایددل‌پاك‌وصافی‌شودتا تابناك‌ونورانی

---

۱ - در نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که تاریخ کتابت آن ۱۲۶۲ است کاتب برای پوزش ازاغلاط اینگونه اقرار واعتراف صریحی کرده است : «امید ازارباب کمال آنکه چشم ازعیوب آن بپوشند وکاتب رابدعای خیریادنمایندو قضیهٔ جنسیهٔ : «کُلّ کاتبٍ حمارٌ حینَ کتابتِه‌را بنظر آورند » درهمان نسخه شعرختم اینگونه نوشته‌شده است :

ازکه هجرت شده تااین زمان پانصد وپنجاه ونه افزون برآن

گردد و چون دل صافی و پاکیزه شود انسان ازرذایل وقبایح اخلاق و افعال دوری میکند وبسوی اعمال پسندیده واخلاق وصفات خوب وشایسته روی میآورد .

یکی ازعلی که نظامی درمخزن این همه توجه بعالم دل دارد آنست که گفتارش درین موضوع مطابق رفتارش بوده است زیرا چنانکه مکرر در اشعار مخزن دیده میشود نظامی هنگام سرودن مخزن مشغول ریاضت بدن وتهذیب وتصفیهٔ روح وتوجه بعالم دل ومراقبت دراعمال دین بوده است ، چنانکه میفرماید :

چون علم لشکر دل یافتم — روی خود از عالمیان تافتم
خواجهٔ دل عهد مرا تازه کرد — نام نظامی فلك آوازه کرد
چونکه ندیدم زریاضت گزیر — گشتم ازآن خواجه ریاضت پذیر
رایض من چون ادب آغاز کرد — از گره نه فلکم باز کرد

دربارهٔ اینکه اگر تن را ریاضت دهند وچنانکه معمول عرفا ومرتاضان بوده است چهل روز باین کار بپردازند جسم آنسان چون جان پاکیزه میشود میفرماید :

جسمت پاك تراز جان کنی — چون که چهل روز بزندان کنی

درتوجه بدل واینکه اساس وجود آدمی دل است گوید :

آنکه اساس تو برین گل نهاد — کعبهٔ جان برحرم دل نهاد
تن چه بود دریزش مشتی گل است — هم دل و هم دل که سخن با دل است
بندهٔ دل باش که سلطان شوی — خواجهٔ عقل وملك جان شوی

درجای دیگر درهمین معنی فرماید :

خاك تو آن روز که می بیختند — از پی معجون دل آمیختند

درحقیقت علت‌اصلی اینکه اشعار مخزن بی‌اندازه‌دلکش ومطبوع است ودردلها جای میگیرد آنست که مصداق مثل‌معروف :

«سخن چون‌ازدل برآید بردل نشیند» است .

تعداد ابیات مخزن الاسرار مطابق نوشتهٔ مرحوم وحید تقریبا دوهزارو دویست‌وشصت بیت دربحر سریع‌است‌وترتیب‌مطالب وموضوعات این مثنوی بدینگونه است که‌برحسب سنت ورسم اسلامی ابتدا میکند بستایش ذات بیچون‌خداوندوبالطیفترین ودقیقترین تعبیرات‌خدای‌یگانه راوصف وتنزیه‌میکند وبرای مخالفان ومُنکران دلایل مُحکم وفلسفی براثبات خدا میآورد . از ابتکارات شاعر توانا درآغاز مخزن آنست که جملهٔ شریفهٔ بسم‌الله الرحمن الرحیم رامصراع اوّل نخستین بیت مثنوی خود قراداده وبدینگونه آغازسخن کرده است :

بسم‌الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم(۱)

پس از ستایش باریتعالی بنعت و مدح حضرت ختمی مرتبت ومعراج آن بزرگوار درضمن چهار نعت ویك معراج پرداخته‌است .

درمعراجنامه بتحقیق نظامی در میان تمام شعرای متقدم ومتأخر تالی و نظیرندارد و لطایف و دقایق بسیارزیبایی را که درهریك ازمثنویها دربارهٔ معراج‌حضرت رسول اکرم ص آورده‌است منحصر بخوداو میباشد .

بعد از ستایش خداوند ونعت‌پیغمبراکرم ص بثنای ملك‌فخرالدین بهرامشاه‌وترتیب وچگونگی‌نظم کتاب وفضل وفضلیت سخن ووصف‌سخن

---

۱ ـ حدیثی است منسوب بحضرت پیغمبر ص باین مضمون که کُلُّ اَمرٍذِی‌بالٍ لَمْ یُبدَأْ بِبسم‌الله فهوَ اَبتَرْ (هرکار شایسته‌یی که آغاز آن بسم‌الله نباشد ناقص است) حکیم بزرگوار درمثنوی مخزن ببهمترین وجهی رعایت این حدیث راکرده است .

وسخندان پرداخته‌است . پس از آن دربارهٔ «بازجستن دل» که منظور اصلی وهدف نهائی وی از سرودن این مثنوی است درضمن «دوخلوت» بسط سخن داده است باین ترتیب :

خلوت اول - برمز بانواع ریاحین .

خلوت دوم - برون دادن بطریق شبانه

نظامی درین زمینه یعنی درپیدایش دل ومقام آن ورفتن بدرگاه دل شاهکاری از - لفظ ومعنی ، فصاحت وبلاغت، زیبایی وشیوایی بهم آمیخته ونام آنرا شعر گذارده است :

اینك نمونه‌ومختصری از آن :

چون ملك العرش جهان آفرید — مملکت صورت وجان آفرید

داد بترتیب کرم ریزشی — صورت و جان را بهم آمیزشی

زین دوهم آغوش دل آمد پدید — آن خلفی کو بخلافت رسید

دل که براو خطبهٔ سلطانی است — آکدش جسمانی وروحانی است

نور اَدیمت زسُهیل دل است — صورت وجان هردو طفیل دل است

چون سخن دل بدماغم رسید — روغن مغزم بچراغم رسید

گوش در آن حلقه زبان ساختم — دل هدف هاتف جان ساختم

چرب زبان گشتم از آن فربهی — طبع زشادی پروا زغم تهی

ریختم از چشمهٔ گرم آب سرد — کاتش دل آب مرا گرم کرد

دست برآوردم از آن دست بند — راه زنان عاجز ومن زورمند

در تك آن راه دو منزل شدم — تا بیکی تك بدر دل شدم

تن سوی دل رفته وجان سوی لب — نیمهٔ عمرم شده تانیم شب

بر در مقصورهٔ روحانیم — حلقه شده قامت چوگانیم

حلقه‌زدم گفت بدین وقت کیست؟ گفتم اگر باردهی آدمی‌است

پیش در آن پرده بر انداختند پردهٔ ترکیب در انداختند

از حَرَم خاصترین سرای بانگ درآمد که نظامی درآی

خاصترین محرم آن درشدم گفت درون آی درون ترشدم

بار گهی یافتم افروخته چشم بد از دیدن او دوخته

هفت خلیفه بیکی خانه در هفت حکایت بیك افسانه در

ملکی از آن پیش که افلاك راست دولتی آن خاك که آن پاك راست

در نَفَس آباد دم نیم سوز صدر نشین کشته شده نیمروز

سرخه سواری بادب پیش او لعل قبایی ظفر اندیش او

تلخ جوانی یزکی در شکار زیر ترا و سپهی دُرد خوار

قصد کمین کرده کمند افکنی سیم زره ساخته رُویین تنی

این همه پروانه ودل شمع بود جمله پرا کنده ودل جمع بود

من بقناعت شده مهمان دل جان بنوا داده بسلطان دل

چون علم لشکر دل یافتم روی خود از عالمیان تافتم

دل بزبان گفت که‌ای بی‌زبان مُرغ طلب بگذر ازاین آشیان

درخلوت اول که درجستجوی دل است وبدان مقام والامیرسد بارمزو اشاره وباوصف گلها وریاحین آن عالم روحانی وبوستان جاوید رابدینگونه بیان میکند ودرحقیقت این اشعار ازجهت وصف وتشبیه واستعاره ومعانی باریك ورقیق نمونهٔ کامل سبك نظامی است :

چشم شب ازخواب چه بردوختند چشم چراغ سحرا فروختند

صبح چواهل فلك افروز شد کُحلی شب قرمزی روز شد

من چولب لاله شده خنده ناك جامه بصدجای چو گل کرده چاك

لاله دل خویش بجانم سپرد گل کمر خود بمیانم سپرد

بگل گل و شاخ بشاخ از شتاب  میشدم ایدون که شود نشو آب
تاعلم عشق بجایی رسید  کز طرفی بوی وفایی رسید
نکتهٔ بادی بزبان فصیح  زنده دلم کرد چوباد مسیح
زر بزمین ریخت عماریم را  خاك صبا داد سواریم را
گفت فرود آی وز خود دم مزن  ورنه فرود آورم از خویشتن
من که برآن آب چو کشتی شدم  ساکن آن باد بهشتی شدم
آب روان بود فرود آمدم  تشنه‌ز بان برلب رود آمدم
خوا بگهی بود سمن زار اوی  خواب کن از نرگس بیدار اوی
گل زگریبان گیا کرده جای  خارکشان دامن گل زیر پای
آهو و روباه در آن مرغزار  نافه بگل داده و نیفه بخار
طوطی‌از آن گل که شکرخند بود  برسر سبزیش پراکنده بود
تازه گیا سبز چوشکر بدست  آهوکان از شکر شیرمست
خیری و منشور مرکب شده  مروحهٔ عنبر اشهب شده
قافله زن یاسمن و گل بهم  قافیه گو قمری و بلبل بهم
سوسن یك روزهٔ عیسی زبان  داده بصبح از کف موسی نشان
فاخته فریادکنان صبحگاه  فاخته گون کرده فلك را بآه
باد نویسنده بدست امید  قصهٔ گل برورق مشك بید
گبه بسلام سمن آمد بهار  که بثنا گفتن گل رفته خار
ترك سمن خیمه بصحرا زده  ماه زبر خیمه ثریا زده
لاله بر آتشکده راز آمده  چون مغ هندو بنماز آمده
هندوك لاله و ترك سمن  سهل عرب بود و سهیل یمن
آب زنرمی شده قاقم نمای  طرفه بود قاقم سنجاب سای

شاخ زنور فلك انگیخته | در قدم سایه درم ریخته
نسترن از بوسهٔسنبل بزخم | از سرهٔ غنچه لب گل بزخم
نرگس و خیری تهی ار تیرخار | گاه سپر خواست گهی زینهار
سهم زده بید بلرزد تنش | مجمر لاله شده دود افکنش
خواستپریدن چمن از چاُپکی | خواست چکیدن سحن ازنازُکی
نی بشکر خنده برون آمده | زردهٔ گل لعل بخون آمده
سبز تراز برگ ترنج آسمان | آمده نارنج بدست آن زمان
هرگره ازرشتهٔ آن سبز خوان | جان زمین بود و دل آسمان
چشمه درخشنده ترازچشم حور | تا برد از چشمهٔ خورشید نور
سبزه بآن چشمه وضو ساخته | شکر وضو کرده و پرداخته
مرغ زگل بوی سلیمان شنید | نغمهٔ داودی از آن برکشید
چنگل دُرّاج بخون تذَرو | سلسله را بیخته در پای سرو
محضر منشور نویسان باغ | فتوی بلبل شده بر خون زاغ
بوم کزان شوم شده پیکنش | سرّ دلش گشته قضای سرش
ناخن سیمین سَمَن صبح فام | بردُه زشب ناُخنهٔ گل تمام
صبح که شد یوسف زریّن وسَن | چاه کنان در زنخ یاسمن
نور سحر یافته میدان فراخ | سایه رویرا بصبا داده شاخ
باد گزیده لب خورشید را | شانه زده باد سر بید را
مرغ زد اوُد خوش آوازتر | گل ز نظامی شکراند ازتر
باد نقاب از طرفی برگرفت | خواجه سبك عاشقی از سر گرفت

تاآنکه میگوید

کیسهٔ صورت زمیانم گشاد | طوق تن از گردن جانم گشاد

عقل عزیمت گذر مادیودید | نقرهٔ آن کار بآهن کشید
دل که بشادی غم دل میگرفت | چشمهٔ خورشید بگل میگرفت
از تبش ناصیه و داغ تن | بی خبراز سینه و از باغ من
کارمن از طاقت من در گذشت | آب حیاتم زدهن سر گذشت
سبزه فلك بود نظر تاب او | باغ سحر بود سرشك آب او
وانکه رخش پردلی خاص بود | آیینهٔ صورت اخلاص بود
بس که سرم برسر زانونشست | تاسر این رشته بیاید بدست
این سفراز راه یقین رفته‌ام | راه‌چنین رو که چنین رفته‌ام
محرم این ره نه تویی زینهار | کار نظامی بنظامی گذار

پس‌ازخاتمهٔ این قسمت که تقریباً ثلث کتاب راشامل است بیست مقاله‌دارد که‌دردنبال هریك یك‌داستان وتمثیل بسیارمناسب‌وشیرین‌موافق مقام آورده‌است .

مقالات وداستانهای مخزن الاسرار بدین ترتیب‌است :

مقالت اول ـ درصفت آدم وترك دنیا

داستان پادشاه‌نومید که آموزش یافته است.

مقالت دوم ـ در محافظت عدل و انصاف

داستان انوشیروان باوزیر وجغد .

مقالت سوم ـ درحوادث عالم وانقلاب آدم .

داستان سلیمان بابرزگر .

مقالت چهارم ـ درحق‌رعایت پادشاهان‌بررعیت

داستان پیرزن باسلطان سنجر

مقالت پنجم ـ درعمرآدمی واختلاف احوال او .

داستان پیرخشت‌زن
مقالت‌ششم ـ درایجاد موجودات
داستان صیادو روباه‌وسگ .
مقالت هفتم ـ دربزرگواری آدمی
داستان فریدون باآهو .
مقالت هشتم ـ درسبق آفرینش .
داستان طرّاروروباه .
مقالت نهم ـ درشناختن مرتبهٔ خویش
داستان زاهدکه توبه شکسته بود .
مقالت دهم ـ درعلامات آخرالزمان .
داستان حضرت عیسی‌علیه‌السلام.
مقالت یازدهم ـ درودا‌ع این‌نظام ...
داستان آن‌دوحکیم متنازع .
مقالت دوازدهم ـ درتجرید ازعلایق دنیا .
داستان حاجی وصوفی .
مقالت سیزدهم ـ درمشقت منزل دنیا .
داستان مُوبدِ صاحب‌نظر .
مقالت چهاردهم ـ دربیدادگری وراست کرداری .
داستان پادشاه ظالم وزاهد راستگوی .
مقالت پانزدهم ـ درحفاظ آدمی وتفضیل او.
داستان پادشاه نودْولت .
مقالت شانزدهم ـ درعاقبت اندیشی.

داستان کودك مجروح .

مقالت هفدهم- درخلوت وریاضت .

داستان پیر بامرُیدان .

مقالت هجدهم - دربیوفائی اهل روزگار .

داستان جمشید باصاحب نظر.

مقالت نوزدهم - درشکایت مُدّعیان زمانه .

داستان خلیفه مأمون باحجّام .

مقالت بیستم - درشکایت ازمتعصبان .

داستان بلبل وباز .

درخاتمت کتاب .

☆☆☆

**قدیمترین نسخهٔ خطی مخزن الاسرار**

پرفسورج .ا .استوری مقاله‌یی درشمارهٔ ۱- مجلهٔ روزگار نو سال ۱۹٤۱ دربارهٔ نسخ خطی خمسه نوشته است . بنابرنوشتهٔ اویك نسخه ازمثنوی مخزن الاسرار در کتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان درلندن وجوددارد که تاریخ کتابت آن ٦۳۷ هجری است یعنی اندکی پس ازمرگ نظامی نوشته‌شده است .همچنین بنابگفتهٔ پرفسورمذکور مخزن الاسرار نخستین باردرسال ۱۸٤٤ درلندن چاپ شده‌است .

اینك پس ازاین توضیح مختصر دربارهٔ مخزن الاسرار . ببحث وانتقاد دربارهٔ اشعاراو بترتیبی که ذکرشدشروع میکنیم .

## الف ـ افکار و معانی

گر بنمایم سخن تازه را
صور قیامت کنم آوازه را
هرچه‌وجوداست زنوتا کهن
فتنه شود درمن جادوسخن
(مخزن الاسرار)

نظامی‌خود مُبتکر است
و از کسی عاریه نگرفته

درابتدای این قسمت شایسته‌است این‌نکته یادآوری‌شود که‌نظامی درچندموردتصریح واشاره دارد باینکه افکارخود رادرین‌مثنوی‌ازدیگران بعاریت نگرفته ودر شیوهٔ خودُمبتکر است . درمقدمهٔ مخزن‌درین‌معنی چنین فرماید :

من که سرایندهٔ این نوگلم — باغ ترا نغمه سرا بلبلم
دررهٔ عشقت نفسی میزنم — بر سر کویت جَرَسی میزنم
عاریت کس نپذیر فته‌ام — آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
شعبدهٔ تازه بر انگیختم — هیکلی از قالب نو ریْختم
صبح دمی چند ادب آموختم — پردهٔ سحر سحری دوختم
مایهٔ درویشی و شاهی در او — مخزن اسرار الهی در او
بر شکر او ننشسته مگس — نی مگس او شکر آلود کس

تااینکه خطاب بممدوح خود ( ملك فخرالدین) چنین میگوید :

شیوه غریب است،شوناُ مجیب — گر بنوازیش نباشد غریب
کاین سخن رسته‌تراز نقش باغ — عاریت افروز نشد چون چراغ

دربارهٔ مقام ومرتبهٔسخن واینکه سخنوران مقامی بس‌ارجمنددارند فرماید :

قافیه سنجان که‌سخن‌بر کشند — گنج دو عالم بسخن در کشند

وصف سخن

خاصه کلیدی که‌در گنج‌راست — زیرزبان‌مردسخن سنج راست
آنکه‌توازوی‌سخن‌سَخته• کرد — تخت ورانرا بسخن بسته کرد
بلبل عرشند سخن پروران — بازچه مانند بآن دیگران

مقام‌سخنوران

زآتش فکرت‌چوپریشان‌شوند — باملك ازجملهٔ خویشان شوند
پردهٔ رازی که سخن پروریست — سایه‌یی ازسایهٔ پیغمبری است
پیش و پسی بست صف کبریا — پس‌شعرا آمد و پیش انبیا
این دو نظر محرم یك پوستند — آن‌همه‌مغز آمده این پوستند

درجای‌دیگر دربارهٔ سخن‌واهمیت‌آن چنین‌فرماید :

درلغت عشق سخن جان‌ماست — ماسخنیم‌این‌طَلَل‌ایوان‌ماست
خَطِّ هراندیشه که‌پیوسته‌شد — دربَر ِمرغان سخن بسته شد

تااینکه میگوید :

ما که نظر برسخن افکنده‌ایم | مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم
ملك طبیعت بسخن خورده‌اند | مهر شریعت بسخن کرده‌اند

ارزش سخن از زر بیشتر است

کآن سخن ماوزِ رخویش داشت | هردو بصّراف خرد پیش داشت
از سخن تازه و زَرِ کهن | گفت چه به؟ گفت سخن به سخن
تاسخن است ازسخن آوازه باد! | نام نظامی بسخن زنده باد!

دراندرزو نصحیت بسخنوران و اینکه هرسخنور باید قدر و ارزش سخن خود را بداند و آنرا خوار و بیمقدار نکند و همچنین اگر کسی میخواهد دررشتهٔ شاعری قدم‌بردارد باید بتواند بهترین شعر ومضمون را بگوید چنین فرماید:

چون سخنت شهد شدارزان مکن | شهد سخن رانمك افشان مکن
تا ندهندت مستان گر وفاست | تا ننیوشند مگو گردُ عاست

سخن را عزیزدار

تانکند شعر، ترا نامدار | نا مزد شعر مشو زینهار

مقام ارجمند شعر

شعر بر آرد با میریت نام | کالشُعَراءُ اُمَراءُ الکِرام
چون فلك ازپای نباید نشست | تاسخنی چون فلك آری بدست
به که سخن دیر پسند آوری | تا سخن ازد ست بلند آوری

در بارهٔ مقام شامخ خود در سخنوری و برتری وی از سخنوران دیگر گوید.

تیغ زالماس زبان ساختم | هر که پس آمد سرش انداختم
تیغ نظامی که سر انداز شد | کند نشد گرچه کهن سازشد

درجای دیگر درهمین معنی چنین فرماید:

من که درین شیوهٔ مصیب آمدم | دیدنی آرزم که غریب آمدم
شعر بمن صومعه بنیاد شد | شاعری از مصطبه آزاد شد
زاهد وراهب سوی من تاختند | خرقه وزنار در انداختند

چنانکه ازین پیش نیز اشاره‌شد نظامی درمخزن توجهش بعالم‌دل وباطن است ومعتقد بریاست تن وتهذیب وتصفیهٔ روان . ازآنچه جسته و گریخته ازمضامین برخی ازاشعارش هوید است ، خودوی‌درنتیجهٔ ریاضت وتوجه بعالم معنی وخلوت بادل ونوشیدن از سرچشمهٔ صافی وزلال‌حقیقت بمرحلهٔ یقین نایل شده‌است . درین‌معنی فرماید :

بس که‌سرم برسر زانو نشست | تاسر این رشته بیاید بدست
این سفر از راه یقین رفته ام | راه چنین رو که چنین رفته‌ام
محرم این ره‌نه تویی زینهار | راه نظامی بنظامی گذار

درجای دیگراین معنی‌رااینگونه بیان‌میکند :

کوش کزآن شمع بداغی رسی | یا چو نظامی بچراغی رسی

درمخزن چنانکه ازپیش هم گفتیم ازدل‌بسیاریاد میکند .

دور شو از راه زنان حواس | راه تودل داند دل راشناس

مقام‌دل

عرش روانی که زدل رسته‌اند | شهپر جبریل بدل بسته اند
وانکه‌عنان‌ازدوجهان‌تافته‌است | قوت زد ریوزهٔ دل‌یافته‌است
دل اگراین‌مهره آب‌وگل‌است | خرهم ازاقبال توصاحبدل‌است

اهمیت دل

زنده بجان خودهمه‌حیوان‌بود | زنده‌بدل باش که عمرآن بود

دربندگی دل فرماید :

بندهٔ دل باش که سلطان شوی　　خواجهٔ عقل وملك جان‌شوی

بعقیدهٔ شاعر بزرگوار کسانی که بمرتبهٔ ارجمند «صاحبدلی» رسیده‌اند، اگرچه خلقت آنان نیز از خاك و گل است ولی جسم آنان باندازه‌یی پاك و صافی ولطیف شده‌است که مانند گوهر شده‌اند :

ما که زصاحب خبران دلیم　　گوهر یبم ارچه ز کان گلیم

در بارهٔ توجه بعالم دین وپیروی ازدستورشرع فرماید :

این همه‌محنت که‌فرا پیش ماست　　اینت صبوری که‌دل ریش ماست

دین

مرکب این بادیه‌دین است و بس　　چارهٔ این کارهمین است و بس

☆☆☆

چونکه بدنیاست تمنا ترا　　دین بنظامی دهو دنیا ترا

***

دل

خاك توآن روز که می بیختند　　ازپی معجون دل آمیختند

***

دین

ازنفس نفس بر آور غریو　　بندهٔ دین باش نه مزدور دیو

در حرم دین بحمایت گریز　　بازده از کش مکش رستخیز

چنانکه نظامی خود «دل» را تفسیر وتاء ویل میکند غرض وی و بزرگان اهل سخن وعرفا از «دل» معنی وحقیقتی است بسیارلطیف ودقیق که‌خانه‌وجای‌عشق ومرکزعواطف واحساسات است ومظهرو نمایندهٔ آن «قلب ـدل» ظاهری است . مقصود از «دل» آن جوهروموجود عزیز ولطیفی است که عرفا دربارهٔ آن گفته اند : قَلبُ الْمُؤمِنِ بَینَ اِصبَعَینِ مِن

اَصابِعِ اللهِ (دل‌مرد باایمان درمیان دوانگشت از انگشتان خداست) .در نظر اهل‌دل‌تا کسی خودبمقام صاحبدلی نرسد وجرعهٔ اززلال چشمهٔ صافی دل ننوشد پی بمقام‌ومعنی‌دل نخواهد برد وجزء بیخبران خواهد بود .

ازاینجهت شاعربزرگوارنیز تصریح میکند که فهم‌ودرك معنی‌دل جزاز راه‌زبان‌دل میسرنیست .

آن لغت دل که بیان دل است ترجمتش هم بزبان دل است

حکیم‌بزرگوارمیگوید کسی نمیتواند دارای‌چنین‌دلی‌شود مگراز راه ریاضت تن‌وتهذیب روان .

قدر دل و پایهٔ جان یافتن جز بریاضت نتوان یافتن

سیم طبایع بریاضت شمار زرّ ریاضت بطبیعت شمار

ریاضت

تاز ریاضت بمقامی رسی کت‌بکسی درکشداین‌ناکسی

توسنی طبع چورامت شود سکّهٔ اخلاص بنامت شود

بعقیدهٔ شاعر حکیم«عشق» موجب پیدایش موجودات است .

اول کاین عشق پرستی نبود در عدم آوازهٔ هستی نبود

مقبلی از کتم عدم ساز کرد سوی وجود آمد ودر باز کرد

باز پسین طفل پریزادگان پیشترین بشری زادگان

درآزادگی ومناعت که یکی از صفات عالیهٔ آدمی است و وجود خودشاعر بدان متحلی وآراسته بوده‌است فرماید :

یك دَرَم‌است آنچه‌بدو بنده‌یی یك‌نفس‌است آنچه‌بدوزنده‌یی

هرچه از این پرده ستانی بده خود مستان تا بتوانی بده

تا بود آنروز که باشد بهی　　گردنت آزاد و دهانت تهی
دام یتیمان نشود دامنت　　بارکش پیر زنان گردنت

دراینکه هر کس باید درزندگانی باری ازدوش دیگران برداردو مایهٔ دلخوشی وسرورآنان باشد چنین پندواندرز میدهد :

راحت‌مردم‌طلب، آزار چیست ؟　　جزخجلی‌حاصل‌این‌کارچیست؟
برای دیگران نوش باش نه نیش
رنج مشوراحت رنجور باش　　ساعتی از محتشمی دورباش
حکم چوبرعاقبت‌اندیشی‌است　　محتشمی بندهٔ درویشی است

درینکه گردش گیتی همواره بر همین منوال است که میچرخد و اوضاع واحوال جهان درحال حاضر مشابه است باآنچه در قرنهای قدیم وجودداشته‌است(این‌خودحقیقتی است‌انکارناپذیروموافق عقیدهٔفرزانگان وفیلسوفان) چنین فرماید:

حجله‌همان‌است که‌عذراش بست　　بزم‌همان است که وامق نشست
حجله و بزم اینك تنها شده　　وامقش افتاده و عذرا شده
خاك همان خصم‌قوی گردن‌است　　چرخ همان‌ظالم گردن زن‌است

شاعر بزرگوار سعدی‌شیرازی این‌معنی رابمضمون لطیف دیگری چنین فرموده‌است :

این‌همان چشمهٔ‌خورشیدجهان افروزاست
که همی تافت برآرامگه عاد وثمود

در اینکه هرچه درجهان‌است ناپایداروفانی است وسرانجام‌تبدیل بخاك میشودودردل خاك اسرار بیشماری‌است چنین فرماید :

خاك‌شدآن کس که‌درین‌خاك‌زیست　　خاك چه‌داند که‌درین‌خاك کیست

هر ورقی چهرهٔ آزاده‌یی است  هر قدمی فرق ملک‌زاده‌یی است(۱)

درجای دیگر این حقیقت را که در دنیا هر گروهی از زندگانی خود نا خرسند و آرزومند زندگی دیگران است و چنان گمان میکند که خود سیه بخت و تیره روزاست و دیگران خوشبخت و خرسندند چنین میگوید :

هست درین فرش دورنگ آمده  هر کسی از کار بتنگ آمده
گفت گروهی که بصحرا درند  کای خنک آنها که بدریا درند
وانکه بدریادروسختی کش است  نعل در آتش که بیابان خوش است
آدمی از حادثه بی غم نیند  بر تر و بر خشک مسلم نیند
فرض شد این قافله برداشتن  زین بنه بگذشتن و بگذاشتن

درنکوهش بدبینی که صفتی مذموم است و انسان را از همنوعان دورمیکند ودرستایش خوش‌بینی که مرجب محبوبیت میشود چنین میگوید:

خوش بین باش

دیده زعیب دگران کن فراز  صورت خودبین و دروعیب ساز
درهمه‌چیزی هنروعیب هست  عیب مبین تاهنر آری بدست

---

۱ـ بلبل شیرازسعدی این معنی‌را بابیانی لطیف درقالب این‌شعر آورده است.

خاك راهی که‌براو میگذری ساکن‌باش  که‌عیون‌است‌وجفون‌است‌وجباه‌است‌وخدود

اصل مضمون رانخست ابوالعلاء معری شاعر وفیلسوف بدبین عرب‌بدینگونه آورده :

خفف الوطأ ما اظن ادیم الارض الا من هذه الاجساد

(قدم‌راروی زمین آهسته بگذار زیرا خاك زمین ازاجساد مردگان‌عجین شده‌است)

یکی ازشعرای عصرجاهلیت نزدیك باین مضمون چنین گفته است :

واستعجمت دار نعم ما تکلمنا  والدار لو کلمتنا ذات اخبار

(خانهٔ «نعم» خاموش‌شد واز سخن گفتن‌باما‌بازایستاد ، اگرخانه سخن گوید خبرهای بسیار دارد.)

عیب دیگران و احسان خود را منکر

درپر طاوس که زر پیکر است　　سر زنش پای کجا در خوراست
زاغ که او را همه تن شد سیاه　　دیده سپید است درو کن نگاه
عیب کسان منگر و احسان خویش　　دیده فرو بر بگریبان خویش
آیینه آنروز که گیری بدست　　خودشکن آن روز، مشو خودپرست

برای تجسم این موضوع داستانی ازحضرت عیسی علیه‌السلام آورده است وبا لطیف‌ترین بیانی نسبت بزشت ترین لاشه‌یی که مردم از دیدن آن بیزاربودند وهر کس یکی از زشتیهای آنرا میگفت از زبان معجز بیان حضرت عیسی وازدیدهٔ نیك بین آن پیغمبرخدا ، از آن لاشهٔ پلید و گندیده یك نقطهٔ خوب را جدامیکند وببدبینان درسی اخلاقی میدهد که ازهمه‌چیزخوبیهای آنرا در نظرآورند نه‌بدیهای آنرا :

پای مسیحا که جهان مینوشت　　بر سربازار چه یی میگذشت
مرده سگی بر گذر افتاده بود　　یوسفش از چه بدر افتاده بود
بر سرآن جیفه گروهی قطار　　برصفت کرکس مردار خوار
گفت یکی وحشت این در دماغ　　تیرگی آرد چو نفس درچراغ
وآن دگری گفت نه بس حاصل است　　کوری چشم است و بلای دل است
هر که از آن پرده نوایی فزود　　بر سر آن جیفه جفایی نمود
چون بسخن نوبت عیسی رسید　　عیب رها کرد و بمعنی رسید
گفت زنقشی که درایوان اوست　　در بسفیدی نه چو دندان اوست

عیب کسان منکرو . . .

دراینکه مرد خردمندوفرزانه نباید غم جهان گذران خورد چنین گوید :

عالم خوش خور کمز کس کم نه یی　　غصه مخور بندهٔ عالم نه یی

دراعتدال وحفظ صحت و نکوهش پرخوری که بخرد و عقل زیان دارد فرماید .

کم خور و بسیاری راحت نگر　　بیش خور و رنج جراحت نگر
حرص ترا عقل بدان داده اند　　کان نخوری کت نفرستاده اند

سود کم خوری وزیان پرخوری :

عقل زبسیار خوری کم شود　　دل چو سپرغم ، سِپَرِ غم شود

اعتدال درخنده و گریه :

خنده چو بیوقت گشاید گره　　گریه ازآن خندهٔ بی وقت به
گریهٔ پُر مصلحت دیده نیست　　خندهٔ بسیار پسندیده نیست

دراینکه دشمن خرد وناچیز را نبایدناچیزانگاشت فرماید :

خصمی کژدم بتر از اژدهاست　　کان زتوپنهان شده وین بر ملاست
دشمن خرد است بلای بزرگ　　غفلت ازآن هست خطای بزرگ
با عدوی خرد مشو خرد کین　　خرد شوی گر نشوی خرد بین

دراینکه دشمن دانابهتر ازدوست نادان‌است :

دشمن دانا که پی جان بود　　بهتر ازآن‌دوست که نادان‌بود

دراَینکه دانابهرکارتواناست :

هر که‌دراوجوهر دانائی است　　بر همه چیزیش توانائی است

در نکوهش مردم روزگار واینکه وفاداری ومردمی از میان مردم رخت بربسته وجای‌نیکان رابدان گرفته‌اند فرماید :

صحبت نیکان زجهان دور شد　　خوان عمل خانهٔ زنبور شد
دور نگر کز سر نامردمی　　در حذر است آدمی از آدمی

معرفت از آدمیان برده‌اند　　و آدمیان را زمیان برده‌اند
چون فلك ازعهد سلیمان بری است　　آدمی آنست که اکنون پری است

با نفس هر که در آمیختم　　مصلحت آن بود که بگریختم
سایهٔ کس فرهمایی نداشت　　صحبت کس بوی وفایی نداشت

تخم ادب چیست وفا کاشتن　　حق وفا چیست نگه داشتن

درجای دیگر درهمین معنی گوید :

داد درین دور برانداخته است　　در پرسیمرغ وطن ساخته است
آب درین خاك معلق بماند　　شرم دریں طارم ازرق نماند
خیز نظامی زحدافزون گری　　بر دل خونابه شده خون گری

بازدرهمین معنی ودردورویی ونفاق مردم زمان گوید :

دُود شوند اربد ماغی رسند　　باد شوند ار بچراغی رسند
حال جهان بین که سرانش که‌اند　　نا مزد و نا مورانش که اند
این دوسه بدنام کن مهد خویش　　میشکنندم همه چون عهد خویش
من بصفت چون مه گردون شوم　　نشکنم ار بشکنم افزون شوم

در مقام حیرت آدمی از چگونگی خلقت جهان و عجز اواز درك آفرینش فرماید :

تا کی و تا کی بود این روزگار　　آمدن ورفتن بی اختیار؟
شك نه در آن شد که عدم هیچ نیست　　شك بوجود است که هم هیچ نیست

درمذمت ازمردمی که اززبونی وعجزخود فلك و گیتی رامورد عتاب قرارمیدهند وازآن بدگویی میکنند گوید :

بافلك از راه شکرفی درآی　　تات شکرفانه درافتد بپای

باده‌توخوردی گنه‌زهرچیست؟　　جرم‌تو کردی‌خلل‌دهرچیست؟

دهرنکوهی‌مکن‌ای‌نیك مرد　　دهر بجای من و تو بد نکرد

درنکوهش زرواینکه‌سیم وزر برای‌خرج‌وانفاق است نه برای ذخیره کردن فرماید :

پای کرم برسر زرنه نه دست　　تات‌نخوانند چو گل زرپرست

زر که‌براوسکه مقصود نیست　　آن‌زروزرنیخ‌بنسبت یکی‌است

درحزم واحتیاط وپیش بینی‌فرماید :

تا نکنی جای قدم استوار　　پای منه در طلب هیچ کار

درهمه‌کاری که درآیی نخست　　رخنهٔ‌بیرون شدنش‌کن درست

شرط بود دیده بره داشتن　　خویشتن از چاه نگه داشتن

درپیروی‌از راستی وپرهیزاز نادرستی فرماید:

از کجی افتی بکم و کاستی　　از همه غم رستی اگر راستی

گل‌ز کژی‌خاردر آغوش‌یافت　　نیشکر ازراستی‌آن‌نوش‌یافت

راستی آنجا که عَلَم‌برزند　　یاری حق دست بهم برزند

درستایش عدل وداد ونکوهش‌ظلم وبیداد :

گردن عقل ازهنر آزادنیست　　هیچ هنر خوبتر از داد نیست

☆☆☆

جز گهر نیك نباید نمود　　سود توان کرد بدین مایه سود

نیست مبارك ستم انگیختن　　آب خود و خون کسان ریختن

***

داد کن از همت مردم بترس　　نیمشب از تیر تظلم بترس
همت از آنجا که نظر ها کند　　خوار مدارش که اثر ها کند

معلوم نیست نظامی از چه امری تأثر یافته است که ازمغرب و مغربیان بد گوئی میکند ومشرق مشرقیان را بمردمی و سخاوتمندی میستاید :

زر که زمشرق بدرافشانده اند　　بیخبران مغربیش خوانده‌اند
مغربیان قوم سخا دشمنند　　مشرق و اهلش بسخا روشنند
هرچه دهد مشرقی صبح فام　　مغربی شام ستاند بوام (۱)

درنکوهش ازغفلت وبیکاری :

غافل بودن نه ز فرزانگی است　　غافلی از جملهٔ دیوانگی است
غافل منشین ورقی میخراش　　ور نه نویسی قلمی میتراش
تخم ادب چیست ؟ وفا کاشتن　　حق وفا چیست ؟ نگه داشتن

درآخر مخزن الاسرنظامی اشاره بارزش و قدر معانی آن میکند و میگوید که این مثنوی نتیجه وجلوه بیداری درسحرهاست که بهترین اوقات صفای دل وپاکیزگی تن وروان وتیزی وبیداری هوش وخرداست وازینرو ارج بسیاردارد :

آنچه درین حجلهٔ خرگاهی است　　جلوه گری چند سحرگاهی است
زین بره میخور، چه‌خوری دودها　　آتش در زن بنمك سود ها

تا اینکه میگوید :

گر نه در او داد سخن دادمی　　شهر بشهرش نفرستادمی ؟

۱ــ گویا شاعربزرگوارازجهت روشنی‌دل وصفای باطن ازراه کشف و شهود از همان زمان باچشم دل بخوبی‌آزمندی وطمعی راکه غربیان بکشور های دیگر بویژه بممالك شرقی دارند میدیده وستم وتجاوزی که ازآنان بمردم مشرق زمین درقرون بعد رسیده پیش بینی‌میکرده است .

## ب ـ تراکیب مخصوص و تشبیه و استعارات بدیع و ایجاز بلیغ

درشعر نظامی ترکیبات و اصطلاحات بسیاری است که شعر او را ممتاز دارد . گاهی ازدو یا چند کلمه ، کلمات مخصوصی میسازد ودرنتیجهٔ ساختن کلمه‌یی مرکب بی‌نیاز از آوردن جمله‌یی میشود واین کارتأثیر بسزائی درایجاز واختصار دارد . شاید هیچکس از شعرا باندازهٔ نظامی اینگونه ترکیبات دراشعارخود نداشته باشد . اینك برای نمونه مثالهایی آورده میشود :

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن — نام خدای است بر او ختم کن
پیش وجود همه آیندگان — بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالارجهان قدم — مرسله پیوند گلوی قلم
پرورش آموز درون پروران — روز برآرندهٔ روزی خوران
پرورش آموختگان ازل — مشکل این کارنکردند حل

چنانکه مشاهده میشود ترکیب کلمات : «ختم کن» . «پیش‌وجود» «بیش بقا» «سابقه سالار» ـ پرورش‌آموز» ـ «درون پرور ـ « روزبرآرنده » «پرورش‌آموختگان» شاعررا ازآوردن جمله‌هایی که‌آن مفهوم و مفاد را بدهد بی نیاز کرده است ودرعین حال ترکیب هم‌ثقیل‌ومخالف ذوق‌نیست

دیگرازخصایص شعرنظامی استعارات وتشبیهات گوناگونی است که اغلب اشعاراوبدانها مشحون است وشعر او را از شعر شعرای دیگر

جدا میسازد این تشبیهات واستعارات گاهی درنهایت لطافت وزیبایی‌است و گاهی نیز تشبیهات نا پسند وغریب دراشعارش دیده میشود . ازتشبیهات واستعارات خوب وزیبای او :

خواجه یکی شب بتمنای جنس — زد دوسه دم با دوسه ابنای جنس
یافت شبی چون سحر آراسته — خواستها را بدعا خواسته
مجلسی افروخته چون نوبهار — عشرتی آسوده تر از روزگار
آه بخور از نفس روزنش — شرح ده یوسف و پیراهنش

تشبیهات و استعارات خوب وزیبا

پرده شناسان بنوا درشگرف — پرده نشینان بوفا درشگرف
پای سُهیل از سرِ قطع ادیم — لعل فشان بر سر دریتیم
شمع وشکرچون‌شکرشمع سوخت — آتش دل چون دل آتش فروخت
در طبق مجمر مجلس فروز — عود شکرساز و شکر عود سوز
شیشه ز جُلّاب گهر میفشاند — شمع بدستارچه زر میفشاند
از پی نقل‌آن دهن بوسه خیز — چشم و دهن شکّر وبادام ریز
شکّر و بادام بهم نکته ساز — زهره و مریخ بهم عشقباز
یار گریبان کش دامن کشان — آستی از رقص جواهر نشان
شمع چو ساقی قدح می بدست — طشت می آلوده وپروانه مست
خواب چو پروانه بر انداخته — شمع بشکرانه سر انداخته

ازتشبیهات غریب که فقط از نظر رعـایت الفاظ آورده شده نه از نظر معنی :

پای سخن را که دراز است دست — سنگ سرا پردهٔ او سر شکشت

ازتشبیهات غریب وتا پسند :

روی زر از صورت خواری بشست　　حَیضِ گل از ابر بهاری بشست

✡✡✡

پُر زر و دُر گشته زتو دامنش　　خشتك زر سوزهٔ پیراهنش (۱)

گاهی معانی زیاد را درالفاظ کم و کوتاه می‌آورد و بهترین نمونه ایجازرا با فصاحت وبلاغت توأم میکند که در عین اختصارمعانی نیزروشن وآشکارا است :

چون تو همایی شرف کارباش　　کم خورو کم گوی و کم آزارباش

✡✡✡

تخم ادب چیست وفاکاشتن　　حق وفا چیست ؟ نگه‌داشتن

ایجاز

برز گر آن دانه که میپرورد　　آید روزی که از او برخورد

✡✡✡

گفت بیاور بمن ای تیز هوش　　گفت چه ؟ گفتا زر گفتا خموش

گاهی نظامی کلمات مرکب را برخلاف استعمال دیگران میآورد مثلا بجای آمد شد . شدآمد میگوید وهمان معنی را اراده میکند :

پای شدآمد بسر انداخته　　جان بتماشا نظر انداخته

✡✡✡

چون ملکان عزم شد آمد کنند　　نقل بُنه پیشتر از خود کنند

درپاره‌یی ازموارد کلمات مفرد را جمع استعمال کرده است :

آدمی از حادثه بیغم نیند　　برترو برخشك مسلم نیند

✡✡✡

---

۱ ـ خشتك زر کنایه ازآفتاب است ـ سوزه ـ تریزجامه .

جزمن و تو هر که درین طاعتند صیرفی گوهر یك ساعتند

***

دراشعارنظامی ، گاهی تشبیهات واستعارات دقیقی آورده شده است که بواسطهٔ پیچیدگی وابهام معنی ودوربودن نوع تشبیه ازاذهان معنی شعرروشن نیست . گاهی این ابهام واشکال بواسطه تغییر و تبدیل پاره یی ازمفاهیم ومصطلاحات است که از زمان گوینده تا کنون درآنها تغییراتی برحسب گذشت زمان پیداشده و گاهی بواسطهٔ تحریفات وتصحیفاتی است که درکلمات وجملات ازجانب نساخ پدیدآمده ودرنتیجه معنی ومقصود واقعی شاعردرپردهٔ خفا مانده است .

**یکی ازاشعارمشکل وتفسیرآن**

ازجمله اشعارمشکل نظامی که بواسطهٔ دقت معنی و غرابت تشبیه بسیاری از مردم معنی آن رانفهمیده وبرخی ازفضلا وسخن سنجان درمعنی آن دچاراشتباه شده‌اند ، شعری است در ابتدای مقالت ششم که داستان صیاد وروباه وسگ را بیان میکند وچنین میفرماید :

صید گری بود عجب تیزبین بادیه پیمای و مراحل گزین
شیرسگی داشت که چون پو گرفت سایهٔ خورشید بر آهو گرفت

اشکال وابهام درمصراع چهارم یعنی: «سایهٔ خورشید برآهو گرفت» است .

مرحوم وحید درمخزنی که خود چاپ کرده است این شعر راچنین معنی نموده است :

«یعنی سگی شیرمانند داشت که هنگام پویه بر خورشید پیش گرفته وبراوعیب میگذاشت سایهٔ خورشید نور او است .آهوهم درینجا بمعنی عیب است وتأویلات دیگرهمه خطا ومخالف ذوق . . »

برصاحبان ذوق سلیم وسخن سنجان در کمال وضوح روشن است که این معنی بهیچوجه درست نیست نه ازنظرالفاظ و نه از جهت معنی زیرا گذشته‌ازتناسب سگ وآهو (غزال) وصیاد بایکدیگر که هرصاحب ذوق سلیمی لزابتدای امرهمین معنی را ازآهو درینجا درك میکند نه معنی کم ونادرآنرا که عیب باشدازجهت قواعد واصول زبان ورعایت معنی ومقصود هم صحیح وفصیح نیست که بگوئیم : « شیرسگ هنگام دویدن نورخورشید برعیب یا بعیب میگرفت» و امکان ندارد شاعر توانایی چون نظامی‌چنین لفظی گوید واینگونه معنی اراده کند .

درین شعرمعنی بسیاردقیق ولطیفی گنجانده شده است که از تأمل واحاطه برشعروادب فارسی معنی‌آن برخواننده روشن میگردد .

مقصود ازسایهٔ خورشیدچنانکه وحید هم گفته است ودر کتب لغت ذکرشده نورخورشید است و چنانکه میدانیم سرعت سیر نورحد اعلای سرعت است واگرخواسته‌باشند سرعت چیزی‌را بآخرین حد درجه نشان بدهندآن رابسرعت نورتشبیه میکنند .

شاعربزرگواردرین شعرصنعت اغراق و مبالغه دارد و میگوید که سرعت دویدن سگ ازسرعت نوربیشتربود بدین بیان و توضیح : هرگاه نورخورشید برروی جسمی قرارگیرد و جسم دیگری مثلا دست رابروی جسم اول قراردهیم درطرفة العین وکمترازمدتی که بحساب درآید نور ازجسم اول برروی جسم دوم انتقال پیدامیکند .نظامی درین‌شعرمیفرماید که سرعت‌دویدن‌سگ‌شیرصفت باندازه‌یی بود که‌آهوراپیش‌ازآنکه‌نورخورشید ازروی جسم‌آهو برروی سگ‌افتد میگرفت‌یعنی‌سرعت‌دویدن‌سگ‌ازسرعت

انتقال نور از جسم آهو بجسم سگ که خود را بر روی آهو می افکند بیشتر بود (۱)

چون اینگونه معانی دقیق و مضامین رقیق در اشعار نظامی بسیار است از اینجهت بیشك از این شعر نیز همین معنی دقیق را اراده کرده است

دیگر از خصوصیات شعر نظامی اشتمال بر تسلسل و سیاقت اعداد است باین معنی که در شعر بمناسبت عددی میآورد و در دنبال آن چندین عدد دیگر ذکر میکند . گاهی این تسلسل اعداد بترتیب است . مثلا از اعداد پائین شروع و باعداد بالا منتهی میشود و گاهی بی ترتیب .

اشعاری که مشتمل بر اعداد باشد در مثنویهای نظامی بسیار است و درین جا چند مثال از اشعار مخزن الاسرار آورده میشود .

کرسی شش گوشه بهم در شکن  منبر نه پایه بهم در فکن (۲)

***

کرد رها در حرم کائنات  هفت خط و چارحد و شش جهات (۳)

***

شمسهٔ نه مسند هفت اختران  ختم رسل خاتم پیغمبران (٤)

قبلهٔ نه چرخ بکوئیت دراست  عبهر شش روزه بمویت دراست

***

---

۱ــ درجنگ خطی که در کتابخانه مرحوم پدر دانشمند بزرگوارم اعلی الله مقامه الشریف وجود دارد این شعر بدینگونه معنی شده است : «سایهٔ خورشید نور آنست و چون آن بر عضوی نشیند و کسی دست بر آن نهد فوراً آن نور بر پشت دست افتد و نتوان آنرا زیر دست گرفت . پس از روی مبالغه گفته است که آن سگ آهو را چنان زود میگرفت که نور آفتاب در زیر دست و دهانش بر آهو میماند و بر روی دست و دهان سگ نمی افتاد

۲ــ مقصود از شش گوشه شش جهت است و کرسی شش گوشه یعنی دنیا . نه پایه یعنی افلاك تسعه .

۳ــ هفت خط بمعنی خطوط هفتگانه جام جم است (خط جور ــ خط بغداد ــ خط بصره ــ خطّ ازرق . خط اشك ــ خط کاسه گر ــ خط فرودینه) و در این شعر کنایه از هفت اقلیم است .

٤ ــ مقصود از نه مسند افلاك تسعه است .

هرچه بدو خازن فردوس داد  جمله درین حجره شش درنهاد [1]

✡✡✡

تن بشکن نه در یی گومباش  زر بفکن شش سری گومباش [2]

✡✻✡

تا فلك از منبر نه خرگهی  بر تو کند خطبهٔ شاهنشهی

✻✡✻

درمدح ملك فخرالدین بهرامشاه گوید :

شاه فلك تاج سلیمان نگین  مفخر آفاق ملك فخر دین
یك دلهٔ شش جهت وهفت گاه  نقطهٔ نه دایره بهرامشاه

✻✻✻

---

۱ـ حجره ششدر کنایه ازدنیاست وششدریعنی جهات شش گانه .
۲ـ شش سری یعنی زرخالص وتمام عیار .

## ج - امثال جاری یا اشعاری که در حکم امثال است

اشعار نظامی مشتمل بر بسیاری از امثال جاریست و ازاین جهت گنجینه‌یی است پربها برای طالبان وپژوهندگان فضل وادب زبان شیرین پارسی . بسیاری ازاشعار نظامی نیز ازجهت ایجاز ومحکمی وروانی واشتمال بر معنی لطیف وسهل التناول شایستگی برای مثل سایردارد .

درینجا نمونه‌یی ازاینگونه اشعار ذکر میشود :

شهر برون کرده وده رانده

هر که درین حلقه فرومانده است  شهر برون کرده و ده رانده است

✡✱✡

گوشت را گر به خورد

گشت کم آن شیرسگ ازشیرمرد  مرد بران دل که جگر گربه‌خورد

✡✱✡

دشمن دانا به ازنادان دوست

دشمن دانا که پی جان بود  بهتر از آن دوست که نادان بود

✱✱✱

دوستی از دشمنی معنی مجوی  آب حیات از دم افعی مجوی

✱✡✱

دیوارموش وموش گوش دارد

لب مگشا گرچه دراو نوشهاست  کز پی دیوار بسی موشهاست

✱✡✱

سخن راست تلخ است

گر سخن راست بود جمله دُر  تلخ بود تلخ که الحق مر

✡✡✡

کارجوانان بجوانان گذار

خویشتن از جملهٔ پیران شمار  کار جوانان بجوانان گذار

***

درراستی رستگاری است

راستی آور که شوی رستگار  راستی از تو ظفر از کردگار

***

هردم ازاین باغ ...

هردم از این باغ بری میرسد  تازه تر ار تازه تری میرسد

✡✡✡

تا ملك این است وچنین روزگار  زین ده ویران دهمت صدهزار

✡✡✡

## د ـ الفاظ مفرد و برخی از لغات که نظامی استعمال کرده و اکنون متروك شده‌است

در اشعار نظامی لغاتی یافت میشود که اکنون یا بکلی از استعمال افتاده است ویا کم‌استعمال میشود . همچنین گاهی لغاتی دید میشود که نویسندگان وشعرای قدیم کمتر آنهارا استعمال کرده‌اند . بعضی کلمات نیز مطابق تلفظ قدیم استعمال شده‌است درینجا برای نمونه پاره‌یی از آنها آورده میشود:

مجس

خون جهان در شکم گل گرفت  نبض خرد در مجس دل گرفت(۱)

***

رستی

چون تو کریمان که تماشا کنند  رستی تنها نه بتنها کنند(۲)

***

زله

از سر خوانی که رطب خورده‌ای  از پی مازله چه آورده‌یی (۳)

***

---

۱ـ مجس جای نبض که طبیب دست بران‌مینهد .
۲ـ رستی بضم‌اول بمعنی راحت وآسایش ورزق وروزی وماحضرخوردنی .
۳ـ زله‌بفتح اول وتشدید دوم‌نوعی ازطعام که باخود ببرند.

پَلَه

بر پلهٔ پیر زنان ره مزن  شرم بدار از پلهٔ پیرزن[1]

***

وابجای باز

عجز فلك را بفلك وانمای  عقد جهان را زجهان واگشای
از من و توهر که بدان درگذشت  هیچکسی بی غرضی وانگشت

✡✡✡

زمی بجای زمین

از زمی این پشته گل برتراش  قالب یك خشت زمین گومباش

✡✡✡

گوُایی بجای گواهی

تا بتو اقرار خدایی دهند  بر عَدَم خویش گوُایی دهند

✡✡✡

آستی بجای آستین

چون بهمه وقت علم درکشید  زآستی عرش علم برکشید

✡✡✡

گفت فلان صوفی آزاده مرد  کاستی از عالم کوتاه کرد

✡✡✡

سوزه

تا قدمت درشب گیسوفشان  بر سر گردون شده دامن کشان
پرزر و درگشته زتو دامنش  خشتك زرسوزهٔ پیراهنش[2]

***

۱ـ پله‌بفتح اول ودوم درشعراول بمعنی بضاعت کم ودرشعرثانی بمعنی‌موی‌سر .
۲ـ سوزه‌ـتریزجامه .

فعل‌امر از مصدر تکیدن

تا زعدم گردفنا برنخاست  می‌تك ومی تاز که میدان تراست

***

خواصان

جان خواصان و دل عامیان  شیفته زآن نور چو سرسامیان(۱)

☆☆☆

پرهیزناك

به که نجوید دل پرهیزناك  روشنی آب درین تیره خاك

***

یافه بجای یاوه

بیخود یش کرد چنین یافه گوی  ورنه نکردی زمن این جستجوی

طَلَق

شیر شو از گربهٔ مطبخ مترس  طلق شو از آتش دوزخ مترس(۲)

***

بَر

لرزه برافتاد بمن بر ، چوبید  روی سیه گشته و دل نا امید

***

هَیَضه

آدم از آن دانه که‌شد هَیَضه‌دار  توبه شدش گلشکر خوشگوار(۳)

☆☆☆

نکوهی

دهر نکوهی مکن ای نیکمرد  دهر بجای من و تو بد نکرد

۱ـ خواص خود جمع‌است ولی گاهی نویسندگان پارسی‌زبان کلمات جمع‌عربی رابفارسی نیزجمع بسته‌اند .

۲ـطلق‌معرب تلك‌سنگی سفیداست که‌چون برچیزی بمالندآتش‌آنرا نمیسوزاند

۳ـ هَیْضه ـ سنگینی معده وسدآن از غذای ناگوار

***

مضطبه

شعر بمن صومعه بنیاد شد  شاعری از مضطبه‌آزاد شد(۱)

***

طنز

طنز کنـان روبهی آمد ز دور  گفت صبوری مکن ای ناصبور(۲)

---

۱ـ مصطبه ـ بفتح و کسر اول جایگاه غربا ودرلغت بغداد میخانه‌را میگفته‌اند.
۲ـ طنز ـ استهزاء و سخریه .

# مقایسهٔ مخزن‌الاسرار نظامی
# و حدیقةالحقیقهٔ سنائی

درپایان این فصل مختصری دربارهٔ مقایسهٔ مخزن‌الاسرار با حدیقهٔ سنائی(۱) که تقریباً نیم‌قرن قبل از آن ساخته شده است بیان‌میکنیم.(۲)

سنائی‌شاید نخستین شاعرنامی باشد که مطالب حکمت و عرفان و تصوف را درضمن مثنوی بابیانی نغزوشیرین بیان کرده‌است.

دو مثنوی معروف او که در مسائل حکمت و تصوف و موضوعات اخلاقی نوشته شده‌است یکی‌مثنوی معروف حدیقةالحقیقةاست ودیگری طریق التحقیق.

حدیقةالحقیقه مشتمل برده بخش است که سنائی مسائل توحید و نبوت ونعت اولیای دین ووصف عقل وعلم وافلاك وبروج وعشق ومحبت را درآنها آورده است.

برخی از مستشرقین از آنجمله باخر آلمانی درکتاب « زندگانی نظامی و آثارش» که بزبان آلمانی نگارش یافته است و برتلس روسی در

---

۱ـ سنایی «غزنوی» ابوالمجد مجدودبن آدم ازشعرای نامدار و بزرگ ایران است که در اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری میزیسته است. ویرا میتوان نخستین شاعرنامی که درتصوف‌شعر گفته ومسلك تصوف وعرفان داشته‌است، بشمارآورد. زیراکسی قبل ازاو درمذهب عرفان بمحکمی وسلاست سخن اوشعرنگفته است.
اشعار سنائی مشتمل برمضامین‌عالیه حکمت وعرفان ازقبیل توحید ونعت‌پیغمبر واولیاء دین وتوجه بعوالم باطن وآخرت واعراض از اموردینوی میباشد.

۲ ـ حدیقةالحقیقه راسنائی در۵۲۵ هجری تمام کرده است بنابراین درحدود پنجاه سال قبل‌ازمخزن‌الاسرار سروده شده است.

کتاب «نظامی شاعر آذربایجان» که بروسی تألیف شده است عقیده دارند که نظامی در مخزن‌الاسرار از حدیقهٔ سنائی پیروی کرده‌است [1] وفرق مخزن با حدیقه دراوزان آنهاست ، زیرا حدیقه در بحرخفیف و مخزن دربحرسریع سروده شده است .

بنظر نویسندهٔ این اوراق ، برفرض آنکه نظامی از افکار عالی و آثارنامی سنائی که یکی‌از استادان بزرگ سخن‌است استفاده کرده‌باشد ، نمیتوان گفت که درسرودن مخزن مقلد وپیرو سنائی بوده‌است زیرا :

اولا خودنظامی درچند جای مخزن تصریح دارد باینکه درسرودن این مثنوی هرچه دارد ازخود اواست و ازدیگران‌چیزی بعاریت نگرفته و درین‌کارمبتکراست .[2]

ثانیاً این استنباط و فرض که نظامی درسرودن مخزن مقلد سنائی است درصورتی صحیح وموافق واقع است که مثنوی نظامی منحصربهمان مخزن‌الاسرار بود .

لکن باداشتن چهار مثنوی بکردیگر که هر کدام درحد خود از شاهکارهای شعرو ادب زبان فارسی‌است و مسلماً درآنها نظامی‌خودمبدع و مبتکر است نه مقلد و تابع بطورقطع و یقین شاعر توانـا خود نقشهٔ خاصی‌برای ساختن مثنویهای پنجگانه داشته است وهرپنج مثنوی چون عقد لؤلوئی بهم پیوسته هستند . البته ازنظر عمومی نمیتوان انکار کرد که نظامی ازالفاظ و ازمعانی و ازروش و مضامین سخن سخنوران پیش‌از خود استفاده کرده است ، چنانکه هرسخنورو دانشمندی ازافکار والفاظ سخنوران ودانشمندان قبل‌ازخود فایده برده است .

---

۱ ـ نظامی الگنجوی چاپ مصر ص ۲۱۷ .

۲ ـ رجوع شود به‌قسمت «افکار و معانی» همین فصل .

از نظرسبك و روش و افكار و معانی اسلوب نظامی با سنائی فرق دارد ، زیرا چنانکه از این پیش بـاجمال اشاره شد سنائی چون شاعری عارف و صوفی منش بوده است ، در حدیقه تمام توجهش ببیان مطالب و مسائل تصوف و عرفان است ازاین جهت درپاره‌یی‌ازموارد سخن اوخشك و استدلالی‌است و گاهی الفاظ فدای معانی میشود . چنانکه این روش در اشعار بیشتر شعرای متصوفه و مخصوصاً مولوی دیده میشود در صورتیکه نظامی چون جنبهٔ شاعر بودنش برجهات دیگر او می‌چربـد ازینرو در اشعارش لطف و زیبائی و شیوایی وشکوه خاصی ازنظرالفاظ ومعانی‌دیده میشود و بصنایع لفظی وبدیعی‌توجه وعنایت‌کامل دارد .

بعلاوه از نظرتنظیم مطالب و ابواب و فصول دومثنوی با هم فرق دارند . مخزن‌الاسرار مشتمل بربیست مقالت است بتفصیلی که درابتدای این فصل بیان شد و مقالات ازحیث موضوع مرتبط بهم میباشند . پس‌از هرمقالت داستان و تمثیلی بدیع و نغز مربوط بموضوع مقاله آورده شده است که خواننده باکمال میل و رغبت بخواندن آن ادامه میدهد ولی حدیقه‌چنانکه یادآوری‌شدمشتمل‌برده باب‌است که‌درآن ازنظرموضوعات چندان رعایت تناسب و ارتباط نشده است وتوجه شاعرتمام بشرح و بسط مقاصد وافکارعالیهٔ عرفانی واخلاقی‌است .

وجه اشتراکی که میان دومثنوی وجود داردآنستکه هردو نتیجهٔ طبع گهربار دوشاعربزرگ وتوانا وآزادمنش است وهردو دربارهٔموضوعات فلسفی ، عرفانی واخلاقی‌سروده شده‌است . بعلاوه ازنظرظاهرتقدیم هردو کتاب بدو پادشاه همنام و هم مرام بوده است یعنی بهرامشاه غزنوی که بفضل پروری‌وادب دوستی شهرت دارد وبهرامشاه سلجوقی که مانندهمنام

خود شاعرپرورو با کمال وفضل بوده است .

نظامی خود دراول مخزن بدین معنی اشاره کرده است :

نامه دو آمد زد و ناموسگاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه

***

# فصل دوم

## خسرو و شیرین

حدیث خسرو شیرین نهـان نیست
وزان شیرین‌تر الحق داستان نیست
(خسرووشیرین)

**سال تألیف**

خسرو وشیرین دومین مثنوی است که شاعرنامی بسرودن آن پـرداخته است دراینکه این مثنوی بعدازمخزن‌الاسرار سروده شده هیچ شبهت وتردیدی‌نیست . لکن‌اختلاف و تردیدی که در میان مورخان و محققان پیدا شده دربارهٔ تاریخ آغاز و انجام این داستان است ، چـانکه در تاریخ شروع و ختم مخزن‌الاسرار ، نخستین مثنوی از مثنویهای پنجگانه ، براثر دستبرد و تحریف نساخ و اختلاف نسخ همین اختلاف واشکال پیش‌آمده‌است .

درخود مخزن و خسروشیرین اشعاری که دلالت برتاریخ شروع و ختم دارد پیدا میشود لیکن متأسفانه چون در نسخ خطی و چاپی اعداد تاریخی‌را مختلف نوشته و ازنظروزن شعر نیز چنانکه قبلا گفته شد ، با هریك ازاعداد مختلف تغییری‌دروزن پیدا نمیشود ، ازاینرو بگفتهٔ خود شاعر هـم کـه بایـد جزء دلایل قطعی و روشن بشمار آیـد نمیتوان استناد کرد .

وحید دستگردی تاریخ شروع‌را ۵۷۳ و تاریخ ختم را ۵۷۶ میداند

وباین بیت که دراغلب نسخ خسروشیرین بیك صورت نوشته‌شده استشهاد کرده است :

گذشت ازپانصدوهفتاد شش سال  نزد برخط خوبان کس چنین فال

بنظرنویسندهٔ این اوراق تعیین این تاریخ خالی‌ازاشکال‌نیست‌زیرا چنانکه ازاین پیش اشاره شد وحید نیزشعرمختلف فیه خطاب بحضرت پیغمبررا : پانصد و هفتاد بس ایام خواب . . . بهمین صورت یعنی با عدد هفتاد صحیح دانسته است و در فصل اول بتفصیل ذکر کردیم که مقصود شاعر ازپانصد و هفتاد تاریخ بعداز فوت پیغمبراکرم (ص) است نه تاریخ بعداز هجرت زیرا معقول نیست که از زمان هجرت‌آن سرور تا زمان وفات که ۱۱ سال بوده است تعبیربخواب‌آن بزرگوارشود وهیچ گویندهٔ ساده و عامی هم چنین تعبیری نمیکند چه رسد بشاعر فحل و توانا و دانایی چون نظامی. بنابراین نمیتوان تصور کرد که هیچیك ازمثنویهای مخزن و خسرووشیرین درسالهای میان ۵۷۰ تا ۵۸۰آغاز و انجام یافته باشد بلکه بطورقطع هردو مثنوی بعداز۵۸۰ شروع وختم شده است .

شعر : گذشت ازپانصدو هفتادشش سال ...

بدین صورت هم : گذشت ازپانصد و پنجاه سی سال در بعضی نسخ ضبط شده است(۱) و بااین صورت عقیده وادعای ماکاملا مقرون بحقیقت است و ضبط صحیح شعرهم بهمین صورت است .

بنابراین‌آنچه بحقیقت نزدیکترمینمایدآنستکه مخزن در حدود ۵۸۱ و خسرووشیرین درحدود ۵۸۳ خاتمه یافته باشد و بااین فرض‌فقط درشعر :

---

۱ــ نظامی‌الگنجوی ص ۲۳۰ .

پانصدو هفتاد بس ایام‌خواب... یکسال‌میان‌معنی‌شعرو تاریخ‌حقیقی شروع مخزن اختلاف پیدا میشود زیرا بجای هفتاد باید هفتادویك گفته میشد که با منظورداشتن ۱۱ سال ازهجرت تاوفات حضرت رسول شروع مخزن در۵۸۱ اتفاق‌افتاده باشد ولی‌درنظراهل‌فن وسخن سنجان‌اختلاف یکسال درشعربرای شاعر بخشوده است ولی اختلاف ده و یازده سال که با فرضهای دیگرپیدامیشود بهیچوجه بخشوده نیست‌آنچه تأیید عقیدهٔ مارا میکندآنستکه لیلی و مجنون ـ چنانکه درفصل بعد بتفصیل بیان‌خواهد شد ـ بطور قطع در ۵۸٤ خاتمه یافته است و با طبع توانا و سرشاری که شاعربزرگوارداشته و لیلی‌مجنون را درچهارماه تمام کرده است ، مدت چهار سال برای سرودن مخزن و خسرو و شیرین که هردو را درهنگام توانایی قوای جسمی و روحی سروده است کفایت میکند. آنچه بیشتر تأیید این معنی‌را میکندآنست که بتصریح نظامی‌خسرو و شیرین را نیز درمدت کمی سروده‌است چنانکه درآغازداستان گوید .

بدین نیکو که مقصود دل آمد　　بکم مدت مرادم حاصل آمد

بااین فرض تاریخ تولد شاعر را میتوان بطور قطع در حدود سال ۵٤۰ تا٤۲ هجری‌تعیین کرد(۱)زیراموافق‌شعری که دراول خسرووشیرین دارد درهنگام سرودن‌این داستان چهل سال ازعمرش سپری‌شده‌بوده‌است چنانکه خود گوید :

یگانه دوستی بودم خدایی　　بصد دل کرده با جان‌آشنائی
درآمد سرگرفته سرگرفته　　عتابی سخت با من درگرفته
که‌احسنت‌ای جهاندار معانی　　که درملك سخن صاحبقرانی

۱ـ چنانکه درفصل اول درتاریخ ولادت شاعر ذکرکردیم وحید تولد را میان سالهای ۵۳۳ تا ۵٤۰ میداند .

پس‌از پنجاه چله درچهل سال  مزن پنجه درین‌حرف‌ورق‌مال

**سبب نظم کتاب و تقدیم بشاهان وقت**

از میان مثنویهای پنجگانه، نظامی فقط لیلی و مجنون را بخواهش وطلب شروانشاه اختسان‌بن منوچهر سروده وبنام او کرده‌است . سایرداستانها را بتعبیر خود یابالهام‌هاتف غیبی ویا باشارت خضر پیغمبر سروده وبرای اینکه نام کتاب جاویدان بماند وصله و جایزه‌یی از شاه و امیر وقت دریافت دارد آنها را بسلاطین و امرای‌وقت تقسیم‌داشته ونام وستایش‌آنان را درآغاز کتاب آورده است . در نظم داستان خسرو وشیرین نیز نخست اشاره بگفته هاتف میکند :

مرا چون هاتف دل بود دمساز  بر آورد از رواق همت آواز
که بشتاب ای‌نظامی زوددیر است  فلك بد مهر و عالم زود سیر است
بهاری نو بر آر از چشمهٔ نوش  سخن را دست و پایی تازه در پوش

پس ازآنکه شرحی دربارهٔ سخن خوب و دلپسند از زبان هاتف یعنی خرد وعقل بیان میکند ، پذیرفتن ندای هاتف را چنین میگوید.

نصیحتهای هاتف چون شنیدم  چو هاتف روی در خلوت کشیدم
درآن خلوت که‌دل دریاست آنجا  همه سرچشمه‌یی آنجاست آنجا
نهادم تکیه گاه افسانه‌یی را  بهشتی کردم آتش خانه‌یی را
چو شد نقاش آن بتخانه دستم  جز آرایش بر او نقشی نبستم

آنگاه میگوید که‌چون‌طمع هوس‌باز مردم‌زمان‌عموماً بداستانهای عشقی و بتعبیر خود نظامی به «هوسنامه» علاقمند است از اینجهت‌پس از سرودن مخزن که گنجینه‌یی پراز حکمت‌وپندواندرز است ،بسرودن این داستان عشقی پرداخته است .

مرا چون مخزن الاسرار گنجی  چه باید در هوس پیمود رنجی ؟

ولیکن در جهان امروز کس نیست | که او را در هوسنامه هوس نیست
هـوس پختم بشیرین رستگاری | هوسنا کـان غـم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم بر او پاك | که عقل از خواندنش گردد هوسناك
نه درشاخی زدم چون دیگران دست | که بروی جز رطب چیزی توان بست

درین اشعار نظامی بتلویح و کنایه میرساند که مخزن الاسرار بندای دل وعقل سروده شده است و گنجینه یی است پراز درهای معنوی واخلاقی و بمنظور تهذیب وتربیت مردم گفته شده است ولی داستان شیرین وخسرو بپیروی از افکار و عقاید مردم زمان که دنبال موضوعات هوس انگیز و افسانه مانند هستند سروده شده است لیکن درعین حال عشق که مایه هستی و زندگی است نیز در نظم این داستان مؤثر بوده و او را بسرودن بر انگیخته است .

از نظر حالات گوناگون و سیر و سلوك نظامی در سنین مختلف عمر ، این دو کیفیت و اختلافی که در اشعار مخزن و خسرو و شیرین آشکار است کاملا موافق حال نظامی در موقع سرودن هریك بوده است. چنانکه در فصل اول بیان شد ، نظامی در هنگام سرودن مخزن اشتغال بریاضت نفسانی وجسمانی داشته ودر عالم روحانی و مکاشفه و خلوت بادل سیر میکرده است واز آن جهت مخزن الاسرار نمایندهٔ آن حالت وی است، ولی در هنگام سرودن داستان خسرو وشیرین خود نیز گرفتار مـوی و گیسوی محبوبه اش آفاق قپچاقی بوده و شیرین را مظهری از معشوق خود میدانسته چنانکه خود گفته است :

سبکرو چون بت قپچاق من بود
گمان افتاد خود کآفاق من بود

**عشق محرك اصلی نظم داستان بوده است**

از اینجهت دنیا را باچشم عشق مینگریسته وعشق

را مایهٔ هستی وآفرینش میدانسته است که حقیقت هم ازنظر فلسفی و عرفانی همین است و نظامی نیز بهمین معنی از عشق نـاظر بوده است چنانکه خود فرماید :

مرا کز عشق بربایـد شعاری — مبادا تازِیم ، جز عشق ، کاری
فلك جز عشق محرابی ندارد — جهان بی خاك عشق آبی ندارد
غلام عشق شو کاندیشه این است — همه صاحبدلان را پیشه این است
جهان عشق است ودیگر زرق سازی — همه بـازی است الاعشق بـازی
گراز عشق آسمان آزاد بودی — کجا هرگز زمین آباد بـودی
اگر بی عشق بودی جان عـالم — که بودی زنده در دوران عالم
کسی کزعشق شدخالی فسرده است — گرش صدجان بود بی عشق مرده است

میگوید باید هر کس بچیزی دلبند باشد تا بعشق آن بتواندکاری کند اگر عشق در سرانسان نباشد درآن صورت مرده است واگر عشق در موجودات وجود نداشته باشد افلاك ازحرکت میایستند .

مشوچون سگ بخوردوخواب خرسند — اگرخود گربه باشد دل برو بند
بعشق گربه گر خود شیر باشی — ازآن بهتر که از خود سیر باشی
اگر عشق اوفتد در سینهٔ تنگ — بمعشوقی زند در گوهری سنگ
نروید تخم کس بی دانه عشق — کس ایمن نیست جز در خانهٔ عشق

درینجا تصریح می کند که قوهٔ جاذبه و میل هر موجودی بمرکز خود درحقیقت عشق است وحکما همین را عشق گویند .

اگر عشقی نبودی بر گذرگاه — نبودی کهربـا جویندهٔ کـاه
بسی سنگ وبسی جوهر که سایند — نه آهن را و نه که را رباینـد
هر آن جوهر که هستند ازعدد بیش — همه دارند میل مرکز خویش
گرآتش در زمین مرکز نیابد — زمین بشکافد و بـالا شتابد

اگر آبی بماند در هوا دیر — بمیل طبع هم راجع شود زیر
طبایع جز کشش کاری ندانند — حکیمان این کشش را عشق خوانند
گر اندیشه کنی از راه بینش — بعشق است ایستاده آفرینش

دراینجا نظامی نتیجه میگیرد که چرا دست بسرودن داستان عشقی زده است :

چومن بی‌عشق خودرا جان ندیدم — دلی بفروختم جانی خریدم
کمر بستم بعشق این داستانرا — جلای عشق در دادم جهانرا
مبادا بهره مند از وی خسیسی — بجز خوش خوانی و زیبانویسی

**نام پادشاهان ممدوح نظامی**

درابتدای کتاب خسرووشیرین پس از ستایش ذات خدای بیچون و نعت ومنقبت حضرت نبی اکرم (ص) سه تن ازپادشاهان و اتابکان سلجوقی را که نظامی درعصر آن سلسله میزیسته است مدح میکند بدین ترتیب :

سلطان طغرل بن ارسلان پادشاه سلجوقی و اتابك شمس الدین محمد ایلدگز ملقب به جهان پهلوان و برادر وی اتابك قزل ارسلان این دو اتابك عم طغرل بودند ودرزمان کوچکی او کفالت پادشاهی داشتند .(۱)

---

۱ـ درنسخ چاپی نخستین عنوانی را که درستایش ممدوح نظامی نوشته‌اند این عنوان است :

«درستایش سلطان طغانشاه گوید .» پس از ذکرچند شعر که درآن کلمه طغانشاه وجود دارد عنوان ستایش سلطان طغرل و اتابك ایلدگز و اتابك قزل ارسلان را نوشته‌اند ، در صورتیکه اصولا طغانشاهی جزء شاهان سلجوقی و از ممدوحان نظامی نبوده است و این اشتباه که برای نساخ بیسواد روی داده (بسیاری ازاینگونه اشتباهات و تحریفات بواسطهٔ بیسوادی نساخ دراشعارنظامی واردشده است ) ناشی ازین شعرنظامی است که کلمهٔ طغانشاه و قراخان بطوراستعاره ذکرشده است وشاید اصلادرنسخ قدیمی این شعرنباشد .

طغانشاه سخن درملك شد چیر — قراخان قلم را داد شمشیر

چنانکه در تواریخ مسطوراست در عصر نظامی گنجه جزء حوزه سلطنت سلجوقیان محسوب میشد و سلطنت رسمی و قانونی به طغرل بن ارسلان رسیده بود . این شاه بفضل و دانش و هنرپروری شهرت داشت و چون هنوزجوان نورسیده‌یی بود که بتخت شاهی‌نشست ، دردورهٔ‌جوانیش دوعم اوکارهای کشوری‌را عهده داربودند .

اتابك جهان پهلوان که او نیزمردی سخن فهم و دانش پرور بود درسال ۵۸۱ هجری یا ۸۲ وفات یافت و قزل ارسلان برادرش جانشین او شد ومدتی‌میان وی وبرادرزاده‌اش طغرل برسر کشورخصومت و کشمکش بود تاآخرالامرقزلشاه درآذربایجان وطغرل درعراق و همدان بپادشاهی مستقرشدند طغرل وایلدگز که هردو ازممدوحان نظامی و ازعلاقمندان و معتقدان بوی بودند چون ازاشتغال شاعر بنظم داستان خسرووشیرین آگاهی یافتند اورا ترغیب و تحریض باتمام‌آن کردند وبصلات و عطایا امیدوارش ساختند ، نظامی نیزازآن‌هردو به نیکی‌یاد میکند ، مخصوصاً ازایلدگز که خود بشعرو ادب علاقهٔ بسیارداشت و نظامی را مورد انعام ونوازش قرارداده بود ، مدح فراوان میکند .

هنگامی که طغرل بسلطنت نشست نظامی تازه شروع بسرودن داستان خسرو و شیرین کرده بود در مدح طغرل و اشاره باین موضوع چنین می گوید :

چو سلطان جهان شاه جوانبخت — که‌برخورداراباد ازتاج وازتخت
پناه ملك شاهنشاه طغرل — خداوند جهان سلطان عادل
بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای ارسلان بر تخت بنشست
من این گنجینه را درمیگشادم — اساس این عمارت مینهادم

بریدی آمد از درگاه غفور | بشغل بنده القا کرد منشور
کزینسان تحفهٔ عقلی بسازد | که عقل از دیدنش گردن فرازد
قبول بندگی را سازد دادم | شهادت را بخط ، خون باز دادم
بدین نیکو که مقصود دل آمد | بکم مدت مرادم حاصل آمد

از آنچه دردنبال این اشعار میگوید چنان معلوم میشود که نظامی امیدوار بوده است که طغرل باتابك دستور دهد تا نظامی را از احسان و انعام دلخوش کند وجبران مافات بنماید زیرا مدت درازی نظامی مداح این خاندان بوده و از خوان احسان آنان بنوایی نرسیده و روزگاری بناکامی در گوشهٔ عزلت گذرانده بوده است .

بشرط آنکه گر بویی دهد خوش | نهد بر داغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان | که جان عالم است و عالم جان
اتابك را بگوید کای جهانگیر | نظامی و آنگهی صد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کورانوازیم | ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده یی در گوشه تاچند | سخندانی چنین بی توشه تاچند
بچشمش چشم آن غمگین گشائیم | بابرویش گره ز ابرو گشائیم
شبی و صحبتی را از غزلهاش | شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را خرمنی از ما گشاید | زما یك جو که والله کم نیاید

پس از فراغ از مدح سلطان طغرل در مدح اتابك ایلدگز چنین گوید :

بفرخ فالی و فیروزمندی | سخن را دادم از دولت بلندی
طراز آفرین بستم قلم را | زدم بر نام شاهنشه رقم را
ملك اعظم اتابك داور دور | که افکند از جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سر جود | خراسان گیر شد چون شاه محمود

تااینکه میگوید :

اتابك یلدگز شاه جهانگیر  که‌زد برهفت کشور چارتکبیر

آنگاه دربارهٔ هدیه فرستادن اشعار خود نزد وی و عذرخواهی از اینکه از ملازمت دربار خودداری دارد و گوشه انزوا وعبادت را برحضور در دربار ترجیح میدهد چنین فرماید :

بدستوری حدیثی چند کوتاه  بخواهم گفت اگر فرمان‌دهد شاه
من شبخیز کز نیکان راهم  جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ  گرم بلبل کنی کنیت و گرزاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر  اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌سخنگوی‌جهانگرد  که‌دیرآی ودرست‌آی‌ای‌جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند  که نُزلی سازم از بهر خداوند
بدین مشتی خیال فکرت‌آمیز  بساط بوسه را کردم شکر ریز

تاآنکه دربارهٔ عدم حضورخود دردربارو اینکه باهمه طبع تروتازه که دارد مانند زاهدی خشك است میگوید .

حدیث‌آنکه من درگاه وبیگاه  ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر ملك پوشیده رازم  که من جز بادعا باکس‌نسازم
نظامی‌اکدش خلوت نشین است  که‌نیمی‌سر که‌نیمی‌انگبین است
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش  بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان‌خشکم‌ارچه‌خشك‌خوانی است  نشان طبعم آب زندگانی است
چومشك ازناف عزلت بو کرفتم  بتنهایی چوعنقا خو گرفتم
گل بزم از چومن خاری نیاید  ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمتهای شاهی  مگر لختی دعای صبحگاهی

پس ازپایان مدح اتابك ایلدگزدرمدح قزل ارسلان چنین گوید :

سبك باش ای نسیم صبحگاهی تفضل کن بدان صورت که خواهی
زمین را بوسه ده در بزم شاهی که دارد بر ثریا بارگاهی
شه مشرق که مغرب را پناه است قزل شه کافسرش بالای ماه است

تاآنکه دربارهٔ تقدیم کتاب بشاه چنین گوید :

چو شد پرداخته در سلك اوراق مسجل شد بنام شاه آفاق
چه دانستم که آن جمشید ثانی که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی عقل فرمود که تا شه باشد ازاین بنده خشنود

**مرگ اتابك ایلدگز وخواستن قزل ارسلان نظامی را بدربارخود برای دادن پاداش**

درهمان هنگامی که شاعر آزاده با کمال کوشش و همت بسرودن مثنوی خسرو و شیرین مشغول بود و امید دریافت صله و عطائی درخور و شایسته ازممدوح خود اتابك جهان پهلوان داشت ، خبر مرگ این اتابك هنرپرورو دانش دوست قلب او را جریحه دارو امیدش را بدل بیأس کرد ولی این افسردگی بزودی مبدل بخرسندی گردید زیرا پیکی ازجانب قزل ارسلان(۱) برادرجهان پهلوان وجانشین او که مردی باسخاوت وفضل پروربود رسید واورا بدربارخویش خواند نظامی دعوت اورا پذیرفت ونزد وی رفت . چون خبرآمدن نظامی بقزل ارسلان رسید دستور داد تا اورا باکمال عزت و احترام بمجلس او وارد کنند و رعایت جانب اورا قبل ازورود اوبمجلس بساط می وطرب را

---

۱ـ این همان پادشاه است که ظهیرفاریابی درمدح او مدیحه سرایی را بحد مبالغه و اغراق رسانده وگفته است .

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیرپای تا بوسه بررکاب قزل ارسلان زند

جمع کردند وشاعررا بااحترام وارد مجلس نمودند .

قزل ارسلان درین دیدار از نظامی تجلیل و احترام بسیار کرد و شاعر حکیم و دانشمند نیز با کمال آزادگی او را نصایح سودمند ارزانی فرمود . درپایان مجلس اتابك‌از نظامی سؤال کرد که آیا عطایاوجوائزی که برادر فقیدش بوی وعده کرده است بوی رسیده یا نه و نظامی بوجهی دلپذیر و مناعت‌آمیز جواب داد که هنوز چیزی بوی‌نرسیده است از اینجهت اتابك صلات وعطایای‌شایسته باو بخشید ودستورداد که از املاك خاصه شاهی ده «حمد ونیان» را بنام شاعر بنویسند که بعد از او باولاد و اعقابش برسد و در خاندان نظامی باقیماند . نظامی خود این داستان را بالحن دلکش وجذاب درآخر خسرو وشیرین بیان‌میکند که درینجا بطور خلاصه آورده میشود :

درباره وعده‌هایی که اتابك جهان پهلوان بوی داده وعمرش وفا نکرده بود که آنها را بشاعر برساند با ابراز تأسف و تأثر میگوید :

بتشریفم حدیث از گنج میرفت غلام از ده کنیز از پنج میرفت
پذیرشها نگر در کارچون ماند ستورم‌چون‌سقط‌شدبارچون‌ماند؟!
بدین افسوس میخوردم دریغی زدم بر خویشتن‌چون‌شمع تیغی

در همین هنگام که از بخت خویش گله دارد بیك سروازجانب قزل‌ارسلان میرسد و شاعر خرسند میگردد :

که‌ناگه‌پیکی آمد نامه در دست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی‌روزه سفر کن‌کانیك‌از راه بسی فرسنگ آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی‌چند کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد کاین توقیع شاه است همت شحنه همت تعویذ راه است

نظامی بیدرنگ امر شاه را از اجابت میکند و بار سفر می‌بندد :

مثال شاه را بر سر نهادم | سه جا بوسیدم و سر برگشادم
بعزم خدمت شه جستم ازجای | در آوردم بپشت بارگی پای
برون راندم سوی صحرا شتابان | گرفته رقص در کوه و بیابان

پس از پیمودن مسافت نزدیك اقامتگاه شاه میرسد و قاصد خبر ووود او را بشاه می‌دهد و شاه او را نزد خود میخواند :

چو بر خود رنج خود کوتاه کردم | زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد | که چشمه برلب دریا گذر کرد
برون آمد ز درگه حاجب خاص | ز دریا داد گوهرها بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند | عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید | بتاج کیقباد و تخت جمشید

شاه در آن ساعت در مجلس بزم نشسته ومی و ساقی در گردش بوده است نظامی درین باره میگوید :

بهشتی بزمش از بزم بهشتی | ز حوضکهای می پر کرده کشتی

پس از آن بوصف ساز و آوازه مجلس پرداخته میگوید که خوانندگان و قوالان غزلهای نظامی را با آهنگی دلنواز در آن بزم طرب انگیز میخواندند :

خروش ارغنون و ناله چنگ | رسانیده بچرخ زهره آهنگ
غزلهای نظامی را غزالان | زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیان می بر کف دست | شهنشه خورده می بدخواه شه مست

چون شاه از آمدن نظامی خبردار میشود رعایت حرمت شیخ را فرمان میدهد که بساطمی و نوازندگی را جمع و آن گاه او را وارد مجلس کنند تا از شنیدن اشعار او بهره‌مند شود :

چو دادندنش خبر کآمد نظامی | فزودش شادی بر شادکامی

شکوه زهد بر من نگه داشت | نه‌زان پشمی که‌زاهد در کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن | مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیان را داشت دربند | بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کاین یکروز تا شام | نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر زرود است | سراسر قولهای او سرود است
چو خضر آمد زباده سر بتابیم | که آب زندگی با خضر یابیم
پس آنگه‌صاحب‌خاص‌آمدو گفت | در آی ای طاق باهر دانشی جفت
درون رفتم تنی لرزیده چون‌بید | چو ذره کو گراید سوی خورشید
بدان تابوسم او راچون‌زمین‌پای | چو دیدم آسمان برخاست از پای

نظامی موافق آداب و سننی که واردین بحضور شاهان بایدرعایت کنند قصد زمین بوسی میکند ولی شاه خردمند دانش پرور او را مانع میشود و در پهلوی خود مینشاند .

گرفتم در کنار از دلنوازی | بموری چون سلیمان کرد بازی

تا اینکه میگوید :

قیام خدمتش را نقش بستم | چو گفت اقبال او بنشین نشستم
سخن گفتم چودولت وقت‌میدید | سخنهایی که دولت می‌پسندید

آنگاه نظامی باقتضای مقام زهد و فضل ودانش باکمال آزادگی شاه را نصیحت میکند وسخنان حکمت‌آمیز بوی‌میگوید وچون‌سخنانش بیریا و از روی عقیدت و خلوص بوده است‌دردل شاه اثر میکندچنانکه گاهی او را بخنده میآورد و گاهی بگریه :

نصیحتها که شاهان را بشاید | وصیتها که دلها را گشاید
بسی پرالودهای زعفرانی | بشکر خنده شان دادم نهانی
گهی چون‌ابرشان گریه گشادم | گهی‌چون گل نشاط‌خنده‌دادم

چنان گفتم که شه احسنت میگفت　　خرد بیدار میشد جهل میخفت

در میان گفتگو سخن از خسرو و شیرین بمیان میآید و شاه نظامی را بسرودن این داستان بسیار تحسین میکند :

حدیثم را چو خسرو گوش میکرد　　ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد　　حدیث خسرو و شیرین بر آمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده　　ز تحسین حلقه بر گوشم نهاده
شکرریزان همی کرد از عنایت　　حدیث خسرو و شیرین حکایت
که گوهر بند بنیادی نهادی　　در آن صنعت سخن را داد دادی
گزارشهای بی اندازه کردی　　بدان تاریخ ما را زنده کردی
عروسی را بدان شیرین سواری　　که بودش برقع شیرین عماری
چو بر دندان ما کردی حلالش　　چه دندان مزد شد بازلف و خالش

دراینجا قزل ارسلان بیاد میآورد که هم برادر فقیدش جهان پهلوان و هم خودش بنظامی وعده صلت و انعام داده‌اند و تا کنون شاعر از آن بهره وصلتی نیافته است ازاینرو از نظامی میپرسد که آیا ازطرف برادرش باو هدیه وانعامی داده شده‌است یانه ؟ نظامی با مناعت وآزادمنشی میگوید که غرض اوازسرودن داستان گرفتن صله وجایزه نبوده‌است ، وچنانکه ازاین پیش گفته شد ، قزل ارسلان دستورمیدهد که قباله ده «حمدونیان» را بنام نظامی بنویسند وآنجارا خاص اوواولاد واعقابش کنند وازمالیات وخراج دولتی معاف دارند .

ترا هم بر من و هم بر برادر　　معاشی فرض شد چون شیرمادر
برادر کو شهنشاه جهان بود　　جهان را هم ملك هم پهلوان بود
بدان نامه که بردی سالها رنج　　چه دادت دستمزد از گوهر و گنج
چو دانستم که خواهد فیض دریا　　که گردد کار بازرگان مهیا

همان خاك خراب آباد گردد | ببند افتاده‌یی آزاد گردد
دعای تازه‌یی خواندم چو بختش | بگوهر بر گرفتم پایتخش
چو برخواندم دعای دولت شاه | زبازیهای چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این چرخ مکلل | نه از بهر بها بر بستم اول
بلی شاه سعید از ملك خویشم | پذیرفت آنچه فرمودی ز پیشم
چورخت عمر آن کشتی روان کرد | مرا و جمله عالم را زیان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو برپای | همان شهزادگان کشور آرای
از آن پذرفتهای رغبت انگیز | دگر باره شود بازار من تیز
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید | چو صبح از تازه رویی بازخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه | باخلاصی که بود از من بدو راه
چوخوبا حمدو با اخلاص من کرد | ده حمدونیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل | بتوقیع قزلشاهی مسجل
که شه بخشید این ده برتمامی | زما بر زاد بر زاد نظامی

ازقراین چنان معلوم میشود که این ده ویرانه وخراب بوده وشاعر آزادمنش ازآن طرف و بهره‌یی نبرده است ازینرو پاره‌یی ازحسودان و بدخواهان ـ که گویا نظامی در عصر خود از این بدخواهان زیاد داشته است ـ نظامی‌را بباد سرزنش وتمسخر گرفته‌اند . شاعرحساس ضمن‌اشاره باین موضوع و شرح ویرانی ده پاسخی بسیارلطیف و شیرین ببدخواهان می‌دهد :

شنیدم حاسدی ز آنها که دانی | که دزد کیسه بر با شد نهانی

تااینکه گوید .

که‌ای گیتی‌نگشته حق شناست | ز بهر چیست چندینهاسپاست ؟
عروسی کآسمان بوسید پایش | دهی ویرانه باشد رو نمایش

دهی وانگه چه‌دد چون کورهٔ تنگ
که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ

ندارد دخل و خرجی کیسه پرداز
سوادش نیم کار ملك ایجاز

چنین دادم جواب حاسد خویش
که نعمت داده را کفران مینندیش

چرا می‌باید ای سالوس لعاب
در این ویرانه افتادن چو مهتاب

بحمد من نگر حمد و نیان چیست
که یك حمد این چنین به تا چنان بیست

اگر بینی در آن ده کار و کشتی
مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد ز دانه خوشهٔ پر
من آرم خوشه خوشه دانهٔ پر

تا اینکه میگوید :

ولیکن بر چنین مینو اساسی
کنم هر ساعت ایزد را سپاسی

سپاس من نه از وجه منال است
از آن وجه است کو وجه حلال است

زخرواری صدف یکدانه در به
زلال اندك از طوفان پر به

چو من خرسندم و بخشنده خشنود
تو نقد بوالفضولی خرج کن زود

# اصل داستان خسرو وشیرین و اهمیت آن از نظر ادبی

ازداستان خسرووشیرین آنچه مربوط است بخسرو وپدرش‌هرمز و جنگ خسرو و بهرام چوبینه و گریختن خسرو بروم و کمك گرفتن‌از قیصر روم و مراجعت بایران و جنگ دفعهٔ دوم با بهرام وشکست دادن بهرام و بتخت نشستن خسرو و شکوه و جلال و عظمت دربار وی تقریباً موافق بـا تاریخهای قدیم ایران و شاهنامهٔ فردوسی است همچنین نام شیرین و اینکه وی نخست معشوقه و بعد زن محبوب خسرو بوده است درتاریخهای قدیم ایران بدان‌اشارت رفته است ولی این قسمت‌درحقیقت بیش از یك عشر از داستان خسرو وشیرین نظامی نیست وقسمت عمده و نغز و دلکش داستان شاخ و برگهایی است که بر داستان افزوده شده است از قبیل کشور مهین بانو عمه شیرین در کوهستان ارمنستان ووصف ییلاق و قشلاق آن سرزمین طرب‌انگیز و ابتدای عاشقی خسرووشیرین بیکدیگر از راه دیدن صورت هم و پیغام و نامه هایی که بین آن دو دلداده بوسیلهٔ شاپور ، ندیم خسرو ردوبدل شده است و عتاب‌وخطابهایی که میان عاشق ومعشوق گاهی پیش آمده است. همچنین داستان‌شیرین و فرهادو خسرو و شکر اصفهانی و مجالس عیش و سرور و نوازندگی بوسیلهٔ باربد ونکیساو لحنهایی که هریك از آنان اززبان‌خسرووشیرین ساخته و خوانده‌اند ازشاهکارهای شعر فارسی است .

نظامی دربارهٔ داستان خسرووشیرین خود مدعی است که اصل آن

را از نسخه‌هایی که در شهر بردع بدستش افتاده گرفته و جز آرایش و پیرایش شعری چیزی بر آن نیفزوده است .

بعقیدهٔ وی آنچه درین داستان است راست میباشد وانسان تابتواند سخن راست بگوید نباید دروغ پردازد :

اگرچه در سخن آب حیات است — بودجان راهر آنچ از ممکنات است
چو نتوان راستی را درج کردن — دروغی را چه باید خرج کردن
مبادا کس که او کژی گزیند — که از کژی بجز کژی نه‌بیند
ز کژ گویی سخن راقدر کم گشت — کسی کوراست گوید محترم گشت

پس از آن دربارهٔ اصل و سواد آن و استدلال بصحت و راستی داستان ازروی نقوش و کتیبه‌های بیستون چنین میگوید :

حدیث خسرو وشیرین نهان نیست — وزین شیرین‌تر الحق داستان نیست
بیاضش در گزارش هست معروف — که دربردع سوادش هست موقوف
ز تاریخ کهن سالان آن بوم — مرا این گنجنامه گشت معلوم
نیارد در قبولش عقل سستی — که پیش عاقلان دارد درستی
نه پنهان بل درستیش آشکاراست — اثرهایی کز ایشان یادگار است

دراینجا نظامی برخی از اعلام داستان خود را اعم از اشخاص یا امکنه و اشیاء نام میبرد و ازاینکه آثاربعضی از آنها هنوز پایداراست استدلال برصحت مطالب داستان میکند :

اساس **بیستون** و شکل **شبدیز** — همیدون داستان **کاج پرویز**
مهندس کاری **فرهاد** مسکین — نشان جوی قصر و قصر **شیرین**
حدیث **باربد** با باده و رود — همان آرامگاه شه به **شهرود**

یکی از مجالس خسرو وشیرین نقل از نسخهٔ قدیمی

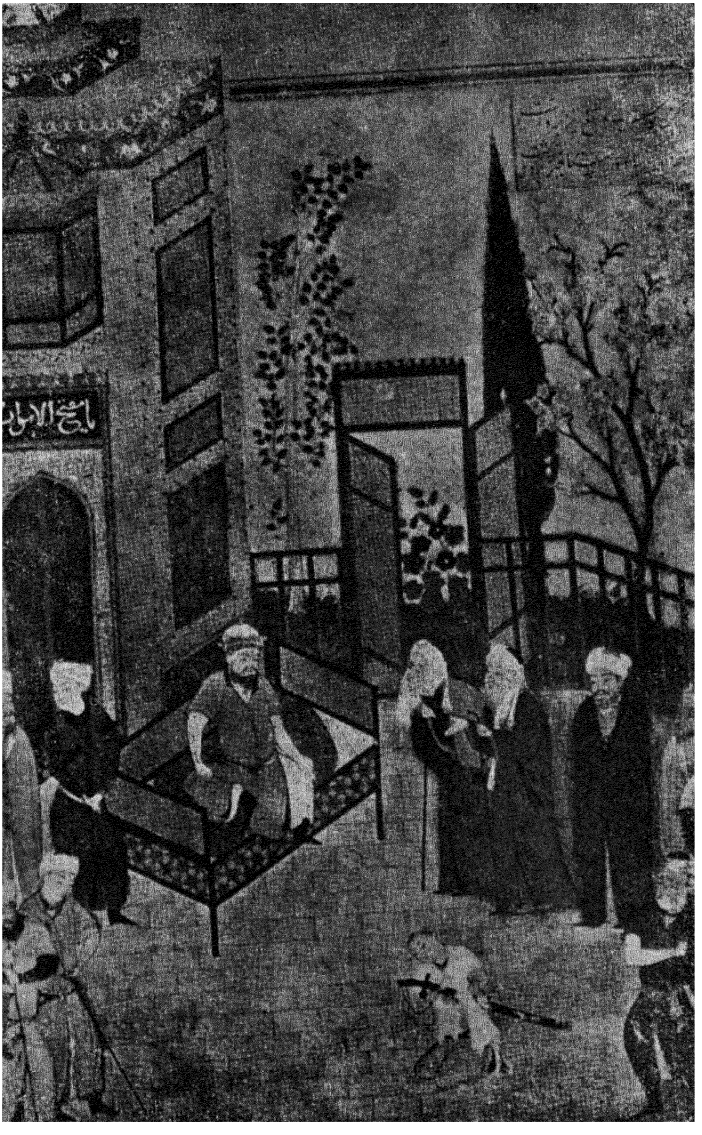

یکی از مجالس خسرو و شیرین نقل از نسخهٔ قدیمی

و لطافت مضامین معانی و حسن تشبیهات و استعارات و وصف مجالس عیش و عشرت ومناظر شب وروز و بهار وبوستان و راز و نیازهای عاشقانه شاید بهترین مثنویهای پنجگانه باشد . نظامی چون هنگام سرودن این داستان خودسری پرشور و دلی شیدا داشته است از طبع سرشاروتوانای خود و از استعداد و نبوغ خدادادی حداکثر استفاده کرده و چنین اثر نفیس وجاودانی بیادگار گذاشته‌است.خوددربارهٔ این‌مثنوی که گنجینه‌یی است پر ازدر و گوهر درآخر داستان چنین فرماید:

درین مشکین صدفهای نهانی — بسی در ها که بینی از معانی
نو آیین پرده‌یی بینی دلاویز — نوای او نوازش های نوخیز
کهن‌کاران سخن‌پاکیزه گفتند — سخن بگذار ، مروارید سفتند
سخنهای کهن زالی مطراست — وگرزال زراست‌انگارعنقاست
درنگ روزگار و گونهٔ گرد — کند رخسار مروارید را زرد

تااینکه میگوید :

چو دانستم که دارد هر دیاری — ز مهر من عروسی درکناری
طلسم خویش را از هم گسستم — بهر بیتی نشانی باز بستم
بدان تاهر که دارددیدنم دوست — ببیند مغز جانم را درین پوست
نظامی نیز کاین منظومه خوانی — حضورش در سخن یابی عیانی
نهان کی باشد ازتو جلوه سازی — که درهربیت گوید با تو رازی
پس‌ازصدسال اگر گوئی کجااو؟ — زهر بیتی ندا خیزد که ها او!

دراینکه برای نظم این مثنوی وبیرون‌آوردن این درهای گرانبها ازکان طبع بسیار رنج برده و شبهای دراز بیخوابی فراوان کشیده است گوید :

نخسبم شب که گنجی بر نسنجم — درّی بی قفل دارد کان گنجم

زمین اصلیم در بردن رنج | که‌ازیك‌جو پدیدآرم‌بسی گنج
ز دانه گر خورم مشتی ز آغاز | دهم وقت درودن خرمنی باز
بر آن‌خاکی‌هزاران‌آفرین بیش | که‌مشتی‌جوخورد گنجی کندبیش

**اشاره بیدخواهان و حسودان**

میگوید حسودان‌وبدخواهان فرومایه که‌همواره درپی بدگویی و عیبجویی ازوی هستند وبرزاده های بکرطبع او حسد میبرند ، ازرنج ومشقتی که در سرودن این داستان برده و از شبهای درازی که بیدار بوده است بیخبرند :

کسی کو برنظامی میبرد رشك | نفس بی‌آه بیند دیده بی اشك
بیاگو شب ببین کان گندنم را | نه کان کندن ببین جان کندنم‌را
بهر در گز دهن خواهم برآورد | زنم پهلو بپهلو چند ناورد
بصد گرمی بسوزانم دماغی | بدست آرم بشبها شبچراغی
فرستم تا ترا زود ارشاهان | جوی چندم فرستند عذرخواهان

ازبیت اخیرچنان معلوم میشود که شاعرآزاده از جانب شاهان و امرای وقت چندان بهره و نصیبی نمییافته است و اگر گاهی در مقابل اشعارگهرباراوصلت و جایزه‌یی‌میفرستاده‌اند ناچیزوکم بهاء بوده‌است.

نظامی ازخداوند خواهان است که درمقابل تیرعیبجویان و خرده گیران حصاری محکم ازسخن استوارو شعرنغزبوی عطافرماید :

خدایا حرف گیران در کمینند | حصاری ده که حرفم را نبینند
سخن بی حرف نیك و بد نباشد | همه کس نیك خواهدخودنباشد
ولی‌آن کز معانی با نصیب است | بداند کین‌سخن‌طرزی‌غریب‌است

تااینکه درمقام فخرومباهات واینکه رقیبان وحریفان درمقابل‌او

زانو زدند گوید :

بسا گویا که بامن گشت خاموش  درازیش اززبان آمد سوی گوش

چون شاعر بقوت طبع و استحکام شعر خود یقین دارد و میداند که حرف بدخواهان و عیبجویان اثری درشعراو ندارد چنین گوید :

چه باك از طعنهٔ آبی و خاکی  چو دارم درع زرین آفتابی
تحمل بین که‌دارم هندوی‌خویش  چوترکانش جنیبت میکشم‌پیش
نگه دارم بچندین اوستادی  چراغی را درین طوفان بادی

چون موضوع داستان خسرووشیرین بیکی ازشاهان ایرانی‌قبل‌از اسلام ارتباط دارد و ایرانیان درآن هنگام دین زردشتی و در نظر مردم آئین‌آتش پرستی داشتند ازاینرو چون تیرهای زهرآگین حسودان و بد خواهان نظامی دربرابر سپررویین و زره پولادین طبع روان و شعر عذبش کار گرنشده‌است ازراه زدن چماق تکفیرو اعتراض بوی که چرا دربارهٔ مغان وآتش پرستان شعر گفته است بر او حمله کرده‌اند و او بدینگونه بآنان جواب دندان شکن‌داده است :

درینجا عنبرین شمعی دهد نور  زباد سروش افشانند کافور
بشکر زهر میباید چشیدن  پس هر نکته دشنامی شنیدن
من ازدامن چو دریا ریخته در  گریبانم زسنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم  چو زهر قاتل از تلخی دهانم

تا اینکه میگوید:

دری در ژرف دریایی نهاده  چراغی بر چلیپایی نهاده
تو در بردار و دریا را رها کن  چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کاتشگهی را رهنمونست  عبارت‌بین که‌طلق‌اندودخونست

عروسی بکر بین با تخت و با تاج　　سرو بن بسته در توحید و معراج

**پهلوانان نامی داستان**

چنانکه از نام داستان نمایان است دو پهلوان اصلی این مثنوی یکی خسرو دیگری شیرین است که پیوند استوار عشق درمیان آن دو برقرار بوده است . پهلوانان و اشخاص عمدهٔ تاریخی و افسانه‌یی دیگر که در داستان از آنان نام برده شده‌است عبارتند از:

**مهین بانو** — عمه شیرین که نامش شمیرا بوده‌است.

شمیرا نام دارد آن جهانگیر　　شمیرا را مهین بانو است تفسیر

موافق داستان این زن ملکهٔ مقتدری بوده است که در کوهستان ارمن و شهرهای بردع و ابخازو موقان حکمروایی میکرده است .

**شیرین**

که بعداز عمه‌اش پادشاه شد و یکی از پایه‌های اصلی داستان است .

**شاپور**

ندیم خسرو که نخست او خسرو را از زیبایی شیرین و کشورمهین بانو خبرداد وتا آخرواسطه پیغام و حامل نامه میان عاشق و معشوق بود .

**فرهاد کوهکن**

که معمارو مهندس بی‌بدیلی بوده و نخست بدستور شیرین از کوهستان که چراگاه گوسفندان بوده است جویی برای رساندن شیر بقصر شیرین کند چنانکه از مسافت دوری شیر در جوی سر پوشیده بقصر شیرین روان بود . پس از آن بتحریک خسرو بکندن کوه بیستون پرداخت و در همانجا ازعشق شیرین خود را هلاك کرد .

**مریم**

زن رومی خسرو دختر مریس امپراطور روم شرقی که تاوی زنده بود خسرو بوصال شیرین نرسید.(۱)

**بزرك امید**

وزیر خسروپرویز که چون بزرگمهر مردی خردمند و بادانش بود و نظامی در اواخر داستان خسرو و شیرین سخنان بسیار سودمند و حکمت آمیزی از گفتهٔ وی آورده است .

**نکیسا و باربد**

دو خنیاگرو نوازندهٔ بی‌بدیل خسرو و شیرین که در نوازندگی و خوانندگی نظیر نداشتند . یکی از قسمتهای پرارزش و لطیف داستان اشعاری است که این دو نوازنده در مجلس بزم خسرو و شیرین از زبان عاشق و معشوق خوانده‌اند . گذشته از اینکه این اشعار از نظر اشتمال بر بسیاری از اصطلاحات موسیقی و نام پرده ها و دستگاهها و آهنگهایی که اکنون بیشتر آنها از میان رفته‌است دارای ارزش بسیاری است از نظر لطف ورقت و شیوایی نیز کم نظیر است .

**شبدیز**

اسب سیاهرنگ و معروف خسروپرویز که بگفتهٔ صاحب مجمل التواریخ نقش او بوسیله سپهبد فرهاد بر کوه بیستون کنده شده است(۲).

آنچه از پهلوانان داستان جنبهٔ تاریخی دارند و نام آنان در شاهنامه های قدیمی و کتب تاریخ ذکر شده است شیرین و خسرو و مریم هستند .

---

۱ ـ سرپرسی سایکس مؤلف تاریخ ایران در تألیف خود بنام « تاریخ ایران » مریم و شیرین را یکی دانسته است ( تاریخ ایران ـ ترجمه آقای فخرداعی گیلانی ص ۶۷۵ ) ولی هیچیك از نویسندگان ایرانی چنین ادعائی نکرده‌اند .

۲ـ مجمل التواریخ ص ۷۸ .

**خسرو پرویز**

دربارهٔ وسعت کشورو جلال و شکوه دربارخسرو و چگونگی بتخت نشستن اوو جنگهایی که با بهرام چوبینه کرد و گریختن بروم و برگشتن از آنجا و شکست دادن بهرام چوبینه و استقلال درپادشاهی عموم مورخان ازقبیل طبری درتاریخ بزرك وابومنصورثعالبی درغرراخبارملوك‌الفرس ومؤلف مجمل‌التواریخ وفردوسی درشاهنامه ومسعودی درمروج‌الذهب وسایر مورخان بدان اشاره کرده‌اند و قطعاً نظامی کم وبیش از آن تواریخ استفاده کرده‌است و این قسمت از داستان را تقریباً مطابق همان تواریخ آورده‌است ولی‌نظامی مطالب بسیاری براصل تاریخ‌افزوده‌است که شیرینی و لطف داستان‌ازهمان فروع‌وحواشی است ازقبیل : وصف مملکت مهین‌بانودر کوهستان ارمن و ییلاق‌وقشلاق رفتن او ووصف زیبایی شیرین وبتخت نشستن اوپس‌ازعمه و دیدن‌هریك ازخسرووشیرین تصویریکدیگررا و عاشق‌شدن بهم و دیدن خسروشیرین را در شکارگاه و وساطت شاپور میان عاشق و معشوق و داستان فرهاد و شیرین و خسرو و شکرو بسیاری از مطالب دیگر که نظامی برآن افزوده است .

دراینکه آیا این اضافات داستان ، اصل تاریخی دارد یا نه خود نظامی چنانکه دراول این فصل آورده شد میگوید که مآخذ و منابعی‌از بردع بدستش افتاده بوده است ولی‌چون در تواریخ معتبرنامی از آنها برده نشده است بحقیقت نمیتوان رد یا قبول کرد . البته بسیاری ازشاخ وبرگها وحواشی وفروع جزءِ موضوعات خیالی‌است که هرداستان نویس و افسانه سرایی از آوردن‌آنها ناگزیراست .

**شیرین**

در بارهٔ شیرین و اینکه اصل ومولدش کجا بوده و آیا ایرانی‌است یا ارمنی مورخان قدیم‌عموما اشاره‌یی باصل و نژاد او نکرده‌اند. از مفاد گفتار فردوسی در شاهنامه و ثعالبی درغرر اخبار ملوك‌الفرس چنان بر میآید که وی ایرانی است کلمهٔ «شیرین» که خود فارسی‌است موعید این‌عقیده است. در شاهنامهٔ فردوسی و غرراخبارالملوك ثعالبی شیرین از خاندان بزرگ و از زنان بزرگزاده معرفی نشده است بلکه هردو او را اززنانی میدانند که‌خسرو درهنگام‌جوانی‌پیش‌از آنکه‌بسلطنت برسد بواسطهٔ‌زیبایی وجمال‌فریبنده او را معشوق خویش قرار داد و بیشتر اوقات با او بسر میبرد لیکن‌پس از رسیدن بشاهی او را فراموش کرد تا اینکه شیرین روزی که خسرو قصد شکار داشت آرایشی بکمال کرد و در غرفه‌یی خود را در منظر خسرو قرار داد. چون چشم خسرو بشیرین افتاد عشق خاموشش دوباره زنده شد و او را بیکی از کاخهای شاهی فرستاد و اراده کرد که موافق آیین اورازن رسمی خود کند بزرگان و درباریان‌که از سابقهٔ شیرین و اینکه زنی بی خاندان است آگاهی داشتند پرویز را از این کار منع کردند که مبادا از این زناشویی فرزندی‌ناپاك بهمرسد وزیان بزرگی بخاندان شاهی رسد.

« همینکه گفتهٔ آنان به پرویز رسید همه را طلب کرده‌ه‌ـرداد جام طلائی را از خون گندیده و کثافات پر سازند و از آنان پرسید این چه طور چیزی است. همه گفتند ناپاك است پس امر داد که جام را با خاك وقلیا شسته خشك کنند وآن را بابخار وعودومشك وعنبر بیالایند و شرابی گلگون در آن‌ریزند پس آنان را گفت حالا این چطور چیزی

است . جواب دادند چیزی بسیار مطبوع و پاك . شاه گفت این وصف شیرین است که چون با ما نبود ... جامی بود مملو از کثافات وپلیدیها و فعلا که با ما محشور است ودر جمع محبوبه‌های مادرآمده مثل این جام که ذاتاً طاهر است و در آن مایع خوب ومطبوع دیده میشود پاك و نظیف است . همه گفتند حق باشهنشاه است . . پس او راثنا گفته شاد وخرسند رفتند شیرین نیز بیش از پیش مورد توجه شاه واقع و مالك تمام قلب او گردید چنانکه پس از مرگ مریم دختر امپراطورروم همسر سوگلی پرویز شد . این هم گفته شده که شیرین بمسموم کردن این شاهزاده مبادرت نمود که جای او را بگیرد و بآرزوی خود رسید »(۱)

**شیرین از نظر فردوسی** فردوسی در شاهنامه شیرین را نظیر آنچه ثعالبی در بارهٔ او گفته است معرفی میکند و در بارهٔ اصل و نسب او چیزی اضافه ندارد ولی بخشی مخصوص شیرین و خسرو در پادشاهی خسرو پرویز دارد که ابتدای آشنایی خسرو را با شیرین چنین بیان میکند :

چو پرویز بی‌باك بود و جوان — پدر زنده و پور چون پهلوان
ورادر زمین دوست شیرین بدی — بروبر چوروشن جهان بین بدی
پسندش نبودی جز او درجهان — زخوبان و از دختران مهان
بدانگه که شد برجهان‌شهریار — زشیرین جدا بود یك روزگار

فردوسی پس از ذکر این قسمت نزدیکی و ارتباط خسرو را با شیرین در دفعهٔ دوم مانند ثعالبی ذکر میکند ووی نیز در آخر اشاره بمسموم شدن مریم از جانب شیرین دارد ،

زمریم همی بود شیرین بدرد — همیشه زرشکش دورخساره زرد

---

۱ ـ شاهنامهٔ ثعالبی ترجمهٔ محمود هدایت ـ چاپ تهران .

بفرجام شیرین و راز هرداد  شد آن خوبرخ ماه قیصر نژاد
از آن چاره آگه نبد هیچکس  که او داشت این راز پنهان و بس

در پایان کار خسرو پرویز و کشته شدن او بهمراهی پسرش شیروی و بر تخت نشستن شیروی ومتهم کردن شیروی شیرین را که در کار خسرو تنبل وجادو کرده و او را ازراه راست منحرف نموده بوده است وخواستن او از شیرین که داخل در حرم وی شود واو را چون خسرو دوست دارد و نه پذیرفتن شیرین ، سرانجام بخواهش شیرین انجمنی از بزرگان فراهم میگردد که شیرین در آنجا سخنان خود را بگوید و از خود دفاع کند و پس از آن تن بشیروی دهد . درین انجمن فردوسی نیز مانند نظامی شیرین را زنی پارسا و با دانش و با تدبیر معرفی میکند وسخنان بسیار پر معنی و حکمت آمیز اززبان او میگوید که بی اندازه گیرنده و شیواست در اینجا خلاصه یی از آن آورده میشود :

چنین گفت شیرین بآزادگان  که بودند در گلشن شادگان
که ازمن چه دیدی شما از بدی  ز تازی و کژی و نا بخردی
بسی سال بانوی ایران بدم  بهر کار پشت دلیران بدم
نجستم همیشه جز از راستی  زمن دور بد کژی و کاستی
بایران که دیداز بنه سایه‌ام؟  وگر سایهٔ تاج و پیرایه‌ام
بگوید هرانکس که دید وشنید  همه کار ازاین پاسخ آید پدید
بزرگان که بودند در پیش شاه  زشیرین بخوبی نمودند راه
که چون او کسی نیست اندر جهان  چه بر آشکارا چه اندر نهان

آنگاه شیرین باکمال فصاحت و بلاغت و دلاوری ببزرگان میگوید که زن خوب باید چه صفاتی رادارا باشد و خود او همهٔ آن صفات رادارا بوده است .

چنین گفت شیرین که ای مهتران جهاندیده و کار کرده سران
بسه چیز باشد زنان رابهی که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه باشرم وبا خواسته است که جفتش بدوخانه آراسته است
دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی زشوی خجسته بیفزاید اوی
سوم آنکه بالا و رویش بود بپوشیدگی نیز مویش بود
بدانگه که من جفت خسرو شدم بپیوستگی در جهان نو شدم
چو بی کام وبی دل بیامد زروم نشستن نبود اندر این مرز وبوم
وزو نیز فرزندم آمد چهار بدیشان چنان شاد بد شهریار
بگفت این وبگشاد چادر زروی همه روی ماه وهمه مشك موی
سه دیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست
مرا از هنر موی بد در نهان که آنرا ندیدی کس اندر جهان
نمودم همه پیشت این جادوی نه ازتنبل ومکر واز بد خویی
نه کس موی اوپیش ازاین دیده بود نه از مهتران نیز بشنیده بود
چوشیروی رخسار شیرین بدید روان نهانش زتن برپرید
ورا گفت جز تو نباید کسم چو تو جفت یابم زایران بسم

پس ازاین شیرین بدوشرط موافقت با شیروی میکند یکی آنکه تمام خواسته وثروت اورا بوی دهد ودیگر آنکه دخمهٔ خسرورا باز کنند تا یك باردیگر شیرین او را به بیند .

شیروی هردوشرط را می‌پذیرد وشیرین تمام خواسته‌واموال خود را صرف درویشان وبینوایان میکندوبرای شادی روح خسروخیرات زیادی بآتشکده ها نیازمیکند ورباطها برای مسافران میسازد وآنگاه درحضور انجمن چنین میگوید :

چنین گفت زان پس ببانك بلند که هر کس که هست ازشماارجمند

همه گوش دارید گفتار من نبیند کسی نیز دیدار من
مگویید یکسر جز از راستی نیاید زدانندگان کاستی
کزان پس که من پیش خسرو شدم بمشکوی زرین او نو شدم
سر بانوان بودم و فر شاه از آن پس چه پیدا شد از من گناه
همه یکسر از جای بر خاستند زبانها بپاسخ بیاراستند
که ای نامور بانوی بانوان سخنگوی و دانا و روشنروان
بیزدان که هرگز ترا کس ندید نه نیز از پس پرده آوا شنید
همانا زهنگام هوشنك باز چو تو نیز ننشست بر تخت ناز

پس از آنکه شیرین شرحی دربارهٔ زشتی رفتار و بد نهادی و دیو سیرتی شیروی بیان میکند ومیخواهد که دردخمهٔ شاه را برای او باز کند.

فرستاد شیرین بشیروی کس که اکنون یکی آرزو ماند وبس
گشایم در دخمهٔ شاه باز بدیدار او آمدستم نیاز
نگهبان در دخمه را باز کرد زن پارسا مویه آغاز کرد
بشد چهره بر چهر خسرو نهاد گذشته سخنها همه کرد یاد
همانگاه زهر هلاهل بخورد زشیرین روانش برآورد گرد

بدین سان موافق گفتهٔ فردوسی شیرین وفادار زندگانی خود را بپایان میرساند این قسمت اخیر در بارهٔ شخصیت شیرین و عاقبت کاراو موافق است با آنچه نظامی دربارهٔ شیرین گفته است که همواره ازاو بمانند کاملترین وپارساترین زن یاد میکند.

**شیرین از نظر نظامی**

نظامی شیرین را هم از نظر خاندان و اصالت زنی بزرگزاده وبلکه شاه و شاهزاده میداند و ازجهت زناشویی اورا کفو ولایق خسرو معرفی میکند وهم ازجهت زیبایی وشخصیت اورا مظهرپارساترین وخردمندترین

وزیباترین زنان میداند وهمه‌جا سخن از عفت ونجابت و پارسایی و خرد اودرمیان‌دارد ، ازینرودرپاره‌یی مواردواورا باویسه‌موضوع‌داستان‌ویس‌ورامین مقایسه میکند و در ضمن بیان پارسایی ونجابت شیرین برویس معشوقهٔ رامین که زنی بلهوس وبی‌عفت و ناپارساست طعنه‌میزند واو را بدان‌صفات ناپسند نکوهش میکند وشیرین معشوقهٔ خسرو را که دارای تمام صفات خوب است ستایش مینماید .

این عقیدهٔ نظامی دربارهٔ شیرین مخالف عقیدهٔ عمومی او دربارهٔ زنان دیگر و یا اصولا جنس زن است زیرا نظامی در هریك از مثنویها آنجا که سخن از زن بمیان آمده و یا بتناسب خودش موضوع سخن را بزن کشانیده است ، زن رامظهری از بیوفایی بلهوسی، کم‌خردی(چنانکه صفت اغلب زنان بوده وهست وخواهد بود ) معرفی میکند . (۱)

**فرهاد** نام فرهاد عاشق‌شیرین‌درشاهنامهٔ فردوسی وشاهنامهٔ ثعالبی و اکثر تواریخ قدیم وجود ندارد و از این جهت اغلب نویسندگان و محققان او را وجود خیالی دانسته‌اند دکتر عبدالنعیم محمد حسنین در کتاب «نظامی‌الگنجوی» چنین نوشته است: «... وآنچه درنظر مامرجح‌میآیدآنست که فرهاد نیز ازشخصیتهای‌خیالی است نه تاریخی زیرا نام وی در کتب قدیمی ازقبیل :

تاریخ طبری وغرراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی و کتاب البلدان ابن‌فقیه همدانی و کتاب شاهنامه ذکر نشده است ...» (۲)

---

۱ ـ چون دربارهٔ پارسایی وخردمندی وشجاعت شیرین ودربارهٔ‌بیوفائی وناپاکی وبلهوسی دیگر زنان درداستان خسرووشیرین اشعار نغز ودلکش وپرمعنایی وجود دارد نمونه‌یی از اشعار مدح وقدح رادر بحث از افکار ومعانی درهمین فصل خواهیم آورد .

۲ ـ نظامی‌الگنجوی ص ۳۳۶ .

نویسنده این اوراق نیز هنگام نوشتن این رساله بر همین عقیده بود که نام فرهاد عاشق شیرین در کتب معتبر تاریخی قدیم نیست و اوجز شخصیت خیالی وجود دیگری نداشته است لیکن خوشبختانه در ضمن نگارش این رساله که کتب گوناگون میدیدم ، در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص که یکی از متون معتبر تاریخ قدیم است واندکی قبل ازنظامی یعنی در سنه ۵۲۰ هجری تألیف یافته ویکی از گنجینه‌های تاریخ قدیم ایران‌است، بمطلبی برخوردم که‌درآنجابصراحت نام فرهاد موضوع‌داستان خسرو وشیرین ذکر شده است .

در کتاب مذکور فرهاد را بالقب سپهبد نام برده واو را مهندس و معمار دانسته‌که عاشق شیرین بوده است .

بنظر نویسندهٔ اوراق ، سمتی که دراین تاریخ برای فرهاد ذکر شده است متناسب با نام او میباشد زیرا این نام بیشتر بسلاطین وامرا و شاهزادگان اشکانی داده شده است .

درین کتاب مؤلف پس‌ازآنکه شرح مبسوطی دربارهٔ شکوه وجلال دربار وتجملات وگنجینه‌ها و اسباب و آلات خسرو پرویز ذکر میکند که مناسب است باآنچه نظامی در شعرآورده است چنین مینویسد :

«... ودوازده هزار زن در شبستان او بودند ازبنده وآزاد ودرجمله مریم دختر ملک‌روم و بهرام‌دخت و کردویه وشیرین که تا جهان‌بود کس بنیکویی او صورت نشان نداده‌است وفرهاد سپهبد او را عاشق بوده‌است وآن کارها کرد بربیستون که اثرآن‌پیداست .

وهیجده هزاراسب برآخورش بود ودرجملهٔ خاصگان شبدیزآنک بکرمانشاهان صفت او بر کوه نقش کرده‌است ... و آنجا صفت پرویز و

شبدیز و مؤبد و شکارگاه همه بجای است نگاشته برسنگی[1] و نهصد پیل بودش .. و در پیروزنامه گفتست ـ والله‌اعلم ـ که قیمت آنچه خسرو بخوردی ۱۲ هزار درم بود .. و چون بشکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك بمجمرهای زرین اندرعود همی‌سوختندی و هزارمردفراش با مشك به پیرامون آب همی‌ریختندی تا باد گرد نینگیزد و هزار استر و عماری نشست مطربان را که جفت جفت در عماری ساخته بودندی ... ورامشگرچون سرکیس رومی وباربد که این‌همه نواها نهادست ودستانها که هیچ پادشاهی را این دستگاه وکامرانی نبود ...»[2] از تصریح مؤلف مجمل‌التواریخ بنام فرهاد عاشق شیرین این موضوع روشن میشود که قبل ازنظامی نام فرهاد در کتب تاریخ ذکرشده است و صاحب این نام از شخصیت‌های خیالی نظامی چنانکه اغلب نویسندگان گمان کرده‌اندنیست .

دربارهٔ وصف نقاشیها و حجاریهای کوه بیستون نیز گفتهٔ صاحب مجمل‌التواریخ کم وبیش موافق است باآنچه نظامی دراول داستان ذکر کرده‌است و ازاینرو میتوان حدس زد که‌چنانکه خود نظامی گفته‌است ، مأخذی برای نظم داستان دردست داشته‌است .

**رامشگران : باربد نکیسا ـ سرکیس**

درتاریخهای قدیم ایران ازقبیل‌شاهنامهٔ‌فردوسی و شاهنامهٔ ثعالبی دو رامشگرو خنیاگر معروف خسرو را بنام سرکب یا سرکس[3] و باربد

---

۱ـ این قسمت موافق است باآنچه نظامی در ابتدای داستان استدلال بصحت داستان می‌کند که پاره‌یی ازموضوع داستان دربیستون نقش شده وهنوزباقی‌است .

۲ـ مجمل‌التواریخ والقصص . تصحیح ملك‌الشعرا بهارچاپ تهران ص ۷۸ .

۳ـ سرکس (سرجس) را نوشته‌اند که اصلا رومی بوده است و دورنیست که‌اصل کلمه نیزرومی باشد . فردوسی یکی‌ازسرداران رومی‌را که امپراطورروم بهمراهی‌خسرو برای جنگ با بهرام چوبینه فرستاده بود بنام سرکس خوانده‌است :

گزیده سرایی بیاراستند — نیاطوس را پیش او خواندند
ابا سرکس‌و کوت‌جنگی‌بهم — سران سپه را همه بیش‌و کم

نوشته‌اند ولی نظامی نام‌آن دورا باربد و نکیسا ذکر کرده است . دربارهٔ نکیسا گوید :

نکیسا نام مردی بود چنگی ندیم خاص خسرو بیدرنگی

درمجلس بزم و طرب که خسرووشیرین باهم هستند و خنیاگران و نوازندگان بنوازندگی و خواندن مشغولند ، نکیسا اززبان شیرین و باربد از زبان خسرو غزل میخوانند و این قسمت یکی از صحنه های شورانگیز و لطیف داستان است که هرخواننده ازآن حالت و وجدی پیدا میکند

مورخان قدیم‌سرکس را بزرگ نوازندگان خسرودانسته‌اند . وی همیشه کوشش داشت که نوازندهٔ دیگری در دربار پیدا نشود که بر او بر تری یابد و از اینجهت کسان او نمیگذاردند هنرمندان دیگربدربار راه پیدا کنند . باربدجهرمی که جوانی با هنر وبا استعداد بودودرخوانندگی و نوازندگی نبوغی داشت چندبار خواست که‌هنر خود را بخسرو عرضه دارد وسرکس‌وسایلی برانگیخت که او نتواند بحضور خسرو برسد . آخرالامر باربدچاره‌یی اندیشید و روزی که شاه در یکی از بوستانهای شاهی بود باموافقت باغبان در حالتی که لباسهای سبز پوشیده وبربطی سبز در دست گرفته بود در میان شاخه‌های انبوه درخت بزرگی پنهان شد و چون خسرو کنیزکان و نوازندگان در آنجا نشستند و مجلس بزم و طرب برقرار شد و خوانندگان و نوازندگان بخواندن و نواختن پرداختند باربربد نیز ازبالای درخت با لحنی دلکش و آوازی روح‌انگیز سرود « داد آفرید » رانواخت (۱) . . . این آهنگ در شنوندگان تأثیر

---

۱ ـ فردوسی گوید :

سرودی بآواز خوش برکشید که اکنون تو خوانیش داد آفرید

عجیبی بخشید و همه در صدد کشف خواننده برآمدند ولی موفق به‌پیدا کردن او نشدند . چون پرویز جام دوم بر گرفت ، باربد عود بر گرفت وسرودی دلکش تر نواخت که تأثیرش بیش از اول بود حاضران و پرویز بیشتر در شگفت شدند و در جستجوی‌خواننده بر آمدند ولی باز هم او را نیافتند .

پرویز از نشاط و شوق جام سوم را گرفت و باربد با مهارت تمام این بار دستگاه « سبز اندر سبز » را نواخت که همه شیفتهٔ آواز و ساز او شدند و شاه بکمال نشاط و سرور رسید و فریاد برآورد که ای آزاد مرد هرجا هستی خودرا برما ظاهر کن تا از دیدار تو حظ و سرور ما افزون شود باربد بزیر آمد و در برابر شاه زمین را بوسه داد . پرویز او را نوازش کرد و از آن پس اورا رئیس خنیاگران خود قرار داد وباربد همیشه او را از نواهای خود مسرور میداشت . خسروانیات که هنوز هم در مجالس میخوانند از اوست . (۱)

بگفتهٔ ثعالبی چون باربد بی اندازه مورد علاقه ومهر پرویز قرار گرفت سرکس بروحسد برد و در پنهان کسی را بر انگیخت تا او را مسموم کرد ولی بگفتهٔ فردوسی در شاهنامه ، چون باربد اززندانی شدن خسرو آگاه شد از جهرم به تیسفون آمد و در آنجا بر خسرو شیون و زاری بسیار کرد و آنگاه سوگند خورد که دیگر سازو رود بدست نگیرد . پس چهار انگشت خویش راقطع کرد و بخانه شد و همدسازهای خود را بسوخت چنانکه فرماید :

---

۱ ـ شاهنامهٔ ثعالبی ترجمه محمود هدایت . چاپ تهران . فردوسی در شاهنامه نیز این حکایت را بترتیبی که ثعالبی نوشته است بشعر درآورده .

بیزدان و نام تو ای شهریار | بنوروز و مهر و بخرم بهار
اگر دست من زین سپس نیزرود | بسازد مبادا بمن بر درود
بسوزم همه آلت خویش را | بدان تا نه بینم بد اندیش را
ببرید هر چار انگشت خویش | بریده همی‌داشت درمشت‌خویش
چودرخانه شد آتشی برفروخت | همه‌آلت خویش یك سر بسوخت

چنانکه گفتیم نظامی ازسرگس‌نامی نمیبرد و بجای سرگس‌نگیسا آورده است دربارهٔ احوال باربد ونگیسا وعاقبت آن دو نیز تفصیلی ندارد لیکن موضوع سودمندی که ازنظر ادبی خالی ازاهمیت نیست نام بردن بسیاری از پرده‌ها ودستگاههای موسیقی است که نظامی در ضمن سرود گفتن باربد ونگیسا آورده است ودر بحث از افکار و معانی نمونه‌یی از آنها در این رساله آورده خواهد شد .

**قدیمترین کتابی که اشعارخسرو وشیرین در آن نقل شده است**

در کتاب راحةالصدور که مؤلف آن معاصر نظامی بوده‌است (تولد ۵۵۰ ه) و کتاب‌خودرا دراواخر زندگانی نظامی تألیف کرده‌است(۱) اشعارخسرو وشیرین درموارد بسیاری آورده شده‌است ولی مؤلف نه در اول کتاب که چندتن از شعرا را نام برده است اسمی ازنظامی برده ونه در هنگام ذکر کردن اشعار .

درهمان اوایل کتاب که بحث ازعدل وستایش انصاف میکندمتجاوز از ۵۰ بیت ازداستان خسرووشیرین نظامی «حکایت‌سیاست کردن‌هرمز خسرورا» که آغاز آن بدین بیت شروع میشود :

---

۱ ـ این کتاب دربارهٔ خاندان سلجوقیان که مؤلف معاصر بابسیاری ازآنان‌بوده است نوشته شده وچنانکه میدانیم نظامی نیز معاصر با همین سلسله بوده و چند تن از آنان رامدح گفته است .

چوشه در عدل‌خود ننمودسستی پدید آمد جهان را تندرستی

آورده است ولی اشاره بگویندهٔ شعر نکرده است .

درپاره‌یی از موارد اشعار نظامی را باتحریفات و تغییرات خنك و ناموزونی که‌متناسب باموارد ایراد شعر بوده ذکر کرده‌است والبته این نوع تغییر وتحریف درنوشته وشعر دیگران مخالف امانت و تقوای یك تن نویسنده و مورخ است مگر تصریح باصل شعر وتغییری که‌خود درآن داده است بکند .ازجمله‌درذکررفتن طغرل بیك‌سلجوقی ببغداد وپذیرایی و استقبال شایانی که ازجانب خلیفهٔ عباسی ازوی شده است ، این اشعار را از مثنوی خسرووشیرین که در کیفیت رسیدن خسروپیش مهین بانو است‌آورده و تغییرات ناپسندی درآنها داده است (۱)

خلیفه چون‌ازین‌مقدم خبریافت بخدمت کردن شاهانه بشتافت

باستقبال شه فرمود پرواز سپاهی ساخته با برگ و باساز

گرامی نزلهای خسروانه فرستاد از ادب سوی خزانه

ز دیبا و غلام و گوهر و گنج دبیران را قلم درخط شد از رنج

مرا ورا در حرم کرسی نهادند نشست او ودگرقوم ایستادند

خلیفه باز پرسیدش که چونی که بادت نو بنوعیش فزونی

وطن‌خوش‌جست‌رخت آنجانهادند ملك را تاج و تخت‌آنجا نهادند

خلیفه از برای آن جهانگیر نکرد ازهیچ خدمت هیچ‌تقصیر

اصل اشعارنظامی بدین صورت است :

بجای خلیفه چون ... مهین بانو چوزین حالت خبریافت .

بجای : باستقبال ... باستقبال شه‌آورد پرواز .

---

۱ ـ مورد استشهادراحةالصدور چاپ تهران است که از روی چاپ محمداقبال عکسبرداری شده است .

بجای : مراورا درحرم .. بزیرتخت شه کرسی نهادند .

بجای : خلیفه بازپرسیدش ... شهنشه ...

بجای : وطن خوش جست . . وطن خوش بود رخت آنجا نهادند.

بجای : خلیفه از برای ... نکرد ازهیچ خدمت هیچ تقصیر- مهین بانو بدرگاه جهانگیر .

**چگونگی چاپ و نشر داستان خسرو و شیرین**

نخستین بارخسرووشیرین دربمبئی بسال ۱۸۳۳ میلادی مطابق ۱۲۴۹ هجری چاپ شد بعد در لاهوربسال ۱۸۷۱ مسیحی موافق ۱۲۸۸ هجری و درتهران بسال ۱۳۱۳ بچاپ رسید .

داستان فرهاد و شیرین جداگانه در پراك بسال ۱۹۳۳ میلادی بوسیلهٔ ه . وو . دودا مستشرق آلمانی با ترجمهٔ آلمانی و بحث ادبی و تحقیقی درتاریخ ادبی این داستان انتشاریافت .(۱)

اینك پس از بیان این مختصر دربارهٔ چگونگی داستان خسرو و شیرین شروع میکنیم بتحلیل وتجزیهٔ اشعار نغزودلکش این مثنوی ازنظر ادبی و بترتیبی که درمخزن الاسرار گذشت ازچند جهت درعبارات ومعانی بحث وانتقاد میکنیم و تاآنجا که موجب اطناب نگردد شواهد ونمونه‌های بارزی ازشعرحکیم بزرگوار میآوریم .

این نکته نیز در اینجا یاد آوری میشود که چون در مثنویهای نظامی غیراز مخزن که جنبهٔ داستانی ندارد و مشحون است بحکم وامثال و مطالب فلسفی وعرفانی واخلاقی درمثنویهای دیگر دربارهٔ مسئلهٔ بغرنج ومشکل زندگی یعنی «زن» نظامی درهرمورد بمناسبت عقیدهٔ خودراروشن

۱ مجله روزگارنو شماره ۱ سال ۱۹۴۱ بقلم پرفسور چ . ا . ا ستوری.

ساخته و درین موضوع داد سخن داده است . چنانکه میدانیم این مسئله در عصر ما نیز یکی ازمسائل غامض روز بشمار می آید وصفحات روزنامه ومجله‌ها و اخبار رادیو شامل گفتارهای بسیاری درین موضوع است و بعلاوه کتب مستقلی نیز از طرف علمای علم اجتماع وپزشکی درین خصوص تألیف شده ومیشود ازاینرو آنچه نظامی دربارهٔ زن عقیده خود را گفته است درهمین فصل می آوریم چه آنکه ازمثنوی خسرو وشیرین باشد یا از سایر مثنویها تا برای کسانیکه درین مسئلهٔ لاینحل و معضل مشغول بحث وتحقیق هستند از عقاید وآراء نظامی دربارهٔ زن که درحقیقت عقیدهٔ اغلب قدما بلکه اکثر عقلای جهان است آگاه شوند .

ضمناً «آنچه رانظامی دربارهٔ صفات پسندیده واخلاق عالیهٔ شیرین که در نظر او مظهر یك زن کامل عیار وپارسا وزیبا ودلبر ودلیر است گفته است همه را دریکجا میآوریم تامقایسه برای خواننده آسان شود .

# الف ـ افکار و معانی

در خسرووشیرین اشعار محکم وشیوایی در توحید وچگونگی آفرینش جهان وعقل وخرد ورد برد هریون وطبیعیون آورده شده که نمونهٔ کاملی از آن در بخش اول آورده شده ودراینجا تکرار نمیشود . درمعراج حضرت ختمی مرتبت ونعت ومنقبت آن بزرگوار نیز اشعار بلند وپرمغزی دارد وهیچیك از شعرا دراین قسمت بپایهٔ اونرسیده‌اند . اینك دراینجا نمونه‌یی از اشعار او در قسمتهای اخلاقی وفلسفی که دارای معانی بلند است آورده میشود .

دربارهٔ اینکه اگر انسان ازقید علایق جسمانی وارسته شود وبعروة الوثقای خرد ودانش تمسك جوید مقامش ازافلاکیان میگذردو بعالیترین درجات میرسد ، چنین فرماید :

بپای جان توانی شد برافلاك — رها کن شهر بند خاك برخاك
مگر بربام گردون چون توان رفت — توان رفت ارزخود بیرون توان رفت
بپرس ازعقل دوراندیش گستاخ — که چون شاید شدن بربام این کاخ

تااینکه درستایش خرد گوید :

خرد شیخ الشیوخ رای توبس — ازاوپرس آنچه میپرسی نه‌از کس
خرد پای وطبیعت بندپای است — نفس یك یك چوسوهان بندسای است
بدین زرین حصار آن شدبرومند — که‌ازخود بر گرفت این آهنین بند

دراینکه زندگانی جاویدان برای کسی است که پیش ازمردن باختیار

بتواند خود را بمیراند یعنی پا برروی هوی وهوس خود بگذارد وپیروی از عقل وخرد کند فرماید :

زجان کندن کسی جان برد خواهد — که پیش از دادن جان مرد خواهد
نمانی گر بماندن خو بگیری — بمیران خویشتن را تا نمیری (۱)

درتواضع وفروتنی که یکی از صفات پسندیده است فرماید :

نظامی هان وهان تا زنده باشی — چنین خواهم چنان افکنده باشی
نه بینی دُر که دریا پرور آمد — ز افتادن چگونه بر سر آمد .
چو خوشه سرمکش کز پا درآیی — چو دانه گر بیفتی با سر آیی
مدارا کن که خوی چرخ تند است — بهمّت رو که پای عمر کند است

در نکوهش ستم و بیان اینکه ستمکار خود گرفتار ستم و تعدّی دیگران میشود ، بهترین تمثیل را آورده است :

کسی کو بر سر موری ستم کرد — هم از ماری قضای آن ستم خورد
بچشم خویش دیدم برگذرگاه — که زد برجان موری مرغکی راه
هنوز از صید ، منقارش نپرداخت — که مرغی دیگر آمدکار اوساخت
چو بدکردی مباش ایمن ز افات — که واجب شد طبیعت راُ مکافات
سپهر آیینهٔ عدل است شاید — که هرچ آن از تو بیند وا نماید

چاه کن خود درچاه افتد

منادی شد جهان راهر که بدکرد — نه با جان کسان با جان خود کرد
مگر نشنیدی از فرّاش این راه — که هر کوچه کند افتد درآن چاه
سرای آفرینش سرسری نیست — زمین و آسمان بی داروی نیست

دراینکه این جهان بازندگی کوتاه و کم دوام آدمی ارزش آن ندارد که عاقل در آن دل بندد وغم ورنج آن خورد زیرا عاقبت همهٔ مردم مرگ

(۱) اشاره بحدیث : « مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا »

است واین چرخ گردون هـزاران تن از شاهان ونامداران وبـزرگان و پولداران ودلیران وپهلوانان را ازمیان برده وباز ازمیان میبرد وتا باشد کارش برین منوال است چنین فرماید :

درین «هستی» که یا بی‌ه‌نیستی»زود — نباید شد به هست ونیست خشنود
دلامنشین که یاران بر نشستند — بنه بـر بندکایشان رخت بستند

جهان برکسی پایدار نیست
وارزش غم‌خوردن ندارد

دراین کشتی‌چونتوان دیرماندن — بباید رخت از این دریا فشاندن
در این دنیا سراز غم بر میاور — فـرو خور غوطه و دم برمیاور
بفرساید زمین و بشکند سنگ — نماند کس در این بیغولـهٔ تنگ
بسا پیکر که گفتندآهنین است — بصدخواری کنون‌زیرزمین است
گر اندام زمین را باز جـویی — همه خـاك زمین بودند گویی
کجاجمشیدوافریدون وضحاك؟ — همه درخاك رفتند ای‌خوشاخاك!
غم دنیا مخور کز بهر هیجت — دهداین‌چرخ‌پیچان‌چرخ‌وپیچت
دهـد بستاند و عاری نـدارد — بجـز داد و ستد کاری نـدارد
نظامی‌بس کن‌این گفتار،خاموش — چگویی باجهانی پنبه‌در گوش!

در ستایش ازخلق وخوی خوش‌فرماید :

جهان دیو استوقت دیو بستن — بخوشخویی توان زین دیورستن
مکن‌دوزخ‌بخود بر،خوی بد را — بهشت دیگران کن خوی‌خودرا
چو دارد خوی تو مردم سرشتی — هم اینجا و هم آنجا در بهشتی

دربارهٔ قدمت جهان :

که میداند که‌این دیر کهن‌سال — چه مدت دارد وچون‌بودش‌احوال

بهر صدسال دوری گیرد از سر　　چو آن دَوْران شد آرددور دیگر
نماند کس که بیند دَوْر او را　　بدان تا درنیا بد غَوْر او را

**دراینکه عاشق باید در برابر معشوق فنای محض باشد :**

چو تو هستی نگویم کیستم من　　دِهْ آن تست در دِهْ چیستم من
نشاید گفت من هستم تو هستی　　که آنکه لازم آید خودپرستی

**فواید کم‌خواری :**

مشوپرخوارچون کرمان دراین گور　　بکَمْ خوردن کمر در بندچون مُوْر
جهان زهر است زهر تلخنا کش　　بکَم خوردن توان رَسْت ازهلا کش
بکم خوردن کسی را تب نگیرد　　بپُرْ خوردن بروزی صد بمیرد

نظامی نیز درعصر خود ازعدل و داد زمان قدیم سخن میگوید و بکنایه واشاره ازرواج ظلم وبیداد دردورهٔ خود مینالد . درآنجاکه هرمز دستور داده است اسب خسرو فرزند و ولیعهدش را چون داخل کشتزار یکی از رعایا شده است دُم ببرند تا برای دیگران عبرت شود چنین فرماید :

سیاست بین که‌میکردنداز این پیش　　نه با بیگانه بل دُرْدانهٔ خویش
جهان ز آتش پرستی شدچنان گرم　　که باداز این مسلمانی ترا شرم!
کجا آن عدل و آن انصاف بازی　　که بافرزند ازاین‌سان رفت‌بازی
مسلمانیم و ما اوگبر نام است　　گراین گبری!مسلمانی کدام‌است؟

**دربارهٔ سخن واینکه سخن باید اندك لفظ وپرمعنی باشدگوید:**

سخن کآن از سر اندیشه ناید　　نوشتن را و گفتن را نشاید .
سخن را سهل باشد نظم دادن　　بباید لیك بر نظم ایستادن
سخن بسیار داری اندکی کن　　یکی‌را صدمکن صدرا یکی کن

سخن کم گوی تا بسیار گیرند | که در بسیار ، بد بسیار گیرند.

**کار جهان را برخود سخت مگیر:**

جهان هندو است تار خت نگیرد | نگیرش سخت تا سختت نگیرد

**لباس نیکنامی پوش :**

لباسی پوش چون خورشید و چون ماه | که باشد تا تو باشی با تو همراه

**جود و بخشش کن تا بزرك شوی**

بزرگی بایدت دل در سخا بند | سر کیسه ببرگ گند نا بند

درم داری که از سختی بر آید | سر و کارش ببدبختی بر آید

بشادی شغل عالم درج میکن | خراجش میستان وخرج میکن

**هرچه داری با دیگران بخور**

مخور تنها گرت خود آب جوی است | که تنها خور چو دریا تلخ روی است

بباید خویشتن را شمع کردن | بکار دیگران دل جمع کردن

## ب ـ وصف و تشبیه و استعاره و عقیدهٔ نظامی درباره شیرین و درباره عموم زنان

مثنوی خسرو و شیرین در وصف مجالس و مناظر ممتاز است. چگونگی مجالس بزم و سرور و خوانندگی و نوازندگی و سخن گفتن از زبان عاشق و معشوق بنیکوترین وجهی در آن وصف شده است لیکن نظامی در همه حال عفّت ادبی و پرده‌داری را رعایت میکند و دقیق‌ترین مراحل عشقی را با بیان ذوقی و ادبی وصف مینماید نه باروش مادّی و شهوانی و همین امر حدّ فاصل و وجه فارق میان ادبیّات معاصر و ادبیات قدیم است.

اینک نمونه‌یی از اشعار وصفی در اینجا آورده میشود:

در وصف سوختن زغال در زمستان که شاید کمتر شاعری در این زمینه شعر نغزی گفته باشد: چنین گوید.

**وصف سوختن زغال**

زگال ارمنی بر آتش تیز — سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز
چو مشك نافه در نشو گیاهی — پس از سرخی همی گیرد سیاهی
چرا آن مشك بید عود کردار — شود بعد از سیاهی سرخ رخسار
سیه را سرخ چون کرد آذرنگی — چو بالای سیاهی نیست رنگی
مگر کز روز گار آموخت نیرنگ — که از موی سیاه ما برد رنگ

بباغ مشعله دهقان انگشت | بنفشه میدرود و لاله میکشت
سیه پوشیده چون زاغان کهسار | گرفته خون خوددرنای و منقار
عقابی تیرخود کرده پر خویش | سیه ماری فکنده چهردر پیش
مجوسی ملتی هندوستانی | چو ز دشت آمده در زندخوانی
دبیری از حبش رفته ببلغار | بشنگرفی مدادی کرده برکار
زمستان کشته چون ریحان اوخوش | که ریحان زمستان آمد آتش

## نظامی و فردوسی در بزم و رزم

چون از مختصات شعر نظامی آوردن تشبیهات واستعارات فراوان ووصف مجالس عیش وسروراست چنانکه کمتر شعری خالی ازاین صنعت است ازاین جهت گاهی که وصف میدان رزم میکند بازشعرش از تشبیهات بزمی خالی نیست ازاین قبیل :

چنان میشد بزیر درعها تیر | که زیر خرمن گل باد شبگیر
بنوك نیزه ها سرها فتاده | صبا گیسوی پرچمها گشاده

درمثنوی دیگر :

کمان کج ابرو بمژگان تیر | ز پستان جوشن برآورده شیر
کمند گره دادهٔ پیچ پیچ | بجز گرد گردن نمیگشت هیچ
ز موزونی ضربهای سنان | برقص آمده اسب زیر عنان

درجای دیگر :

مرو تا بخون سرخ رویت کنم | مسلسل ترا از جعد مویت کنم

درین قسمت نظامی نقطهٔ مقابل فردوسی است زیرا فردوسی چون شاعر حماسی واستاد شعر رزمی است ازاینرو دروصف مجالس بزم وعیش وموی و گیسوی دلبر باز اصطلاحات وتشبیهات رزمی بکار میبرد .

دروصف سودابه دخترشاه هاماوران چنین گوید :

ببالا بلند و بگیسو کمند　　زبانش چوخنجرلبانش‌چوقند

در وصف تهمینه دختر شاه سمنگان :

دوابرو کمان ودو گیسو کمند　　ببالا بکردار سرو بلند

دروصف عشق‌بازی زال‌بارودابه :

همی بود بوس وکنار و نبید　　مگر شیر کو گوررانشکرید

**شیرین نمونهٔ یك زن کامل**

بهترین ودل‌انگیزترین تشبیهات نظامی دراین‌داستان وصف‌زیبایی وجمال و کمال شیرین وشرح مجالس عیش وسرور شیرین وخسرو وراز ونیاز عاشق ومعشوق است که در اینجا نمونه‌یی از آن آورده میشود .

**وصف شیرین در شب زفاف :**

برون آمد ز طرف هفت پرده　　بناءیزد(بنام‌ایزد)رخی‌هرهفت کرده

چگویم‌چون‌شکر،شکّر کدام‌است؟　　طبر زدنه ، که اونیزش غلام است

چو سروی گربود دردامنش نوش　　چو ماهی گر بود ماهی قصَب‌پوش

تا اینکه می گوید :

بهاری تازه چون گل بر درختان　　سزاوار کنار نیك بختان

خجل رویی زرویش مشتری را　　چنان گز رفتنش کبك دری را

**وصف جمال واندام شیرین :**

عقیق سیم شکلش سنگ در مشت　　که‌تابرحرف‌او کس ننهدانگشت

لب و داندانی از عشق آفریده　　لبش دندان و دندان لب ندیده

رخ از باغ سبکروحی نسیمی،　　دهان از نقطهٔ موهوم میمی

کشیده گرد مه مشکین کمندی　　چراغی بسته بر دود سپندی

بناری قلب ترکستان دریده　　ببوسی دخل خوزستان خریده

رخی چون تازه گلهای دلاویز　　گلاب از شرم آن گلها عرق‌ریز

سپید و نرم چون ساقم برو پشت | کشیده چون دم ساقم ده انگشت
تنی چون شیر با شکر سرشته | طبا شیرش برابر شیر هشته
زتری خواست اندامش چکیدن | ز بازی زلفش از دستش بریدن
کرشمه کردنی بردل عنان زن | خمار آلوده چشمی کاروان زن
ز خاطرها چو باده گرد میبرد | ز دلها چون مفرح درد میبرد
گل‌وشکر، کدامین گل،چه‌شکر؟ | باو او ماند و بس! الله اکبر!

نظامی برای اینکه برساند که زیبایی صوری بی کمال معنوی ناتمام است وشیرین هم دارای جمال وهم‌آراسته بکمال بوده‌است گوید:

جمالش را که بزم آرای عیداست | هنر اصلی و زیبایی مزید است

دروصف رازونیاز عاشق ومعشوق وناز ونوازش وعیش ونوش نظامی سخن‌را بحد اعلی رسانده وازنازك‌کاری‌ونکته پردازی چیزی فرو گذار نکرده است.

## درخلوت نشستن خسرو و شیرین پیش ازعقد زناشویی

چوآمد در کف خسرو دل دوست | برون‌آمدزشادی‌چون گل‌ازپوست
دل خود را چو شمع از دیده پالود | پرند ماه را پروین بر آمود
بمژگان دیده را در ماه میدوخت | مگربر مجمر مه عود میسوخت
گهی میسود نرگس بر پرندش | گهی می بست سنبل بر کمندش
گهی بر نار سیمینش زدی دست | گهی لرزید چون سیماب‌پیوست
گهی مرغول جعدش باز کردی | زشب بر ماه مشك انداز کردی
که از فرق سرش مجمر گشادی | غلامانه کلاهش بر نهادی
که از گیسوش بستی بر میان بند | که از لعلش نهادی در دهان قند
گهی سودی عقیقش را بانگشت | که آوردی‌زنخ چون سیب‌درمشت
گهی خلخالهاش از پای کندی | بجای طوق در گردن فکندی

درتمام مجالس عیش وخلوت که‌پیش اززناشویی رسمی‌میان خسرو وشیرین اتفاق می‌افتد هر گاه خسرو قصدتجاوز بناموس شیرین دارد او جداً مخالفت می کند ومیگوید تاموافق آیین بعقد رسمی درنیاید دامن عفاف خود را لکه‌دار نمی کند در اینجا نیزهمین معنی را بیان می کند و می گوید :

دلش در بند آن پاکیزه دلبند　　بشاهد بازی‌آن‌شب گشت‌خرسند
صدف میداشت‌درج‌خویش را پاس　　که تا بر دُر نیفتد نوك الماس

درجای دیگر درهمین زمینه نظامی کمال عفت ونجابت شیرین‌و خودداری اورا از آلوده‌شدن بیان می کند . هنگامی که شیرین در کمال بیقراری واشتیاق انتظار دیدن خسرو را دارد وشبها ازعشق او بیدار و از فراق او بیقرار است در همین هنگام خسرو بقصد تخجیر نزدیك قصر شیرین می رسد و ارادهٔ ورود بقصر دارد شیرین با عذری دلپذیر او را از ورود بقصر منع می کند تامبادا اختیار دلش ازدست برودودامنش آلوده گردد . چون خسرو نزدیك قصر می‌رسد دررا بسته می‌بیند :

دری دید آهنین در سنگ بسته　　زحیرت ماند بر در ، دل شکسته
نه روی آنکه از در باز گردد　　نه رای آنکه قفل انداز گردد
رقیبی را بنزد خویشتن خواند　　که ما را نازنین بردر چرا ماند ؟
چه تلخی دید شیرین درمن‌آخر　　چرادربست‌از اینسان برمن‌آخر؟
درون شو گونه شاهنشه ،غلامی　　فرستادست نزدیکت پیامی
که مهمانی بخدمت می گراید　　چه فرمایی در آید یا نیاید ؟

آن گاه شیرین کنیزی را نزدخسرو میفرستد و:

کنیزی کاردان را گفت آن ماه — بخدمت خیزو بیرون‌شو سوی‌شاه
فلان شش طاق دیبا را برون بر — بزن باطاق این ایوان برابر
بنهِ در پیشگاه و شقّه در بند — پس آنگه شاه را گوای خداوند
که گر مهمان مایی نازمنمای — بهر جا کت فرود آرم فرود آی
صواب آن شد زروی پیش بینی — که امروزی درین‌منظر نشینی
من آیم خود بخدمت بر سرکاخ — زمین بوسم به نیروی تو گستاخ

**عفت و نجابت شیرین**

همیشه شیرین بخسرو پند میدهد که باید از راه حلال با اوجفت شود :

حلالی خور چو بازان شکاری — مکن‌چون کرکسان مردارخواری

شیرین باهمه عشقی که بخسرو دارد حاضر نیست که بی‌کابین معشوق او باشد :

پس آنگه بر زبان آورد سوگند — بهوش زیرك و جان خردمند
بقدر گنبد پیروزه گلشن — بنور چشمهٔ خورشید روشن
که بی‌کاوین اگر چه پادشاهی — زمن بر نایدت کامی که خواهی

درعین‌حال میگوید پس از کابین بستن و ازدواج از راه و رسم و آیین مانند کنیز زن باوفا وخدمتکاری برای اوخواهد بود .

چو مه درخانه پروینیت باید — چو زهره درد برچینیت باید
سرایت را بهرخدمت که‌خواهی — کنیزی می کنم دعوی نه‌شاهی

وباز درجای دیگر درهمین معنی فرماید :

من و زین پس زمین بوس وثاقت — ندارم بیش ازاین برگ فراقت
بتو دادم عنان کارسازی — تو دانی گر کشی ور مینوازی

به پیشت کشته و افتاده باشم　　از آن بهتر که بی تو زنده باشم

درمجالس بزم که هریك از نکیسا وباربد اززبان شیرین وخسرو غزلخوانی میکنند، نکیسا اززبان شیرین بخسرو دربارهٔ پاکدامنی وطهارت شیرین چنین گوید :

**وصف پاکدامنی شیرین**

من آن باغم که میوش کس نچیده است　　درش پیدا کلیدش ناپدید است

کسی گر جز تو بر نارم کند دست　　بعشوه زآب انگورش کنم مست

جز آن لب کز شکردارد دهانی　　ز بادامم نیابد کس نشانی

اگر چون فند قم برسرزنی سنگ　　زعنّابم نیابد جز تو کس رنگ

رطب چینی که با نخلم ستیزد　　زمن جز خار هیجش برنخیزد

دهانی کو طمع دارد بسیبم　　بموم سرخ چون طفلش فریبم

اگر زیر آفتاب آید ز برماه　　بدین میوه نیابد جز تو کس راه

چون خسرو دانست که شیرین جز از راه کابین و زناشویی موافق سُنّت وآئین زمان بوی تن درنخواهدداد از اینرو تعهد کرد که اورا بعقد رسمی درآورد .

چو شه دانست کان تخم برومند　　بدو سر درنیارد جز به پیوند

بسی سوگندخورد و عهدها بست　　که بی کاوین نیارد سوی او دست

بزرگان جهان را جمع سازد　　بکاوین کردنش گردن فرازد

چو عهد شاه را بشنید شیرین　　بخنده برگشاد ازماه پروین

پس خسرو موبدان رافرمود که شیرین رابرای اوعقد بستند :

ملك فرمود خواندن موبدان را　　همان کارآگهان و بخردان را

ز شیرین قصّه‌یی بر انجمن راند　　که هرکس جان شیرین بروی افشاند

که شیرین‌شد مرا هم‌جفت‌وهم‌یار  بهر مهرش که بنوازم سزاوار
گر اوراجفت سازم جای‌آن‌هست  بدو گردن فرازم رای آن‌هست

پس از آنکه خسرو موافق آیین و سنّت شیرین را بعقد رسمی درمی‌آورد ومجلس سرور وجشن بزرگ برپا میسارد،دیگر مانعی در راه وصال دودلداده باقی نمی‌ماند وپس‌از مدتها محرومی و مهجوری اکنون ببهترین وجهی بمراد خودمیرسند و گذشته راجبران میکنند .

نظامی دروصف شب‌زفاف وکامیابی دو دلداده از یکدیگر و نازو نوازش عاشق ومعشوق باندازه‌یی تشبیهات لطیف و مضامین ومعانی‌دقیق و ریزه‌کاریهای ظریف آورده است که ازعهده کمتر شاعر ونویسنده‌یی بر می‌آید . درعین اینکه هرچه ناگفتنی است گفته واسرار نهان راآشکار ساخته است معهذا بهیچوجه گرد ابتذال ووقاحت نگشته واز طریق‌ذوق وادب‌بافراتر نگذاشته‌است ،اینك برای نمونه‌قسمتی درینجا آورده‌میشود:

ملك چون جلوهٔ دلخواه نودید  تو گفتی دیودیده ، ماه نو دید
عروسی دید زیبا جان درو بست  تنوری گرم ،حالی نان دروبست
نبیذ تلخ گشته سازگارش  شکسته بوسهٔ شیرین خمارش
نهاده بر دهانش ساغر مل  شکفته در کنارش خرمن گل
دومشکین طوق در حلقش فتاده  دوسیمین نار بر سینش نهاده
بنفشه با شقایق در مناجات  شکر میگفت فی‌التأخیر آفات
چو ابراز پیش روی ماه برخاست  شکیب شاه نیز از راه برخاست
بخوزستان درآمدخواجه‌سرمست  طبر زد میربود و قند میخست

**چگونگی عشق بازی خسرو باشیرین در شب زفاف**

سر اول بگل چیدن درآمد  چو گل زان رخ بخندیدن درآمد

پس آنکه عشق را آوازه در داد | صلای میوه های تازه در داد
که ازسیب وسمن بدنقل‌سازیش | گهی با نار ونرگس رفت بازیش
گهی باز سپید ازدست شه‌خست | تذرو باغ را برسینه بنشست
گهی از بس نشاطانگیز پرواز | کبوتر چیره شد بر سینهٔ باز
گوزن ماده می کوشید با شیر | برو هم شیرتر شد عاقبت چیر
شگرفی کرد وتا خازن خبرداشت | بیاقوت از عقیقش مهر برداشت
برون برد ازدل پردرد او درد | برآورد از گل پرگرد او گرد
حصاری یافت سیمین قفل بردر | چو آب زندگانی مهر بر سر
نه بانگ پای مظلومان شنیده | نه دست ظالمان بر وی رسیده
خدنگ غنچه با پیکان شده جفت | به پیکان لعل پیکانی همی سفت
مگرشه خضر بود و شب سیاهی | که در آب حیات افکند ماهی
چو تخت پیل شه شد تختهٔ عاج | حساب عشق رست از تخت وازتاج
بضرب دوستی بردست میزد | دبیرانه یکی بر شصت میزد
نگویم بر نشانه تیر میشد | رطب بی استخوان برشیر میشد
شده چنبر میانی بر میانی | رسیده زان میان جانی بجانی
چکیده آب گل درسیمگون‌جام | شکر بگداخته در مغز بادام
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته | بیکجا آب و آتش عهد بسته
شبان روزی تبرك خواب گفتند | بمروارید ها یاقوت سفتند

**شیرین همیشه خسرورا بکارهای خوب**
**رهبری میکند وازکارهای بد بازمیدارد**

شیرین که مظهر یك زن پارسا و خردمند است همیشه ناصح وخیرخواه خسرو است وهمواره اورا براه راست میخواند وحتی در شب زفاف وهنگام کمال سروروعیش باز اورااز خوردن می بازمیدارد ونصیحت

واندرز میکند :

بخلوت بر زبان نیکنامی فرستادش چو هشیاران پیامی
که جام باده درباقی کن امشب مراهم باده هم ساقی کن امشب
مشوشیرین پرست ارهی پرستی که نتوان کرد با یك دلدو مستی

در جای دیگر شیرین خسرو را دربارهٔ داد ودهش اندرزمیدهد:

بنزهت بود روزی با دل افروز سخن درداد و دانش میشدآن روز
زمین بوسید شیرین کای خداوند ز رامش سوی دانش کوش یك چند
بسی کوشیده‌ای در کامرانی بسی دیگر بکام دل برانی
جهان را کرده‌ای از نعمت آباد خرابش چون توان کردن به بیداد
حذر کن زانکه ناگه در کمینی دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه زند تیری سحرگه بر نشانه
خردمندی و شاهی هر دو داری سپیدی و سیاهی هردو داری
نجات آخرت را کارگر باش در این منزل ز رفتن با خبر باش
کسی کو سیم وزر ترکیب سازد قیامت را کجا ترتیب سازد
ببین ،دور ازتو ،شاهانی که مردند زمال و ملك شاهی هیچ بردند ؟
فرو خوان قصّه دارا و جمشید که باهریك چه‌بازی کردخورشید

**نصیحت کردن شیرین خسرو را برای پذیرفتن دین مبین اسلام**

هنگامی که از جانب پیغمبر اکرم اسلام بشاهان زمان دعوتنامه برای پذیرفتن دین مبین اسلام فرستاده شد واز آن جمله برای خسرو پرویز پادشاه ایران نیزدعوتنامهٔ آن بزرگوار رسید بعقیدهٔ نظامی خسروحضرت رسول اکرم را درخواب می‌بیند که اورا بدین اسلام دعوت میفرماید ؛ چون ازخواب بیدار می‌شود ، در گنجینه طلسمی از اردشیر بابکان نیای

نامدار خود می‌بینند که در آن اوصاف پیغمبر اسلام وحقّانیّت دین پاك او مذکور بوده و بفرزندانش سفارش کرده است که چون آن دین بهین ظاهر شود بدان گروند لیکن پرویز از باب غرور و عادت بدین آباء واجداد ،.نمی‌تواندخود را بپذیرفتن دین بهین‌راضی کند از اینرو بازن باوفا و خردمند خود شیرین مشورت می کند و شیرین درین باره نیز او را براه راست راهنمایی می کند ولی باز هم غرور و عادت مانع آن می‌شود که خسرو راه راست را قبول کند . نظامی این موضوع را بدینگونه بیان میکند:

چو شیرین دیدشه راجوش دره‌مغز — پریشان پیکرش زان پیکر نغز
بشه گفت ای بدانایی ورادی — طراز تخت و تاج کیقبادی
درین پیکر که پیش ازما نهفتند — سخن دانی که بیهوده نگفتند
بچندین سال پیش از مابدین کار — رصد بستند و کردند این نمودار
چنین پیغمبری صاحب ولایت — کزو پیشینه کردند این روایت
بخاصه حجتی دارد الهی — دهد بر دین او حجّت گواهی
ره و رسمی چنین بازی نباشد — برو جای سر افرازی نباشد
اگر بر دین او رغبت کند شاه — نماند خار و خاشاکی درین راه
ز باد افراه ایزد رسته گردد — باقبال اَبَد پیوسته گردد
برو نام نکو نامی بماند — همان در نسل او شاهی بمانند
بشیرین گفت‌خسرو راست گویی — بدین حُجّت اثر پیداست گویی
ولی زانجا که یزدان‌آفریداست — نیاکان مرا ملت پدید است
ره و رسم نیاکان چون گذارم — ز شاهان گذشته شرم دارم
دلم خواهد ولی بختم نسازد — نوآیین آنکه بخت او را نوازد

**شیرین غیر از زیبایی دارای تمام کمالات و هنرها بوده است**

نظامی شیرین را از هر حیث زنی کامل عیار معرفی میکند چه از جهت کمالات و هنرهای معنوی و چه از جهت زیبایی و هنرهای ظاهری چنانکه در اسب سواری و چوگان بازی نیز او را همسر پهلوانان و دلاوران میداند هنگامی که شیرین هفتادتن از دختران ماه پیکر برقع پوش را برای چوگان باختن بمیدان چوگان بازی خسرو میفرستد و هریك از آنان در میدان هنر نمایی می کنند آن گاه خود با خسرو بچوگان بازی میپردازد.

**چوگان بازی کنیزگان شیرین در نزد خسرو**

چو شیر ماده آن هفتاد دختر — سوی شیرین شدند آشوب درسر
بمردی هر یکی اسفندیاری — بتیر انداختن رستم سواری
بچوگان آن چنان چالاك بودند — که گوی از چنبر گردون ربودند
خدنگ ترکش اندر سرو بستند — چو سروی در خدنگ زین نشستند
همه برقع فرو هشته برماه — روان گشتند سوی خدمت شاه
چو در بازیگه میدان رسیدند — پریرویان ز شادی بر پریدند
روان شد هر مهی چون آفتابی — پدید آمد ز هر کبکی عقابی
چوخسرو دید کآن مرغان دمساز — چمن را فاختند و صید را باز
بشیرین گفت هان تا اسب تازیم — درین میدان زمانی گوی بازیم

پس از آن خسرو و شیرین درمیدان بگوی بازی می پردازند گاهی خسرو غالب و زمانی شیرین بروچیره میشود. بعداز چوگان باختن آهنگ صحرا میکنند و بشکار کردن مشغول میشوند:

**چوگان بازی خسرو با شیرین**

گوزن و شیر بازی می نمودند — تذرو و باز غارت می ربودند

گهی خورشیدبو دی گوی گه ماه — گهی شیرین گَرو بردی و گه شاه
چو گام از گوی وازمیدان گرفتند — طوافی کرد میدان بر گرفتند
وز آنجا سوی صحرا رخ نهادند — بصید انداختن بازو گشادند
نه چندان صید گوناگون فکندند — که حدش درحساب آید که چندند
ملك زان ساده شیران شکاری — شگفتی مانده در چابك سواری
که هریك بود در میدان همایی — بدعوی گاه نخجیر اژدهایی

**وفاداری شیرین تادم مرك**

نظامی شیرین را تا آخرین دقایق زندگانی نسبت بعاشق وشوهرش یعنی خسروزنی وفادارومهربان معرفی میکند. چون خسرو کشته میشود شیرین دیگر زندگی را برخود حرام میداند و هرچند شیرویه خواهش میکند که اورا مانند خسر ودوست داشته باشد وملکهٔ ایران باقی بماند نمی‌پذیرد و سرانجام خودرا برروی کشتهٔ معشون انداخته بادشنه‌یی که بخود میزند بزندگانی خاتمه‌میدهد وروحش بروح معشوق می‌پیوندد واورا درپهلوی خسرو دفن میکنند:

چو مَهد شاه در گنبد نهادند — بزرگان روی در روی ایستادند
میان دربست شیرین پیش موبد — بفراشی درون آمد بگنبد
در گنبد بروی خلق دربست — سوی مهد ملك شد دشنه‌دردست
جگرگاه ملك را مهر بر داشت — ببوسید آن دهن کوبرجگر داشت

**خودکشی شیرین برروی کشتهٔ خسرو**

بدان آیین که‌دید آن زخم‌راریش — همانجا دشنه یی زد برتن‌خویش
پس آورد آنگهی شه را در آغوش — لبش برلب نهاد و دوش بر دوش
که جان باجان وتن‌باتن بپیوست — تن از دوری وجان ازداوری رست
زهی شیرین و شیرین مردن او — زهی جان دادن و جان بردن او
چنین واجب کند در عشق مردن — بجانان جان چنین باید سپردن

## زن خوب هم پیدا می‌شود

دراینجا نظامی ازعقیدهٔ عمومی خودیعنی بدبینی که در بارهٔ زنان داردبدینگونه تدارك وتلافی میکندو میگوید که زن خوب هم پیدامیشود .

نه هر کو زن بود نـا مرد باشد  زن آن مرد است کو بیدرد باشد
بسارعنا زنا کـو شیر مـرد است  بسا دیبا که شیرش در نورد است

نظامی چنانکه شیرین‌را مظهریك معشوقهٔوفادار ومهربان وپارسا معرفی میکند عاشق اوخسرورا نیزهمچنان خالص در عاشقی وبا عفت و پاك می‌داند نه بلهوس وچشم باز درآنجا که خسرودرجستجوی شیرین‌و شیرین بی‌خبر درچشمه‌ساری بشستشوی تن سیمین مشغول است تا چشم خسرو برشیرین می‌افتد واورا برهنه می‌بیند ومی‌فهمد که شیرین‌نگران و درهم گردید بیدرنگ چشم خودرا بسوی دیگر متوجه میکند تاعشق پاکش آلوده بهوس وشهوت نگردد .

### عفت‌و پاکدامنی خسرو درعشق شیرین

دل خسرو برآن تابنده مهتاب  چنان چون زر درآمیزدبسیماب
ولی چون دید کز شیرشکـاری  بهم در شد گـوزن مـرغـزاری
زبونگیری نکرد آن شیرذخجیر  که نبود شیر صیدافکن‌زبونگیر
بصبری کآورد فرهنگ در هوش  نشاند آن آتش جوشنده‌را جوش
جوانمردی خوش‌آمدرا ادب کرد  نظر کردن دگرجایی طلب کرد
بگرد چشمه دل را دانـه میکاشت  نظرجای دگر بیگانه میداشت

*

* *

## نکوهش نظامی ازویس و رامین که عشق آنان آمیخته بشهوت و هوس است

درمثنوی ویس ورامین که‌داستانی عاشقانه است ودرحدود صدسال قبل از خمسهٔ نظامی، فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی دری درآورده است (۱) نخستین مرحلهٔ عشق که جنبهٔ حیوانی وشهوانی دارد وصف شده‌وازمراحل عالیهٔ عشق وپاکدامنی وپارسایی عاشق ومعشوق درآن اثری نیست بلکه درین مثنوی غرض و مقصود اصلی از عشق کام گرفتن عاشق ازمعشوق است وچنانکه درچند جاتصریح شده است هر کس باید یاری داشته باشد و همسری وهمسرغیرازیاراست و عشق باختن زن شوهردار بابیگانه رواست (۲)

درین مثنوی که عاشق رامین و معشوق ویسه است ، برخلاف عاشق ومعشوق داستان خسروشیرین نظامی، هیچکدام ازعاشق و معشوق دارای عشق حقیقی وصفات پسندیدهٔ انسانی نیستند ازاینرو نظامی در بسیاری ازداستان خود آنجا که ازپاکدامنی وعفاف وپارسایی شیرین سخن میگوید برویسه معشوق رامین که باداشتن شوهر بارامین نردعشق می بازد وخودرا دراختیاراو میگذارد طعن میزند وازاوبدگویی میکند (۳)

هنگامی که مهین بانو عمهٔ شیرین اورا پندواندرز میدهد و از حیله‌های مردان برحذر میدارد که مبادا در کار عشقبازی باخسرو دچار لغزش و گناه شود ومانند ویسه ببدنامی شهرهٔ آفاق گردد چنین گوید :

---

(۱) درحدود سال ٤٤٦ هجری

(۲) متاسفانه این عقیده وعمل درمیان پاره‌یی ازبلهوسان وشهوت‌رانان امروز که پیروَمکتب فروید هستند رواج یافته واین یکی ازارمغانهایی است که ازممالك غربی درکشورهای شرقی وارد شده است .

(۳) یکی ازعللی که افسانهٔ ویس ورامین تاکنون در میان ایرانیان شهرت و رواج نیافته بوده است مشتمل بودن آن برمطالب خلاف عفت واخلاق است .

گـرین صاحبقران دلـدادهٔ تست | شکاری بس بـزرگ افتادهٔ تست
ولیکن گرچه بینی بی شکیبش | نخواهم گـوش داری بر فریبش
که مردان حیله هـا بسیار دارند | همه وقتی فنون در کـار دارنـد
نباید کز سر شیرین زبـانـی | خورد حلوای شیرین را یگانی

**پندمهین بانو بشیرین وطعن برویسه**

چه گرداند ترا آلودهٔ خـویش | هـوای دیگـری آرد فرا پیش
چنان زی با رخ خورشید نـورش | که پیش ازنان نیفتی در تنورش
چو تو در گوهر خود پاك بـاشی | بجای زهر او تـریـاك بـاشی
وگر در عشق بر تو دست یابد | تراهم غافل و هم مست یـابـد
چوویس از نیکنامی دور گردی | بزشتی در جهان مشهور گـردی
وگر خود آب حیوانی و شیرین | ز مهرت سیر گردد همچورامین
چو ویسه سر بکش در عشقبازی | چو لیلی پاك شو در چاره سازی
زنان گرخود بمویی شیر بندنـد | که مردان بر زنان بسیارخندند
مشو دنبال مـردان چون زلیخا | بعشق اندر صبوری کن چو عذرا
بسا گل را که نغز وتر گرفتند | بیفکندند چون نوبـر گرفتند
بسا باده که در ساغر کشیدند | بجرعه ریختندش چون چشیدند
تو خود دانی که وقت سرفرازی | زناشویی به است از عشقبازی

الحق نظامی دراین اشعار اخلاق مردان بلهوس وزنانی‌را که گول زبان چرب ونرم مردان شهوترانرا میخورند ببهترین وجهی وصف کرده است وشایسته است که بهترین پندوسرمشق ازبرای دختران وزنان‌ساده لوح باشد :

درجای دیگربدنامی ویسه‌را چنین بیان میکند :

وگر لختی ز تندی رام گـردم | چو ویسه در جهان بدنام گردم

جای تعجب است که صاحب تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی نظم‌داستان ویس‌ورامین‌را به‌نظامی نسبت داده که بنام سلطان محمودبن محمودبن محمدبن ملکشاه ساخته است درصورتیکه شعرویس‌ورامین‌نه از نظرلفظی باشعارنظامی شباهت دارد ونه‌ازنظرفکرومعنی .

## عقیدهٔ نظامی دربارهٔ عموم زنان

اکنون چنانکه وعده داده بودیم پس‌ازشاهدآوردن اشعار بسیاری درپارسایی وخردمندی وجمال و کمال‌شیرین که مظهریکزن تمام‌و کامل عیاردرنظرنظامی بوده است و همچنین ذکر شعری چند در بارهٔ اخلاق مردان شهوتران و بلهوس که زنان را بچاپلوسی وشیرین زبانی فریب میدهند ، اینك اشعاری ازنظامی در بارهٔ اخلاق و صفات عمومی زنان در اینجا می آوریم و برخلاف روشی که درین رساله پیش گرفته‌ایم ، که تحلیل وانتقاداز اشعارهریك‌ازمثنویها را درفصلی جداگانه‌آورده‌ایم‌درین فصل‌آنچه در مثنویهای پنجگانه دربارهٔ زنان گفته شده است در اینجا نمونه‌یی ازآن‌را می‌آوریم وابتدا میکنیم باشعار داستان خسروشیرین .

**دربارهٔ بیوفائی زنان‌و کجرفتاری آنان :**

زنان مانند ریحان سفالند — درون سوخبث و بیرون‌سوجمالند
نشاید یافتن در هیچ برزن — وفادر اسب و در شمشیر ودر زن

**بیوفائی زنان**

وفامردی‌است‌درزن‌چون‌توان بست — چوزن گفتی‌بشوی ازمردمی‌دست
بسی کردند مردان چاره سازی — ندیدند از یکی زن راست بازی
چه بندی دل درآن دور ازخدایی — کزو حاصل نداری جز بلائی
اگر غیرت بری با درد باشی — وگر بی غیرتی نامرد باشی

**زن وماه**

مگرماه و زن ازیك‌فن در آیند — که‌چون دربندی از روزن‌درآیند

ازهفت پیکردربارهٔ زن :

زن چو مرد کشاید رو بیند — هم بدو هم بخود فرو بیند

برزن ایمن مباش زن کاه است — بَر دَش باد هر کجا راه است

درجای دیگر گوید :

بود خوب و جوان و نادره گوی — زن که این دید ازوتودست بشوی

ازلیلی ومجنون دربارهٔ زن

زن گرنه یکی هزار باشد — در عهد کم استوار باشد

**زن ووفا**

چون نقش وفا و عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند

---

**زن وراستی**

زن راست نبازد آنچه بازد — جز زرق نسازد آنچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند — وز هیچ زنی وفا ندیدند

**زن و نیرنك**

زن چیست نشانه‌گاه نیرنگ — درظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهان است — چون‌دوست‌شودهلاك‌جان‌است

**زنان‌راست‌باز!**

گویی که بکن نمی نیوشد — گویی که‌مکن دومرده کوشد

چون غم خوری اونشاط گیرد — چون شاد شوی ز غم بمیرد

این کار زنان راست باز است! — افسون زنان بد دراز است

**زن زن است اگرچه شیر است**

زن گر چه بود مبارز افکن — آخر چون زن است هم بود زن
زن گیر که خود بخون دلیر است — زن باشد «زن» اگرچه شیر است

**زن زبون است**

او گرچه نشانه گاه درد است — آخر نه چو من زن است، مرد است

از اسکندرنامه

زنان را ترازو بود سنگ زن — بود سنگ مردان ترازو شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود — که آهنگ بی پرده افغان بود

**زن و پرده و گور**

چه خوش گفت جمشید بارای زن — که یا پرده یا گور به جای زن
مشو برزن ایمن که زن پارساست — که دربسته به گرچه دزد آشناست

اسکندر در سرزمین قپچاق زنان ودختران قپچاقی را بی پرده دید وچنین دستور داد :

**وصف زنان و دختران قپچاقی**

بیابان همه خیل قفچاق دید — در و لعبتان سمن ساق دید
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب — فروزان تر از ماه واز آفتاب
همه تنگ چشمان مردم فریب — فرشته ز دیدارشان نا شکیب
نقابی نه بر صفحهٔ رویشان — نه باك از برادر نه از شویشان

تا اینکه میگوید :

چو شه دید خوبان آن راه را — نه خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب — سپاهی همه تشنه ویشان چو آب

ز محتاجی لشکر اندیشه کرد | که زن‌زن بود بیگمان‌مرد مرد
یکی روز همّت بدین کار داد | بزرگان قفچاق را بار داد
پس‌از آنکه شاهانه بنو اختشان | بتشریف خود سر بر افراختشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت | که زن روی پوشیده به‌درنهفت
زنی کو نماید به بیگانه روی | ندارد شکوه خود و شرم شوی
اگر زن‌خود ازسنگ وآهن‌بود | چو زن نام دارد نه هم زن بود؟

اکنون این بحث را در همینجا خاتمه می دهیم و بنقد وتحلیل قسمتهای دیگراشعاراین داستان میپردازیم و برای اینکه درنوع مضامین و افکارتنوعی داده شود و اگردوستداران و طرفداران زنان را آزردگی و رنجشی ازنظامی و نویسندهٔ کتاب در بارهٔ اشعاری که درتکوهش زنان است حاصل شده باشد برطرف گردد ، درپایان این قسمت شعراطیفی که دروصف شیرین و مقایسهٔ او باشکراصفهانی است‌آورده میشود :

مگو شیرین وشکرهست یکسان | زنی خیزد شکر شیرینی‌از جان
زشیرین تا شکر فرقی عیان است | که‌شیرین‌جان‌وشکرجای‌جان‌است

# ج = الفاظ و لغات مفرده

ناخوب

مده نا خوب را بر خاطرم راه　　بدار از ناپسندم دست کوتاه

بصارت (۱)

خرد بخشید تا او را شناسیم　　بصارت داد تا هم زو هراسیم

فرموش

بسختی صبر ده تا پای دارم　　در آسانی مکن فرموشکارم

آبدستی (۲)

چنان در لطف بودش آبدستی　　که بر آب از لطافت نقش بستی

سُنبیدن (۳)

ز صد فرسنگی آید بر در غار　　در او سُنبد چودرسوراخ خودکار

ماندن (٤)

از آنجا رفت جان ودل پرامید　　بماند آن ماه را تنها چو خورشید

سرآغُج (٥)

بتان از سر سرآغُج باز کردند　　دگرگون خدمتش را ساز کردند

(۱) درعربی بصیرت وبصارت هردوآمده است ولی نویسندگان فارسی زبان عموما کلمهٔ بصیرت را استعمال کرده‌اند .

(۲) تردستی وچالاکی .

(۳) بمعنی سفتن وسوراخ کردن است .

(٤) ماندن بمعنی گذاردن درمیان نویسندگان قدیم زیاد مستعمل بوده است .

(٥) سرآغوج وسرآغوش وسراگوش هم آمده است ـ کیسوپوش زنان که مانند کیسه‌یی بوده وزنان گیسوان خودرادرآن مینهاده‌اند وپولداران آن راازمرواریدمیدوخته ودرآن تکلفاتی میکرده‌اند .

جَلب (۱)

چو من بودم عروس پارسایی ازان مشت جَلب جستم جدایی

باج وبَرسَم (۲)

چو آمد وقت خوان داری عالم ز موبد خواست رسم باج و بَرسَم

بهرخوردی که خسرو دستگه داشت حدیث باج و بَرسَم را نگه داشت

حساب باج و بَرسَم آن چنان است که او بر چاشنی گیری نشان است

اجازت باشد از فرمان موبد خورشها وا که این نیك است و آن بد

پارنج (۳)

مُغنّی را که پارنجی بدادی بهردستان کم از گنجی ندادی

وشاق (٤)

نمانده در حریم پادشاهی و شاقی جز غلامان سرایی

حالی ـ زجز (٥)

ملك فرمود تا شاپور حالی زجز خسرو سرارا کرد خالی

مَولا (٦)

چو شه معشوق را مَولای خوددید سر خودرا بزیر پای خود دید

---

(۱) جلب بفتح اول ودوم وسکون سوم بمعنی زن فاحشه ونابکار.

(۲) باج وبرسم ـ باژوباج بمعنی دعا و زمزمه‌یی که زردشتیان آهسته برزبان میرانده‌اند وبرسم دسته‌یی ازشاخه‌های باریك بی گره بوده است که با آداب وتشریفات خاصی آنرا ازدرخت مخصوصی میبرده ودرهنگام غذاخوردن وشستشوی بدن و بعضی از عبادتها بدست میگرفته‌اند .

(۳) ـ پارنج ـ صله وانعامی که بشاعران ومطربان وامثال ایشان میداده‌اند .

(٤) وشاق بکسراول غلام وخدمتکار زیبا.

(٥) حالی = اکنون. زجر = بغیر از

(٦) مولا درینجا بمعنی دوستدار است .

درباقی (۱)

که جام باده در باقی کن امشب — مراهم باده هم ساقی کن امشب

نامهای ده کنیزك شیرین :

وزین سو آفتاب بُت پرستان — نشسته پیش او ده نار پستان

**فرنگیس و سهیل** سر و بالا — **عجب نوش** و **فلکناز** و **همیلا**

**همایون و سمن ترك و پریزاد** — **ختن خاتون و گوهر ملك** دلشاد

بوی ناك

نمك در مردم آرد بوی پاکی — تو باچندین نمك چون بوی ناکی

حَسَد ناك

رفیقی کو بود بر تو حَسَدناك — بخاکش ده که نرزد صحبتش خاك

خنده ناك

بُدش با گنج دادن خنده ناکی — چوخاکش گنج واوچون گنج خاکی

---

(۱) درباقی کردن که درنثروشعر قدیم زیاد مستعمل بوده است بمعنی : ترك کردن و کاری را بوقت دیگرموکول کردن است .

## د - امثال جاری و شبیه بامثال

**امثال جاری:**

روز از نو روزی از نو

هرانچ ازعمر پیشین رفت گورَ و کنون روزازنواست و روزی ازنو

موش بسوراخ نمیرفت ...

نمیشد موش در سوراخ کـژدم بیاری جایروبـی بست بـردم

شب آبستن است ...

یك امشب را صبوری کـرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید

کلوخ اندازرا پاداش ...

بخود گفتاجواب است این نه جنگ است کلوخ اندازرا پاداش سنگ است

از آبُ خرد ماهی خرد خیزد

نهنگ آن به که با دریا ستیزد کز آبُ خرد ماهی خرد خیزد

چه خوش باشد...

چه خوش باشد که بعدازانتظاری بـامیـدی رسد امیـد واری

**شبیه بمثل :**

چو بر پایی طلسمی پیچ‌پیچی چو افتادی شکستی هیچ هیچی

☆☆☆

بعمری کو بود پنجاه یا شصت چه‌بایدصد گره بر جان‌خودبست

***

من افتاده چنین‌چون گاو رنجور تو می بینی خرك میرانی ازدور

***

هران کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که که هرگز برنخیزد

***

بر آن عزمم کهره در پیش گیرم شوم دنبال کار خویش گیرم

***

در اندیش ای حکیم ازکار ایام که پاداش عمل یابی سر انجام

***

درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

***

نکوملکی‌است ملك صبحگاهی درآن کشور بیابی هرچه خواهی

***

دو دلبر داشتن ازیکدلی نیست دودل بودن کسی را عاقلی نیست

***

دوروزه عمرا گرباداستا گردود چنان کش بگذرانی بگذرد زود

***

نه‌آن طفلم که ازشیرین زبانی بخرمایی کلیجم را ستانی

***

تو ساغر میزدی با دوستادن شاد قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

## ۵ ـ اصطلاحات موسیقی

در بحث از اصطلاحات این داستان اکتفا میکنیم بذکر اشعاری که نامها واصطلاحات موسیقی درآن آورده شده است زیرا نظامی‌درین داستان بسیاری‌ازاصطلاحات موسیقی‌ونامها و پرده‌ها ودستگاههای‌آن را آورده است وچون بسیاری ازاین اصطلاحات ازمیان رفته و باوضعی که اکنون موسیقی ملی دستخوش بی‌اعتنایی و کم توجهی قرار گرفته است دورنیست که پس ازچندی اصطلاحات ونامهای باقیمانده نیزازمیان‌برود از این جهت دراینجا نمونه‌یی از اشعاری که مشتمل بر اصطلاحات و نامهای پرده‌های موسیقی است شاهد میآوریم تابرای کسانی که درصدد بحث وتحقیق ازموسیقی قدیمی ایران باشند مراجعه بآن سهل باشد. در اشعارذیل بطوریکه خودنظامی‌اشاره کرده‌است‌نام سی‌لحن‌از آهنگهای موسیقی آورده شده است :

ملك چون شد زنوش‌ساقیان مست — غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمود کردن بار بدرا — وزود درمان طلب شد کار خودرا
در آمد بار بد چون بلبل مست — گرفته بر بطی چون‌آب‌دردست
ز صد دستان که اورا بود دمساز — گزیده کرد سی لحن خوش‌آواز
ببربط چون سر از زخمه‌برآورد — رزود خشك بانگ تـر بـرآورد

گنج بادآورد (۱)

چو یاد از گنج بادآورد راندی — زهر بادی لبش گنجی فشاندی

گنج ساخته

ز گنج ساخته چون ساختی راه — ز گرمی سوختی صد گنج را راه

گنج گاو

چه گنج گاو را کردی نواسنج — برافشاندی زمین هم گاو هم گنج

شادروان مروارید

چو شادروان مروارید گفتی — لبش گفتی که مروارید سفتی

تخت طاقدیسی

چو تخت طاقدیسی ساز کردی — بهشت از طاقها سرباز کردی

ناقوسی و اورنگی

چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز — شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

حقّهٔ کالوس

چو قند از حقّهٔ کالوس دادی — شکر کالای او را بوس دادی

ماه بر کوهان

چو لحن ماه بر کوهان گشادی — زبانش ماه بر کوهان نهادی

مشك دانه

چو بر گفتی نوای مشك دانه — ختن گشتی ز بوی مشك خانه

---

(۱) نامهای الحان موسیقی قدیم ایران که سی یاسی و یك لحن از آنها در این اشعار آورده شده است، غالباً یا اقتباس از آثار ومفاخر ایرانیان بوده است ازقبیل «گنج بادآورد» که یکی از گنجهای معروف خسرو پرویز بوده است وهمچنین است نامهای: «گنج ساخته» «گنج گاو» «شادروان مروارید» ـ «تخت طاقدیس» (تخت باشکوه خسروپرویز) وبااشاره بیکی ازحوادث وقضایای تاریخی بوده است ازقبیل «کین ایرج» و «کین سیاوش» ومقصود ایرانیان ازاین اسامی آن بوده که همیشه مفاخر ومآثر گذشته در نظر آنان باشد وحس انتقام و کینه جویی ازدشمنان ایران ازدلشان بیرون نرود.

نوروز

چو بر پرده کشیدی تار نوروز  بنوروزی نشستی دوست آن روز

مهر گانی

چو نو کردی نوای مهر گانی  ببردی هوش خلق از مهربانی

مشکویه

چو برمشکویه کردی مشك‌مالی  همه مشکو شدی پر مشك حالی

مروای نیك

چو بر مُروای نیك انداختی بال  همه نیکی بدی مروای آن فال

راه‌شبدیز

چو در شب بر گرفتی راه‌شبدیز  شدندی جملهٔ آفاق شبخیز

شب فرخ

چو در دستان شب فرخ کشیدی  از آن فرخنده‌ترشب کس ندیدی

آرایش خورشید

چو زدز آرایش خورشیدراهی  درآرایش بدی خورشید ماهی

نیمروز

چو گفتی نیمروز مجلس افروز  خرد بیخود شدی تا نیمهٔ روز

سبز درسبزه

چو بانگ سبز در سبزش شنیدی  ز باغ زرد سبزه بر دمیدی

قفل رومی

چو قفل رومی آوردی ز آهنگ  گشادی قفل گنج ازروم واززنگ

سروستان

چو بردستان سروستان گذشتی  صبا سالی بسرودستان نگشتی

سرو سهی

چو بر سرو سهی بنواختی ساز — سهی سروش خطی دادی بخون باز

رامش جان

چو کردی رامش جان را روانه — زرامش جان فدا کردی زمانه

نوشین باده

چو نوشین باده را در جام بستی — خمار بادهٔ دوشین شکستی

فرخ روز

چو بازش رای فرخ روز گشتی — زمانه فرخ و فیروز گشتی

پنجهٔ کبك دری

چو کردی پنجه کبك دری تیز — ببردی غنج کبکان دلاویز

نخجیر گان

چو بر نخجیر گان تدبیر کردی — بسی چون زهره را نخجیر کردی

کین سیاوش

چوزخمه راندی از کین سیاوش — پراز خون سیاووشان شدی گوش

کین ایرج

چو کردی کین ایرج را سرآغاز — جهان را کین ایرج نوشدی باز

کیخسروی

چو بر کیخسروی آوازدادی — بکیخسرو روان را باز دادی

باغ شیرین

چو کردی باغ شیرین را شکربار — درخت ناز را شیرین شدی بار

نواهایی بدین سان رامش انگیز  همی زد باربد درپردهٔ تیز (۱)

سی‌ویك لحنی که در اشعار نظامی آورده شده‌است از الحان موسیقی قبل از اسلام است که بنابر مشهور بار بد آن آهنگها را ساخته وبرای خسروپرویز مینواخته است .

از قراین چنان معلوم میشود که نظامی باصطلاحات ودستگاهها و پرده های موسیقی کاملا آشنایی داشته‌است زیرا غیر از نامهای الحان موسیقی قبل ازاسلام که بتفصیل ذکر کرده است از نامهای پرده‌ها و دستگاهها وسازها وآلات موسیقی که بعداز اسلام نیز درمیان ایرانیان رواج داشته‌است دراشعار وی‌زیاد دیده میشود اینك نمونه‌یی از آن اشعار

**چنك ـ سپاهان ـ ستا(۲)**

نگیساچون زداین طیاره برچنگ  ستای بار بد بر داشت آهنگ

بآواز حزین چون عذر خواهان  روان کرد این غزل را درسپاهان

**پردهٔ عشاق ـ نوا ـ راست**

نکیسا چون زد این افسانه برساز  ستای باربد برداشت آواز

نوا را پردهٔ عشاق آراست  درافکند این غزل رادرره راست

**رود ـ چنك ـ حصاری**

چو رودباربد این پرده پرداخت  نگیسا زودچنگ خویش بنواخت

درآن پرده که‌خوانندش حصاری  چنین بکری برآورد از عماری

---

(۱) در برهان قاطع نام این الحان آورده شده وترتیب هریك نیز ذکر شده است مثلا : آرایش‌خورشید نام‌لحن‌یکم ازسی‌لحن باربد ومهرگانی نام لحن بیست‌وپنجم از سی‌لحن باربد واورنگی نام لحن سی‌ام ازآنهاست . مجموع نام لحنها دراشعار فوق سی‌ویك لحن‌است ولحن‌اضافی چنانکه دربرهان قاطع مذکور است لحن «کیخسروی» است که‌برسی‌لحن‌باربد افزوده‌اند. در بعضی‌نسخ‌نظامی‌شعر«چوبر کیخسروی.. »وجودندارد.

(۲) ـ ستا ـ یکی ازآلات موسیقی است که آن راسه‌تارهم میگویند ونام‌یکی ازلحنهای موسیقی نیزهست .

**عراق**

عراقی‌وار بانك ازچرخ بگذاشت　　بآهنك عراق این بانك برداشت

**ارغنون ـ رود**

کزاوخوشگوتری در لحن وآواز　　ندید این‌چنك پشت ارغنون ساز

ز رود آواز موزون اوبر آورد　　غنا را رسم تقطیع او در آورد

**راهوی**

نگیسا در ترنّم جادوی ساخت　　پس‌آنگه این‌غزل درراهوی ساخت

**ساز ـ بربط**

بگوش چنگ در ابریشم ساز　　فکنده حلقه های بربط آواز

**نوروز**

شگفته‌چون گل نوروزخوشرنگ　　بنوروزاین غزل درساخت باچنگ

اینك بحث در بارهٔ داستان شیرین و خسرو را در همینجا خاتمه میدهم و شروع میکنم ببحث و تحقیق در بارهٔ داستان جانسوز لیلی و مجنون‌وازخداوند توانا توفیق اتمام‌کاررا بوجه احسن خواستارم .

# فصل سوم
# لیلی و مجنون

کم گوی و گزیده گوی چون در — آن کس که زشهر آشنایی است
تا زاندك تو جهان شود پر — داند که متاع ما کجایی است
(لیلی ومجنون) — ( لیلی و مجنون)

مثنوی لیلی ومجنون سومین مثنوی از مثنویهای پنجگانه است که زادهٔ طبع بلند شاعر تواناست . برای این مثنوی که در مدت بسیار کمی سروده شده است ، نظامی یکی ازاوزان سبك و خفیف یعنی بحر «هَزَج مُسَدَّس » را برگزیده است . (۱)

این منظومه چنانکه خود شاعر میگوید اندکی بیشتر از چهار هزار بیت است ودرمُدّتی کمتراز چهارماه بنظم آورده شده است .

این چارهزار بیت اکثر — شد گفته بچارماه کمتر
گرشغل دگرحرام بودی — درچارده شب تمام بودی

## تاریخ آغاز و انجام

تاریخ ختم و شروع این مثنوی بطور قطع و صریح از گفتهٔ خود نظامی دردست است وچون درذکر این تاریخ گذشته ازاعداد «حروف جمل» نیز آورده شده است ازاینرو مانند مثنویهای دیگر که اعداد دستخوش تصرف و

(۱) خوددرین باب، چنین میگوید :

راهی طلبیدطبع، کوتاه — کاندیشه بداز درازی راه
کوته ترازاین نبودراهی — چابکترازاین میانه گاهی
بحری است سبك ولی رونده — ماهیش نه مرده بلکه زنده

تغییر بوسیلهٔ نساخ و کتاب شده‌است در این مثنوی راهی برای تحریف و تصحیف بوده است .

در تاریخ اتمام کتاب چنین گوید :

آراسته شد ببهترین حال — درسلخ رجب به «ثی» و «فی» «دال»(۱)

تاریخ عیان که داشت باخود — هشتاد و چهار بعد پانصد

بنابراین چون این داستان در چهارماه پایان یافته و تاریخ ختم آن بگفتهٔ خود نظامی در آخر ماه رجب سال ۵۸٤ بوده تاریخ شروع در اول ربیع الثانی همان سال اتفاق افتاده است .

**سبب نظم این داستان**

این مثنوی **بنام شروانشاه اختسان بن** منوچهر حاکم وفرمانروای شروان سروده شده است .

از قرائن چنان معلوم میشود که « شروانشاه » امیری فاضل ودانش پرور بوده و بنظامی ارادت میورزیده ونظامی بخواهش اوداستان لیلی و مجنون را بنظم آورده است درصورتیکه در نظم سایر مثنویها بتعبیر خود نخست بالهام هاتف غیبی و یا خضر شروع بکار کرده و بعداً از طرف یکی از امراو شاهان وقت تشویق شده وداستان را بنام وی کرده است . شاعر خوددر بارهٔ سبب نظم داستان واینکه ازجانب اختسان بن منوچهر بوی اشاره شده است که این داستان را بنظم آوردچنین گوید :

روزی بمبارکی وشادی — بودم بنشاط کیقبادی

ابروی هلالیم گشاده — دیوان نظامیم نهاده

تااینکه میگوید :

درخاطرم اینکه وقت کار است — کاقبال رفیق و بخت یار است

---

(۱) ثی = ث بحساب حروف ابجد پانصد است .
فی = ف » » » هشتاداست.
دال = د » » » چهاراست .
بنابرین تاریخ ختم کتاب آخر رجب سال ۵۸٤ هجری است .

تا کی نفس تهی گزینم　　وزشغل جهان تهی نشینم

درهمین هنگام که نظامی دراندیشه وخیال کار تازه یی هست قاصدی ازجانب شاه میرسد :

در حال رسید قاصد از راه　　آورده مثال حضرت شاه (۱)
بنوشته بخط خوب خویشم　　ده پانزده سطر نغز بیشم
کای محرم حلقهٔ غلامی　　جادو سخن جهان نظامی
خواهم که بیاد عشق مجنون　　رانی سخنی چو دُر مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی　　بکری دوسه درسخن نشانی
شاه همه حرفهاست این حرف　　شاید که دراوسخن کنی صرف
در زیور پارسی و تازی　　این تازه عروس را طرازی

دراینجا اشاره بفضل وسخن شناسی شروانشاه از گفتهٔ خودشروان شاه میکند :

دانی که من آن سخن شناسم　　کابیات نواز کهن شناسم
بنگر که ز حقهٔ تفکّر　　در مرسلهٔ که میکشی در
ترکی صفتی وفای مانیست　　ترکانه سخن سزای مانیست
آن کز نسب بلند زاید　　او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم　　از دل بدماغ رفت هوشم
نه زهره که سرز خط بتابم　　نه دیده که ره بگنج یابم
سر گشته شدم در آن خجالت　　ازسستی عمروضعف حالت

ازآنچه نظامی درچندجا اشاره میکندمعلوم میشود فرزندش محمد نیزاورا بسرودن این داستان ترغیب میکرده است .

---

(۱) مقصود شروانشاه است .

فرزند محمد نظامی آن بر دل من چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بر دست در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سر مهر پای من بوس کی؟ آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چو یاد کردی چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت تا گوهر قیمتی شود جفت

در جای دیگر اشکال کار را بیان میکند و میگوید این قصه چون در بیابانهای سوزان وریگزار عربستان واقع شده وجز ناکامی وغم واندوه حاصلی ندارد ازاینرو برای شاعر موضوع مناسب و نشاط انگیزی نیست که آن را بنظم آورد باز فرزندش محمد نظامی پدررا ترغیب و تحریض بنظم این داستان میکند :

باز آن خلف خلیفه زاده کاین گنج بدوست در گشاده
یك دانهٔ اولین فتوحم یك لالهٔ آخرین صبوحم
گفت ای سخن تو همسر من یعنی لقبش برادر من
در گفتن قصه یی چنین چست اندیشهٔ نظم رامکن سست

پس از آنکه ارادهٔ نظم داستان میکند وبحر خفیف و آسانی را برای این مثنوی برمی گزیند در روانی و خوبی ونغزی و سرعت نظم آن چنین فرماید :

بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
هر بیتی از او چو رشتهٔ دُر از عیب تهی و از هنر پُر
در جستن این متاع نغزم یك موی نبود پای لغزم
میگفتم و دل جواب میداد خاریدم و چشمه آب میداد
این چار هزار بیت اکثر شد گفته بچار ماه کمتر

آن گاه سخن را بمدح شروانشاه میکشاند :

پرداختمش بنغز کاری — وانداختمش بدین عماری
تا کس نبرد بسوی اوراه — الاّ نظر مبارك شاه

تا آنکه میگوید :

شروانشه آفتاب سایه — کیخسرو کیقباد پایه
شاه‌سخن اَختسان که‌نامش — مهری‌است که‌مهرشدغلامش

درپایان کتاب نیزشروانشاه را بدینگونه میستاید .

شد قصّه بغایت تمامی — الحمدلله ای نظامی
این قصّه کلید بستگی باد — درخواندن اوخجستگی باد

تاآنکه گوید :

شاها ملکا جهان پناها — یك شاه نه صد هزار شاها
شروانشه کیقباد پیکر — خاقان کبیر ابوالمظفّر
نی شراونشاه بل جهانشاه — کیخسرو ثانی **اختسانشاه**

**موضوع وچگونگی داستان لیلی و مجنون** این‌داستان مانندداستان خسرووشیرین‌داستانی عشقی استوعاشق‌ومعشوق درین داستان‌لیلی و مجنون هستند داستان، خسرووشیرین گرچه عاقبتی حزن انگیزدارد ولی چون‌عاشق ومعشوق بوصال هم میرسند وچندین سال با خوشی وخرّمی با یکدیگر زندگی میکنند از اینرو مجالس بزم ووصف عیش و سرور و سازندگی ونوازندگی درآن داستان زیاد است لیکن در داستان لیلی و مجنون ازهمان آغاز امرمحرومی وهجران عاشق شروع میشود ودرتمام داستان وصف زاری ونالهٔ جانسوز عاشق ومعشوق است . ختم داستان نیز

باوضعی بسیارغم انگیز وحزن آوراست ودردلهای شکسته وهجران دیده اثر تمام دارد .

دراین داستان نظامی خودرا مقید بترجمه ونقل حکایت از زبان تازی **بفارسی** کرده است واز اینجهت حواشی وفروع زیادی درآن دیده نمیشود واگر گاهی مضامین شاعرانه آورده است بیشتر درمواقع بث و شکوی وراز ونیازعاشق ومعشوق اردل شب باخدای زمین وآسمان وخطاب با ستارگان درخشان است که درین قسمت الحق اشعاری جانسوز و شور انگیزدارد وپایهٔ سخن را بحد اعلی رسانده است ولی از وصف مجالس سوروسرور وشادی وطرب خالی است وآنگونه آزادی فکروتوسعهٔ خیال وبسط سخن که در مثنوی خسرو وشیرین و هفت گنبد وجود دارد درین داستان دیده نمیشود .

شاید یکی ازعلل این باشد که این مثنوی در مدت بسیار کوتاهی بپایان رسیده است بعلاوه صحنه های خیالی ومیدان این داستان درریگزارهای سوزان عربستان و چادرهای عرب صحرا نشین است نه درمیان کاخهای شاهنشاهی ساسانی و بوستانهای دلاویز تیسفون وشهرود و همدان و کرمانشاهان بنابر این از نظر بلاغت کاملا مقتضای مقام رعایت شده وسخن بروفق جا ومکان گفته شده است نظامی درابتدای داستان لیلی ومجنون وبیان علت اینکه چرا ترديد ودودلی درنظم آن داشته است اشاره باین معنی میکند:

میدان سخن فراخ باید — تا طبع سواریی نماید
این آیت اگرچه هست مشهور — تفسیر نشاط هست ازاودور
افزار سخن نشاط وناز است — زین هردوسخن بهانه سازاست
بر شیفتگی و بند و زنجیر — باشد سخن برهنه دلگیر

یکی از مجالس لیلی ومجنون نقل از نسخهٔ قدیمی

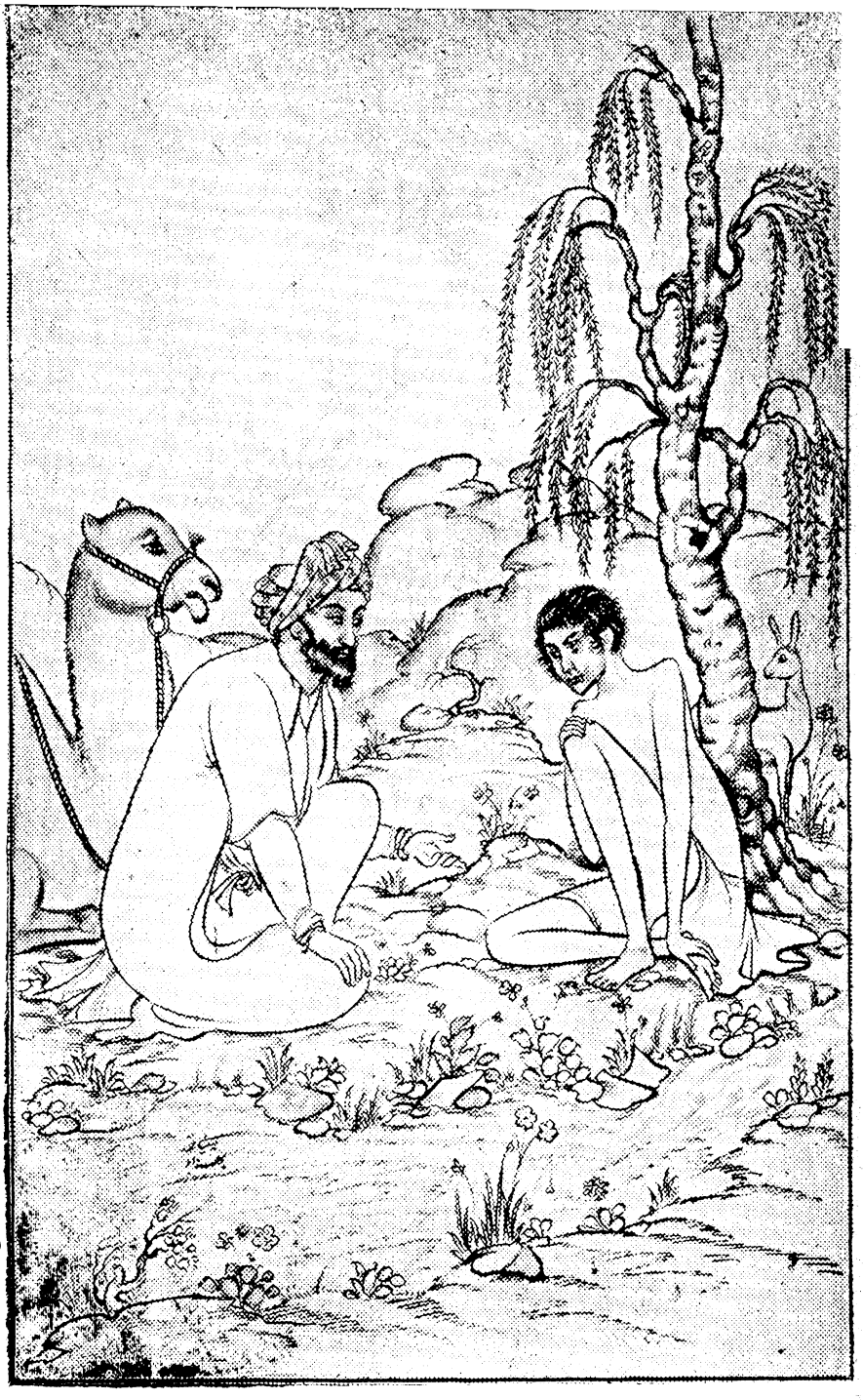

یکی از مجالس ـ لیلی ومجنون نقل از نسخهٔ قدیمی

ابوالفرج چنین میگوید : بنابروایت صحیح اسم او « قیس » است بعضی هم نام اورا «مهدی» گفته‌اند . پدرش ملوح‌بن مزاحم‌است . دلیل اینکه‌اسمش قیس‌است شعر لیلی معشوقهٔ‌اواست که گفته‌است:

الا لیت شعری والخطوب کثیرة  متی رحل قیس مستقل‌فراجع

اصمعی گفته است قیس دیوانه ( مجنون ) نبوده بلکه بواسطهٔ عشق لیلی حالت شیدایی و بیقیدی‌دراو پیدا شده بوده است .

ابن کلبی گفته است : « داستان مجنون و اشعار او در دورهٔ اموی بوسیلهٔ جوانی ازخاندان بنی امیه وضع‌ومنتشر شد ، وی بدخترعمه‌اش عشق میورزید وچون نمیخواست حدیث عشق او و دختر عمه‌اش مشهور گردد قصهٔ مجنون راوضع کرد .»

اخفش گفته است : « لیلی معشوقهٔ مجنون دختر سعدبن محمدبن ربیعه است .» بنابگفتهٔ ابن اعرابی : نام مجنون معاذبن کلیب است وی لیلی را دوست میداشت ، مرد دیگری بنام مزاحم نیز با او درین دوستی شریك بود .روزی مزاحم برای‌مجنون این‌شعررا خواند :

کلانا یا معاذ یحب لیلی  بقلبی و فیك من لیلی التراب

شرکت فی هوی من کان حظی  و حظك من مودتها العذاب

لقد خبلت فؤادك ثم ثنت  بعقلی فهو مجنون مصاب

(مفادشعراین است که: من‌وتوای‌معاذهردو گرفتارعشق‌لیلی‌شده‌ایم ولی او بماتوجهی ندارد وازین عشق جزعذاب بهره‌یی نصیب‌مانشده‌است ازین پیش عقل ودل ترا فاسد کرد واکنون نوبت بعقل من‌رسیده‌است!)

چون مجنون این شعر را شنید درهم شد و عقل وی دگرگون و زایل گردید .

پس‌از ذکر این اقوال ابوالفرج داستان‌لیلی ومجنون را چنانکه

گفته‌اند نقل کرده وخود را از صحت وسقم آن بر کنار ساخته‌است.

میگوید که بنا بگفتهٔ ابوعمرو شیبانی مجنون ولیلی که کینه‌اش اُمّ مالك ، دخترمهدی بن سعد بوداز کودکی که گوسفندان‌را برای چرا بصحرا میبردند هواخواه یکدیگر بودند وهم را دوست میداشتندتااینکه لیلی بزرگ شد ودرحجاب رفت وازمجنون کناره گرفت . مجنون ازین حادثه غمگین شد ودرین باره‌چنین گفت :

تَعَلّقتُ لَیلی وَ هیَ ذاتُ ذوابة  وَ لَمْ تبدَ للاتراب مِن‌ثدیِها حَجم

صَغیرَین نَرْعی البهم یا لَیتَ اننا  اِلیَ الیوم لِمَ نکبرْ ولم تکبرالبهم

(مفاد اشعار این‌است : من از زمانی که لیلی کوچك بود و هنوز پستانش بر نیامده بود بوی عشق میورزیدم دو طفل کوچك بودیم که گوسفندان را بچرا میبردیم . ای‌کاش تا امروز نه‌ما بزرگ شده بودیم و نه گوسفندان !)

باری‌آنچه‌مسلم است آنست که‌نظامی برای داستان لیلی ومجنون اصلی عربی دردست داشته است (۱) وآن را بفارسی ترجمه و بآرایش و پیرایش نظم‌آراسته‌است لیکن اصل‌قضیه تاچه اندازه‌جنبهٔ‌تاریخی‌وواقعی دارد و یا اصلا از موضوعات خیالی وافسانه‌یی است ، بر نویسنده روشن نیست ونمیتواند بیقین درین‌باره حکمی کند . البته درنظر نظامی‌چنین

---

(۱) بنقل دکتر عبدالنعیم در«نظامی‌الگنجوی» داستان لیلی ومجنون‌دربسیاری ازکتب قبل از نظامی‌وبعداز اوآمده است ازآن‌جمله‌کتب ذیل‌است :

الشعروالشعراء ابن‌فقیه- سرح‌العیون‌ابن‌نباته- خزانةالادب‌بغدادی-تزیین‌الاسواق انطاکی - مجالس‌العشاق حسین بایقرا .

مینماید که داستان جنبهٔ تاریخی وواقعی دارد [1] وپهلوانان داستان که همه عرب هستند وهمچنین صحنه‌ها ومناظر داستان همه وجود خارجی داشته‌اند . الله‌اعلم

نظامی مثنوی لیلی و مجنون را با این اشعار که اشاره بعالم باقی و عشق واقعی دارد بپایان رسانده است:

این عالم فانی است‌وخاك است — وآن‌عالم‌باقی است وپاك است
پاکی که درو بقا میسر — از خاك فنا پذیر بهتر
زنهار بهوش باش زنهار — کان گل ندهی بدین خس‌وخار
خود را بحریم عشق بسپار — تا باز رهی ز خود بیکبار
در عشق چو تیر شو روانه — تا دور نیفتی از نشانه
عشق است گره‌گشای هستی — گردابه رهان خود پرستی
هر شربت غم که جان گزاید — چون عشق دهد بجان فزاید
این حالت اگرچه‌دردناك‌است — چون در سرعشق رفت پاك‌است
این واقعه گرچه رنجکش‌بود — چون ازسرعشق بودخوش بود

اینك پس‌ازین مقدمهٔ مختصر دربارهٔ معرفی داستان لیلی ومجنون ببحث وانتقاد دراشعار این‌منظومه که غرض اصلی‌ماست میپردازیم .

---

(۱) درآغاز داستان ازقول راوی چنین گوید :

گویندهٔ داستان چنین گفت — آن‌لحظه که دُرّاین‌سخن‌سفت
کز ملك عرب بزرگواری — بوده است بخوبتر دیاری

درجای دیگر ازگویندهٔ داستان به«سخن سرای بغداد» تعبیرمیکند:

فرزانه سخن سرای بغداد — از سرسخن چنین خبر داد

# الف ـ افکار و معانی .

در این منظومه نیز نظامی مانند سایر مثنویها نخست بستایش خداوند و پس از آن به نعت و منقبت پیغمبر اکرم‌ص پرداخته پس از آن شمه‌یی دربارهٔ نیاکان‌و اجداد خود و چند موضوع اخلاقی مشتمل بر پند و نصیحت سروده آنگاه شروع به بیان داستان کرده است در توحید و ستایش خدا و استدلال بر وجود خالق و صانع اینگونه دلیل و برهان آورده است :

ای ناظر نقش آفرینش — بردار خلل ز راه بینش
درراه تو هر که راوجودی است — مشغول‌پرستش‌وسجودی‌است(۱)

تا اینکه گوید :

این هفت حصار بر کشیده — بر هزل نباشد آفریده
واین هفت رواق‌زیر پرده — آخر بگزاف نیست کرده

**انسان بیهوده خلق نشده است**

کار من و تو بدین درازی — کوتاه کنم که نیست بازی
دیباچهٔ ما که در نورد است — نز بهرهوی‌وخواب‌وخورداست

**خلقت انسان برای خورد و خواب نیست**

از خواب و خورش به اربتابی — کین در همه گاو و خر بیابی
زان مایه که طبعها سرشتند — ما را ورقی دگر نوشتند
تا درنگریم و راز جوییم — سررشتهٔ کار باز جوییم

---

(۱) اشاره به آیهٔ شریفه : یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مافی‌السموات و ما فِی‌الارضِ

بینیم زمین و آسمان را جوییم یکایك این و آن را

آنگاه دربارهٔ اینکه انسان نباید دربارهٔ چگونگی آفرینش بیاندیشد بلکه باید دراین باره فکر کند که هیچ مصنوعی بی صانع وهیچ معلولی بی‌علت ممکن نیست وجود پیدا کند چنین فرماید :

در هرچه نظر کنی به تحقیق آراسته کن نظر بتوفیق
منگر که چگونه آفریده‌است کآن دیده‌وری‌ورای‌دیده‌است

## استدلال بر وجود صانع

بنگر که زخود چگونه برخاست وان وضع بخود چگونه شدراست
تا بر تو بقطع لازم آید کآن از دگری ملازم آید
چون رسم حواله شد بر سام رستی تو ز جهل و من ز دشنام
هر نقش بدی که آیدت پیش جز مبدع او در او میندیش

پس از این قسمت دربارهٔ اینکه هیچکس براز آفرینش نتواند پی برد میگوید :

زین هفت پرند پرنیان رنگ گر پای‌برون نهی‌خوری‌سنگ
پنداشتی این پرند پوشی معلوم تو گردد از بکوشی
سررشتهٔ راز آفرینش دیدن نتوان بچشم بینش
این رشته قضانه آنچنان‌بافت کاورا سر رشته وا توان یافت
سر رشتهٔ قدرت خدایی برکس نکند گره گشایی

## اسرار خلقت از چشم ما نهفته است

در پردهٔ راز آسمانی سری‌است‌زچشم‌مانهانی
چندانکه‌جنیبه‌رانم‌آنجا پی برد نمیتوانم آنجا

پس ازآن دربارهٔ اینکه خود با کتابهای زیادی که خوانده باین نتیجه رسیده است که تمام موجودات و چیز هایی که پا بدایرهٔ هستی

گذاشته‌اند بی‌سبب وفایده نیست و غرضی ازآفرینش آنها وجود دارد و انسان عاقل کسی است که از ظواهر اشیاء پی بحقیقت و غرض ازخلقت آنها ببرد تا کلید کنجینه‌های آفرینش بدست او افتد و ازجام گوارای کشف حقایق سیراب شود چنین گوید :

در تختهٔ هیکل رقومی — خواندم همه نسخهٔ نجومی
برهرچه‌ازآن برون کشیدم — آرامگهی در او ندیدم
دانم که‌هرآنچه ساز کردند — بر تعبیه‌ایش باز کردند
هرچ‌آن‌نظری‌دراوتوان‌بست — پوشیده‌خزینه‌یی‌درآن هست
آن کن که کلید آن خزینه — پولاد بود نه آبگینه
تا چون بخزانه در شتابی — شربت طلبی نه زهر یابی

## بقاء نفس و معاد بتعبیری لطیف

روزیکه مرا ز من ستانی — ضایع مکن از من آنچه مانی
وآندم که مرا بمن دهی باز — یك سایه ز لطف بر من انداز

در تجزیه و تحلیل مرگ و اینکه انسان دانا و خردمند نباید از مرگ بهراسد زیرا که مرگ در حقیقت انتقال از حالی بحالی و ازجایی بجای دیگر است فرماید:

از حال بحال اگر بگردم — هم بر ورق اولین نوردم
از مرگ رسد چرا هراسم؟ — کآن راه بتو است ، میشناسم
این مرگ‌نه،باغ وبوستان‌است — کو راه برای دوستان است
تا چند کنم ز مرگ فریاد — چون‌مرگ‌ازاوست،مرگ‌من‌باد
گربنگرم آنچنانکه رای‌است — این‌مرگ‌نه‌مرگ،نقل‌جای‌است

دراینکه هر کس زنده بعشق است واگر کسی خالی ازعشق باشد درحقیقت مانند مرده است چنین گوید:

## هر کس زنده بعشق است

من قوت ز عشق میپذیرم — گر میرد عشق من بمیرم
پروردهٔ عشق شد سرشتم — جز عشق مباد سرنوشتم
آن دل که بود ز عشق خالی — سیلاب غمش برُاد حالی
یا رب بخدایی خداییت — آنگه بکمال پادشاییت
کز عشق بغایتی رسانم — کو ماند اگر چه من نمانم
از چشمهٔ عشق ده مرا نور — واین سرمه مکن زچشم‌من‌دور
گر چه ز شراب عشق مستم — عاشق تر از این کنم که هستم

مقصود نظامی ازعشق ، حالت روحانی وعشق حقیقی است نه عشق مجازی و شهوت وهوس چنانکه خود گوید:

## عشق غیر از شهوت و هوس است

تا هست بچون خودی نیازت — با سوز بود همیشه سازت
عشقی که نه‌عصمت‌خدایی‌است — آن عشق‌نه، شهوت‌هوایی‌است
عشق آینهٔ بلند نور است — شهوت ز حساب عشق‌دوراست
عشق غرضی بقا ندارد — کس عشق غرض روا ندارد
باعشق، غرض کجا بود راست؟ — عشقی، که‌غرض‌نشست‌برخاست

در بی‌نیازی ازدیگران و متکی بودن بخود گوید :

تا هست بچون خودی نیازت — با سوز بود همیشه سازت
آنگاه رسی بسربلندی — کایمن شوی از نیازمندی
هان تا سگ نان کس نباشی — یا گربهٔ خوان کس نباشی
چون مشعله دسترنج خودخور — چون‌شمع‌همیشه گنج‌خودخور
تا با تو بسنت نظامی — سلطان جهان کند غلامی

دربارهٔ اینکه امور جهان برخلاف آرزو و تصور ماست و ازینرو بهتر آنست که بجای غم خوردن و ناشکیبا بودن در مقابل حوادث و پیش‌آمدها که بدست آدمی نیست ، انسان سرتسلیم فرود آوردوخوش‌بین باشد چنین گوید:

بس گل که‌تو گل کنی‌شمارش — بینی بگزند خویش خارش
بس گر سنگی که سستی آرد — در هاضمه تندرستی آرد
بر وفق چنین خلافکاری — تسلیم به از ستیزه کاری
القصه چو قصه این‌چنین‌است — پندار که سر که انگبین است

دربارهٔ بزرگی جهان وضعف و بیچارگی بشر از کشف‌اسرارجهان چنین فرماید :

شب رفت حکایت اندکی کن — یك‌را دومکن دو را یکی کن
گر بگذری از کریوهٔ تیز — حکم شبهی کنی بشبدیز
زین چه بحیل نمیتوان‌رست — وین در بجدل نمیتوان بست
کو خسرو کو قباد و کو جم؟ — رفتند و روند دیگران هم
زین چاره گران باد پیمای — در کار فلك کرا رسد پای
کوشید جوان و رأی زد پیر — نگشاد کس این گره بتدبیر
با عاجزیی چنانکه ماییم — اسرار فلك کجا گشاییم

در تحریض بمردانگی و شهامت و مطالبهٔ حق و نکوهش ازسستی و زبونی چنین گوید :

تا چند چو یخ فسرده بودن — در آب چه موش مرده بودن
چون گل بگذار نرم خویی — بگذر چو بنفشه از دو رویی
جایی باشد که خار باید — دیوانگی بکار باید

برای اثبات مطلب درینجا بهترین تمثیل را آورده است:

کردی خر کی بکعبه گم کرد | در کعبه دوید و اشتلم کرد
کاین بادیه را رهی دراز است | گم گشتن خرزمن چه راز است؟
این گفت و چو گفت بازپس دید | خر دید و چو دید خر بخندید
گفتا خرم از میانه گم بود | وایافتنش باشتلم بود
گر اشتلمی نمیزد آن کرد | خر میشد و بار نیز میبرد

## نه خوار وزبون باش نه ستمگر وضعیف کش

خواری خلل درونی آرد | بیداد کشی زبونی آرد
میباش چو خارحربه بردوش | تاخرمن گل کشی درآغوش
نیروشگن است حیف و بیداد | از حیف بمیرد آدمیزاد

## پاازگلیم خودفراترمگذار

برگردد بخت ازآن سبك رای | کافزون زگلیم خود کشد پای
مرغی که نه اوج خویش گیرد | هنجار هلاك خویش گیرد
زاهد که کند سلاح پوشی | سیلی خورد از زیاده کوشی
رو به که زند تپانچه با شیر | دانی که بدست کیست شمشیر

## فوائد پرهیز و کم خواری

پرهیز نه دفع یك گزند است | در راحت و رنج سودمند است
در راحت از او ثبات یابند | در رنج بدو نجات یابند

## زخم زبان اززخم گزیدگی سك بدتر است

آن را که گزد سگ خطرناك | چون مرهم هست نیستش باك
وآن را که دهان آدمی خست | نتوان بهزار مرهمش بست

## درسخن گفتن گستاخ وتند مباش

گستاخ سخن مباش با کس | تا عذر سخن نخواهی از پس
گرسخت بود کمان و گرسست | گستاخ کشیدن آفت توست

گر سست بود ملالت آرد ور سخت بود خجالت آرد

نظامی بممدوح خود شرفانشاه باکمال آزادگی و شهامت چنین پند واندرز میدهد :

گرچه دل پاك وبخت فیروز هستند ترا نصیحت آموز
زین ناصح نصرت الهی بشنو دو سه حرف صبحگاهی
بیدار سهی بکاردانی بیدار ترك شو ار توانی

## از جور و ستم بپرهیز

مویی مپسند ناروایی در رونق کار پادشایی
در گردن هیچ نیکخواهی شمشیر مزن بهر گناهی
دشمن که بعذر شد زبانش ایمن مشو و ز در برانش
قاهر شو و برد بار میباش می میخور و هوشیار میباش
رای تو اگر چه هست هشیار رای دگران ز دست مگذار

## از مردم دو دل دوری کن

با هیچ دو دل مشو سوی حرب تا سکه درست خیزد از ضرب
از صحبت آن کسی بپرهیز کو باشد گاه نرم و گه تیز
هیچ است و نه، بلکه هیچ هم نیست آن کس که درون او دورنگی است
هر جا که قدم فرا نهی پیش باز آمدن قدم بیندیش
تا کار بنه قدم بر آید گرده نکنی بخرج شاید
مفرست پیام داد جویان الا بزبان راست گویان

## بر گفتهٔ خود استوار باش

در قول چنان کن استواری کایمن شود از تو زینهاری

## راز خود را بدیگران مگوی

بر گوش کسی میفکن آن راز　　کآزرده شوی ز گفتنش باز

## دشمن را کوچك مشمار

مشمار عدوی خویش را خرد　　خار از ره خود چنین توان برد

## گرد می مگرد

با آنکه حلال توست باده　　پهلو کن از آن حرامزاده

گرچه بصبوح باده پیوست　　باده تو خوری عدو شود مست

در نصیحت یگانه فرزند خود محمد نظامی بهترین پندها و دستورهای اخلاقی و اجتماعی را که برای هر جوان میتواند سرمشق و راهنما باشد گفته‌است :

ای چارده ساله قرة العین　　بالغ نظر علوم کونین

آن روز که هفت ساله بودی　　چون گل بچمن حواله بودی

واکنون که بچهارده رسیدی　　چون سرو براوج سر کشیدی

## عمر را بیهوده مگذران

غافل منشین نه وقت بازی است　　وقت هنراست و سرفرازی‌است

دانش طلب و بزرگی آموز　　تا به نگرند روزت از روز

## بهنر و دانش و بازوی خود تکیه کن

جاییکه بزرگ بایدت بود　　فرزندی من نداردت سود

چون شیر بخود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش

دولت طلبی سبب نگه دار　　با خلق خدا ادب نگه دار

آنجا که فسانه‌یی سکالی　　از ترس خدا مباش خالی

و آن‌شغل طلب ز روی حالت | کز کرده نباشدت خجالت
گردل دهی ای‌پسر بدین پند | از پند پدر شوی برومند
گر چه سر و سروریت بینم | و آیین سخنوریت بینم

## شغل وکار خود را شاعری قرار مده

در شعر مپیچ و در فن او | چون اکذب اوست‌احسن او
زین فن مطلب بلندنامی | کان ختم شده است برنظامی
نظم ارچه بمرتبت بلنداست | آن علم طلب که‌سودمند است

## خود را بشناس

در جدول این خط قیاسی | میکوش بخویشتن شناسی
تشریح نهاد خود در آموز | کاین معرفتی است خاطرافروز

## بهترین دانشها دانش دین ودانش پزشکی است

پیغمبر گفت علم علمان | علم الادیان و علم الابدان
در ناف دوعلم بوی‌طیب است | وآن هردو فقیه یاطبیب‌است
میباش طبیب عیسوی هش | اما نه طبیب آدمی کش
میباش فقیه طاعت اندوز | اما نه فقیه حیلت آموز
گر هر دو شوی بلندگردی | پیش همه ارجمند گردی
میکوش بهر ورق که خوانی | کآن دانش را تمام دانی
گفتن ز من از توکار بستن | بیکار نمیتوان نشستن

دربارهٔ اینکه سخن هرچندخوب وشیواباشد بهتر آن است که از اندازه بیرون نشودو بحد ابتذال نرسد چنین‌فرماید :

باآنکه سخن بلطف آب است | کم گفتن‌این سخن‌صواب‌است
آب ارچه همه زلال خیزد | از خوردن پر ملال خیزد

کم گوی و گزیده گوی چون در — تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

یك دسته گل دماغ پرور — از خرمن صد گیاه بهتر

این نکته در پایان این بحث یادآوری میشود که چنانکه ازین پیش یادآوری شددر داستان لیلی ومجنون بمجالس عیش وسرور وسازندگی ونوازندگی برخوردنمیکنیم بلکه بیشتر وصف حالت سوز و گداز وحرمان وهجران عاشق ومعشوق دراین داستان نمایان است ، معهذا گاهی شاعر توانا اززبان عاشق مهجور که از خدا آرزومند دیدار معشوق است،حالت وصال خیالی واجتماع عاشق ومعشوق را ببهترین ولطیف ترین وجهی وصف کرده است . درمناجات مجنون چنین گوید :

یارب چه خوش اتفاق باشد — گر بامنش اشتیاق باشد
مهتاب شبی چو روز روشن — تنها من و تو میان گلشن

## آرزوی خلوت کردن باعاشق معشوق درشب مهتاب

من باتو نشسته گوش در گوش — بامن تو کشیده نوش در نوش
در بر کشمت چو رود در چنگ — پنهان کنمت چو لعل در سنگ
گردم ز خمار نرگست مست — مستانه کشم بسنبلت دست
درهم شکنم شکنج گیسوت — تا گوش کشم کمان ابروت
با نار برت نشست گیرم — سیب زنخت بدست گیرم
گه نار ترا چو سیب سایم — گه سیب ترا چو نار خایم
گه زلف بر افکنم بدوشت — گه حلقه برون کشم ز گوشت
گاه از قصبت صحیفه شویم — گه با رُطبت بدیهه گویم
گه گرد گلت بنفشه کارم — گاهی ز بنفشه گل برآرم
یارب چه بود اگر چنین رای — برکار شود چه خوش بود جای

## ب ـ در اصطلاحات مخصوص و وصف و تشبیه لطیف

چنانکه در مثنوی خسرو وشیرین بحث از اصطلاحات رااختصاص باصطلاحات موسیقی دادیم در این مثنوی نیز بحث از اصطلاحات را به اسامی ستارگان وصورفلکی و منازل قمر و بروج و ثوابت و سیارات که در این مثنوی از اینگونه کلمات و اصطلاحات زیاد آورده شده است اختصاص میدهیم ، زیرا بسیاری از نامهای فارسی ستارگان که برخی از آنهافعلا متروك شده است و دانستن آنها برای پژوهندگان وعلاقمندان زبان و ادبیات شیرین فارسی ضروری است در این مثنوی آورده شده است. درآنجا که مجنون دردل شب با خدای خود راز ونیاز میکند نظامی اصطلاحات زیادی از علم هیأت و نامهای بسیاری از ستارگان را آورده و اوصاف آنها را موافق عقیده قدما بیان کرده است :

رخشنده شبی چو روز روشن — زو تازه فلك چو سبز گلشن
از مرسله های زر حمایل — زرین شده چرخ را شمایل
سیّاره بدست بند خوبی — بر نطع اُفُق بپای کوبی
بر دیو ، **شهاب** حربه رانده — لاحَولَ ولا ز دور خوانده
صدگونه ستارهٔ شب آهنگ — بنموده سپهر در یك اورنگ
**فرقد** بیزن جنیبه رانده — کشتی **بجناح** شط رسانده
**پروین** ز حریر زرد و ازرق — بر سُنجُق زر کشیده بیرق
**مه** گرد پرند زر کشیده — پیرایه‌یی از قصب تنیده
گفتی ز کمان گروهۀ شاه — یك مهره فتاده بر سر ماه

یا شکل **عطارد** از کمانش — **تیری** است که زد بر آسمانش
**زهره** که ستام زین او بود — خوش خو چو خوی جبین او بود
**خورشید** چو تیغ او جهان‌سوز — پوشیده بشب برهنه در روز
**مریخ** بکینه گرم تعجیل — تا چشم عدوش را کشد میل
**برجیس** بمهر او نگین راست — کاقبال جهان در آستین داشت
**کیوان** مسنی(۱) علاقه‌آویز — تا آهن تیغ او کند تیز
از شکل **بروج** و از **منازل** — افتاده سپهر در زلازل
عکس **حمل** از **هلال** خنده — **برجیس** فلک رهی فکنده
**گاو فلکی** چو گاو دریا — گوهر بگلو در از **ثریا**
**جوزا** کمر دو رویه بسته — بر تخت دو پیکری نشسته
**خرچنک** به چنگل زراعی — انداخته ناخن سباعی
**نثره** به نثار گوهر افشان — **طرف** از طرفی دگر زرافشان
**جبهه** ز فروغ جبهت خویش — افروخته صد چراغ در پیش
**قلب الاسد** از اسد فروزان — چون آتش عود عود سوزان
**عذرا** رخ **سنبله** در آن‌طرف — بی‌صرفه نکرد دانه یی صرف
**میزان** چون زبان مرد دانا — بگشاده زبانه با زبانا
**اکلیل بقلب** تاج داده — **عقرب بکمان** خراج داده
**جدی** سر خود چه بز بریده — کافیانهٔ سر بزی شنیده
**ذابح** ز خطر دهان گرفته — **سعداخبیه** را عنان گرفته
**دلو** از کله هلی آفتابی — خاموش لب از دهن پر آبی
**خاتون** ز نثار نافه داری — **بابطن الحوت** در عماری

---

(۱) مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث سنگی سبز رنك بوده است که کارد بدان تیز میکرده‌اند.

**عَیوّق** بدست زور مندی — برده زهم افسران بلندی
**نسرین پرنده** پر گشاده — **طایر** شده **واقع** ایستاده
**شعری** بسیاقت یمانی — بی شعر بآستین فشانی
**مَبْسوط** بیك چراغ مانده — مقبوض چو **زاغ** چشم کنده
**سیّاف مجّره** رنك شمشیر — انداخته بر قلادهٔ شیر

بنشسته **سریر** بر **توابع** — **ثالث** چه عجب بزیر **رابع**
میکرد **سُها** ز هم نشینان — نقادی چشم تیز بینان
تابان **دم گرك** در سحر گاه — چون یوسف چاهی از بن چاه
پیرامن آن فلك نوردان — پر گار **بنات نعش** گردان

شاعر توانا پس از شمردن اسامی ستارگان ووصف هریك از آنها که کمال آشنآیی و احاطهٔ وی را برعلم نجوم آشکار میسازد ؛ اززبان مجنون دردل شب ومیان بیابان مناجات وراز ونیازی بازهره ومشتری دارد که در نهایت لطافت و شیوایی و فصاحت و شور انگیزی است پس از گفتگوی با زهره و مشتری سخن را بسوی آفرینندهٔ زهره ومشتری و خدای زمین و آسمان و این جهان وآن جهان معطوف واز سوز دل وخلوص نیت مانند عارف و حکیمی ذات بیچون او را ستایش میکند و اوصاف اورا میشمرد و وصال معشوق را از اومیخواهد . اینك برای نمونه منتخبی درینجا آورده میشود .

**گفتگوی مجنون**
**با زهره**

مجنون زسر نظاره سازی — می کرد به چرخ حُقه بازی
بر **زهرهٔ** نظر گماشت اول — گفت ای بتو بخت را مُعول

ای زهره روشن شب افروز — ای طالع دولت از تو پیروز
ای مشعلهٔ نشاط جویان — صاحب رسد سرود گویان
ای در کف تو کلید هر کام — درجرعهٔ تو رحیق هرجام
ای مهر نگین تاجداران — خاتون سرای کامکاران
لطفی کن از آن لطف که داری — بگشای در امیدواری
زان یار که او دوای جان است — بویی برسان که وقت آن است

## خطاب مجنون بمشتری

چون مشتری از افق درآمد — با او زدر دگر درآمد
کای مشتری ای ستارهٔ سعد — ای در همه کار صادق الوعد
ای در نظر توجان فزایی — درسکهٔ تو جهان گشایشی
ای راست بتو قرار عالم — قابل بصلاح کار عالم
ای بخت مرا بلندی از تو — دل را همه زورمندی از تو
درمن بوفا نظاره یی کن — گر چارت هست چاره یی کن
ازدوست رسان بمن نشانی — کم گیر گلی ز گلستانی
چون دید که آن بخار خیزان — هستند زاوج خود گریزان
دانست کزان خیال بازی — کارش نرسد بچاره سازی
نالید بدان که چاره ساز است — از جمله وجود بی نیاز است

## مناجات مجنون باخدای بیچون

گفت ای در تو پناه گاهم — واحسان تو بیش از آنکه خواهم

ای زهره و مشتری غلامت — سر نامهٔ نام جمله نامت
ای علم تو بیش از آنکه دانند — و آیات تو بیش از آنکه خوانند
ای بند گشای جمله مقصود — دارای وجود و داور جود
ای کار برآور بلندان — نیکو کن کار مستمندان
ای ما همه بندگان دربند — کس را نه بجز تویی خداوند
ای هفت فلك فکندهٔ تو — وی هر که بجز تو بندهٔ تو
ای خاك من از تو آب گشته — بنگر بمن خراب گشته
مگذار که عاجز و غریبم — از رحمت خویش بی نصیبم
آن کن ز عنایت خدایی — کآید شب من بروشنایی

درینجا نظامی یك نتیجهٔ فلسفی و عرفانی میگیرد که برای محرومان و بیچارگان بهترین مایهٔ تسلیت و موجب رفع اندوه و کدورت است میگوید بعد ازین گفتگو و رازونیاز مجنون را خواب گرفت و در عالم وسیع خواب خود را خوشبخت و هم آغوش فیروزی و کامیابی دید و چون درین جهان گذران بعقیدهٔ برخی از عرفا همه چیز حکم خواب و خیال را دارد ازین جهت فرقی میان خوشبختی در عالم خواب و بیداری و میان حقیقت و خیال نیست !

چون یك بیك این سخن فرو گفت — در گفتن این سخن فرو خفت
در خواب چنان نمود بختش — کز خاك براوج رفت تختش
مرغی بپریدی از سر شاخ — رفتی بر او بطبع گستاخ
گوهر زدهن برون فشاندی — بر تارك تاج او فشاندی

بیننده زخواب چون در آمد　　صبح از افق فلك برآمد
زان خواب مزاج تر گرفته　　زان مرغ چو مرغ پر گرفته
درعشق که ملك وصل یاب است　　شادی بخیال یا بخواب است (۱)
در هجر که نیست هیچ سودی　　آه ارنه خیال و خواب بودی

در این مثنوی چنانکه اشاره شد وصف وتشبیه بیشتردر مناظر و حالات غم‌انگیزو سوزناك است ولی گاهی نیز در وصف زیبایی معشوق بهترین‌استعارات وتشبیهات‌آورده شده است . ازجمله اززبان قاصدلیلی بمجنون چنیں میگوید :

دی بر گذر فلان وطنگاه　　دیدم صنمی نشسته بر راه
ماهی نه چو ماه کآفتابی　　بر ماه وی از قصب نقابی
آهو چشمی که چشم آهوش　　می‌داد بچشم خواب خر گوش
سروی نه چو سرو باغ بی بر　　باغی نه چو باغ خلد بی در
زلف سیهش بشکل جیمی　　قدش چو الف دهن چو میمی
چشمش چودو نرگس پرازخواب　　رسته بکنار چشمهٔ آب
ابروی بطاق او بهم جفت　　جفت آمده بود و طاق میگفت
القصه چگویم آن چنان چست　　کز دیده بر آمد از نفس رست

---

(۱) حقیقت این‌معنی درین شعر تازی آورده شده است :

**کُلُّ مافی الکَونِ وَهمٌ اَوْخیالٌ　　اَو عَکْسُ اَوْمرایااَوظِلال**

## ج ـ لغات و ترکیبات مخصوص

**صاحب** بمعنی آقا و بزرگ

صاحب تویی آن دگر غلامند — سلطان تویی آن دگر کدامند

**خُشکار ـ کلیج**

**میده** (۱)

خشکار، گرسنه‌را کلیج است — باسیری، نان میده هیچ است

**جامگی** (۲)

فهرست جمال هفت پرگار — از هفت خلیفه جامگی خوار

**پیام گونه**

زینگونه میان آن دو دلبند — میرفت پیام گونه یی چند

**زلفین** (۳)

زلفین بنفشه از درازی — در پای فتاده وقت بازی

زلفین مسلسلش گره گیر — پیچیده چو حلقه‌های زنجیر

**سیم خدا** (٤)

هم سیم خدا و هم قوی پشت — خلقی سوی او کشیده انگشت

**خَنیده** (٥)

در دفتر عاشقان خنیده — زخم دف مطربان چشیده

---

۱ ـ **خشکار** آردی که نخالهٔ آن را جدا نکرده باشند ـ **کلیج** و **کلیجه** نان روغنی که شیرینی در آن ریزند. میده ـ آرد گندم دوباره پخته‌شده.

(۲) ـ **جامگی ـ وظیفهٔ** روزانه و ماهانه.

(۳) ـ **زلفین وزرفین** ـ حلقه‌یی که بر چهارچوب درخانه نصب می کرده‌اند.

(٤) ـ **سیم خدا** از قبیل خانه خدا و دهخداست یعنی صاحب سیم.

(٥) ـ **خنیده** بفتح اول = مشهور و معروف و موسیقی‌دان و سرود گوی. **خنیده** بضم اول = پسندیده و ستوده ـ

**طیره (۱)**

در طیره گری چو دل شود گرم　　بر خیزد از آن میانه آزرم

**گرمابه زدن (۲)**

گرمابه زد و لباس پوشید　　آرام گرفت و باده نوشید

**سرین (۳)**

گه ریخت سرشك بر جبینش　　گه روی نهاد بر سرینش

**وادادن**

آورده مرا بدلفریبی　　واداده بدست ناشکیبی

**طاق وطرنب (٤)**

آمد زپی عروس خواهی　　باطاق وطرنب پادشاهی

**ستدن (٥)**

قاصد ستد وبرفت چون باد　　زان گونه که بود نامه‌راداد

**خراس (٦)**

دوری کن زین خراس گردان　　کو دورشد از خلاص مردان

**کُریچه (۷) ـ اِبا (۸) ـ**

چون من بُکریچه و گیایی　　قانع شده‌ام ز هر اِبایی

---

(۱) **طیره** = سبکی و کم‌عقلی.

(۲) **گرمابه زدن** بمعنی‌شستشوی تن در گرمابه است که‌امروز بجای این لغت اصیل ومستعمل ،جمعی ازنوخاستگان ترکیب«حمام گرفتن» که‌تقلید وترجمه اززبانهای غربی است استعمال می کنند .

(۳) ـ **سرین** منسوب بسریعنی فوقانی وبالا مانند زیرین و زبرین این کلمه باین‌معنی درشعر نظامی زیاد آورده شده‌است .

(٤) ـ **طاق وطرنب** = دبدبه و کبکبه وسروصدا .

(٥) ـ **ستدن** = گرفتن

(٦) ـ **خراس** آسیایی که‌آن را باچهارپا گردانندوعموماً برای گرفتن روغن حبوبات بکارمیرود وآن را عصاری هم گویند .

(۷) ـ کُریچه = خانهٔ محقرو کوچك وکلبه‌یی که دهقانان ازچوب وعلف درکنارزراعت میسازند .

(۸) ـ ابا = آش

**اَهلِ ریگ(۱)**

گوهر بمیان زر بر آمیخت　　چون ریگ بر اهل ریگ میریخت

**ریگ زاده (۲)**

این تشنه جگر که ریگ زاده است　　بر چشمهٔ تو نظر نهاده است

نظامی در بسیاری از موارد ترکیبات خاص و ابتکاری دارد چنانکه این دولغت نیز از ابتکارات خود اوست و بسیار بجا افتاده است .

**گَردناك(۳)**

بنواز مرا مزن که خاکم　　افروخته کن که گَردناکم

**گرهناك**

چون رشتهٔ جان شو از گره پاك　　چون رشتهٔ تن مشو گرهناك

**هوسناك**

در عالم عشق گشته چالاك　　در خواندن شعرها هوسناك

**شخصی وچه شخص**

شخصی و چه شخص پارهٔ نور　　پیش آمد و شد پیاده از دور

**ماهی وچه ماه**

ماهی و چه ماه آفتابی　　بر روی وی از قصب نقابی

**کشمکش**

من زین دو علاقهٔ قوی دست　　در کَشمکش اوفتاده پیوست

**خجالت**

گر سست بود ملالت آرد　　ورسخت بود خجالت آرد(٤)

---

(۱) ـ **اهل ریگ** یعنی بدویان و بیابان نشینان و این لغت از اصطلاحات مخصوص نظامی است .

(۲) ـ **ریگ زاده** = بدوی زاده .

(۳) ـ **گردناگ** = گردآلود . نظامی پسوند «ناك» را در بسیاری از لغات آورده که امروز متروك شده است .

(٤) ـ لغت خجالت با آنکه از جهت ماده عربی است ولی در عربی باین صورت نیامده بلکه برای این معنی خجل استعمال شده است ، چنانکه قضاوت را که ریشهٔ عربی دارد و در عربی استعمال نشده فارسی زبانان بجای قضاء عربی استعمال کرده و میکنند . نظامی در موارد متعددی کلمهٔ خجالت را استعمال کرده است، چنانکه در همین مثنوی در جای دیگر گوید

وان شغل طلب زروی حالت　　کز کرده نباشدت خجالت

در بعضی از اشعار تکرارهای بسیار ملیح و بجا دیده میشود ازین قبیل:

بیتی دوسه زارزار برخواند　　اشکی دوسه تلخ تلخ بفشاند

---

در ناف جهان که پیچ پیچ است　　بادی است چه باد هیچ هیچ است

گاهی حذف بی‌مورد و برخلاف قواعد زبان درشعر نظامی دیده میشود ازاین قبیل:

بینند که تا غم تو خوردم　　بامن تو وباتو من چه کردم

یعنی بامن «توچه کردی وباتو من چه کردم»

در بعضی اشعار گاهی تعقید معنوی دیده میشود ازاین قبیل.

آن باد که این دهل زمانی　　باشد تهی از تهی میانی

گاهی نیزیك مصرع یایك بیت باندازه‌یی روان است که بانثر فرقی ندارد ازین قبیل:

این عقد نشان سود باشد　　انشاء اله که زود باشد

---

پیغمبر گفت علم علمان　　علم الادیان وعلم الابدان

چون تربت دوست بر کف آورد　　«ای دوست» بگفت وجان برآورد

درپایان مثنوی لیلی و مجنون فرماید

شد قصه بغایت تمامی　　المنة لله ای نظامی

# د ـ درامثال جاری و شبه آن

**آن کس که زشهر ...**

آن کس که زشهر آشنایی است — داند که متاع ما کجایی است

**پایان شب سیه ...**

درنومیدی بسی اُمیداست — پایان شب سیه سفید است

**چون شیر بخود ...**

چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش

**درشعر مپیچ و ...**

در شعر مپیچ و در فن او — چون اَکذَبِ اوست اَحسَنِ او

**پیغمبر گفت :**

پیغمبر گفت علم علمان — عِلم الاَدیان وَ عِلم الاَبدان

**میباش طبیب ...**

میباش طبیب عیسوی هش — اّما نه طبیب آدمی کُش

**پالانگری ...**

پالانگری بغایت خَود — بهتر ز کلاه دوزی بَد

**کم گوی و گزیده گوی**

کم گوی و گزیده گوی چون دُر — کز اندك تو جهان شود پُر

**لاف ازسخن ...**

لاف از سخن چو دُرتوان زد — آن خشت بود که پُر توان زد

**هم خیك درید و ...**

یکباره دلش زپا در افتاد — هم خیك درید وهم خرافتاد

**سررشته زدست ما ...**

دانی که حساب کار چون است — سررشته زدست ما برون است

**عنبر بمن وشکر ...**

آورده خزینه‌های بسیار　　عنبر بمن وشکر بخروار

**ماردیده**

ترسم زرسن که ماردیدم　　چه مار که اژدها گزیدم

**موش مرده**

تا چند چو بیج فسرده بودن　　در آب چو موش مرده بودن

**بسم‌الله اگر ...**

ماییم و نوای بی نوایی　　بسم الله اگر حریف مایی

**شادی بخیال یا ...**

درعشق که‌ملک‌وصل‌یاب‌است　　شادی بخیال یا بخواب است

**نوش بی‌نوش نیست**

دیراست که‌تاجهان‌چنین‌است　　بی‌نیش‌مکس، کم انگبین‌است

**باشیر اندرون شد و ...**

باشیر بتن فرو شد این راز　　با جان بدر آید از تنم باز(۱)

---

(۱)

حافظ این مضمون را چنین گفته است :

عشق تو دروجودم و مهرتودر دلم　　با شیر اندرون شد و باجان بدرشود

# فصل چهارم
## هفت گنبد

نقش این نامه راچو زندمجوس
جلوه زان داده‌ام بهفت‌عروس
تا عروسان چرخ اگر یك راه
در عروسان من کنند نگاه
از هم آرایشی و همکاری
هر یکی را یکی کند یاری
(هفت گنبد)

عقل داند که من چه می‌گویم
زین اشارت که شد چه میجویم
هرچه در نظم او زنیك وبداست
همه رمزو اشارت و خرد است
(هفت گنبد)

چهارمین مثنوی از مثنویهای پنجگانه که نظامی بسرودن آن پرداخته است مثنوی « هفت پیکر » یا«هفت گنبد» است این‌مثنوی دربحر خفیف سروده‌شده ودرحدود ۵۱۳۰ بیت‌است .

موافق شعری که در آخر این مثنوی است تاریخ ختم‌آن در سال ۵۹۳ بوده‌است ولی آغاز آن بتحقیق‌روشن نیست ؛جز آنکه‌از روی قرائن‌و باستناد اینکه نظامی از آغاز کار اندیشهٔ سرودن پنج مثنوی داشته و از پیش نقشهٔ آن را کشیده وشالودهٔ‌آن را ریخته‌بوده است، باید شروع این مثنوی بلافاصله بعدازختم لیلی ومجنون باشد.

این مثنوی ازنظر مطالب وافکار واشارات و رموزی که در ضمن قصه‌های آن گنجانده شده است‌بالاتر و ارجمندتراز داستان لیلی‌ومجنون است ازاین جهت مدت وزمانی هم که برای پی‌ریزی ونظم و ترتیب آن مصرف‌شده بیشتر ازوقتی‌است که‌برای سرودن داستان لیلی ومجنون‌بکار رفته است .خود شاعربزرگوار دربارهٔ ختم این‌مثنوی، در آخر آن چنین

گفته است :

از پس پانصد و نودسه بر آن | گفتم این نامه را چو نامور ان
روز بر چارده ز ماه صیام | چار ساعت ز روز رفته تمام

نظامی پس از تمام کردن این مثنوی آنرا بنام علاءالدین کرپ ارسلان حاکم و فرمانروای مراغه که از نسل آق سنقر غلام ملکشاه سلجوقی بوده است در آورده و در چند جای داستان نام ممدوح را آورده است از جمله میگوید :

عمدهٔ مملکت علاءالدین | حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرپ ارسلان کشور گیر | به زالب ارسلان بتاج و سریر
نسل آق سنقری مؤید ازو | آب و جد با کمال ابجد ازو

## اهمیت داستان و موضوع آن

داستان هفت پیکر از نظر استحکام اشعار و دقت و رقت معانی مضامین و اشتمال بر افکار عالی و اشارات فلسفی و وصف مجالس عیش و سرور در نظر بعضی از سخن سنجان از اشعار درجهٔ اول زبان فارسی و بهترین مثنوی نظامی است . وحید دستگردی در اینکه این مثنوی بهتر است یا مثنوی خسرو و شیرین تردید دارد و هر دو را با هم از جهت زیبایی و شیوایی و ارزش شعری برابر میداند آنچه مسلم و متفق علیه نقادان سخن است آنست که این داستان یکی از شاهکارهای درخشان زبان فارسی است .

پهلوان این داستان یکی از شاهان معروف خاندان ساسانی یعنی بهرام گور است .

وی دورهٔ کودکی و جوانی را در میان ملوك حیره که در خاك عراق

سلطنت میکردند ودست‌نشانده وزیر نظرپادشاهان ساسانی بودند گذرانید و پس از اینکه بسلطنت رسید بتلافی رنج و زحمتی که مردم در دورهٔ پادشاهی پدرش کشیده بودند ، وسایل خوشی و آسایش و عیش و سرور مردم را فراهم کرد خود نیز شاهی خوشگذران بود(۱)

وصف سلطنت و مجالس بزم و سرور و چوگان بازی و شکار او را اغلب مورخان نوشته‌اند و فردوسی نیز در شاهنامه دربارهٔ مجالس‌شکار بهرام گور و خواستن وی‌لوریان را از هند و پوشیدن جامهٔ مبدّل ورفتن در میان مردم و تحقیق احوال و اخلاق مردمان کشور بتفصیل سخن رانده است نظامی درین مثنوی شالوده وپایهٔ داستان را ازمطالب تاریخی ریخته و خود نیز حواشی و فروع بسیاری که گاهی شبیه رمز و اشارت است بر آن افزوده و چنانکه در اول داستان میگوید ، از مآخذ ومنابع گوناگونی که بزبانهای مختلف بوده برای تنظیم این داستان استفاده کرده است چنانکه خود گوید :

چون‌بریدازمن‌این‌غرض‌درخواست  شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامه های نغز نورد  آنچه دل را گشاده داند کرد

---

(۱) یزدگرد پدر بهرام شاهی ستمکار و بدرفتار بود و بهمین جهت درتاریخ به « یزدگرد اثیم » و «بزهکار» معروف شده است نظامی در آغاز داستان اشاره باین موضوع تاریخی میکند و میگوید:

گوهر آمای رنج خانهٔ راز  کنج گوهر چنین گشاید باز
کآسمان را ترازوی دوسراست  دریکی سنگ‌و دریکی گهراست
در ترازوی این جهان دورنگ  گه گُهر در کف آورد گه سنگ
صُلب شاهان همین اثر دارد  بچه یا سنگ یا گُهر دارد
گوهر و سنگ شد بنسبت ونام  نسبت یزدگرد با بهرام
این‌زدوآن‌نواخت این‌عجب‌است  سنگ با لعل وخار با رطب‌است

هر چه تاریخ شهریاران بود | در یکی نامه اختیارآن بود
چابك اندیشه‌یی رسیده نخست | همه را نظم داده بود درست (۲)
مانده زان لعل ریزه لختی گرد | هریکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی | بر تراشیدم این چنین گنجی
تا بزرگان چو نقد کار کنند | از همه نقدش اختیار کنند
آنچ از او نیم گفته بد گفتم | گوهر نیم سفته را سفتم
وآنچ دیدم که راست بود و درست | ماندمش هم برآن قرار نخست

درینجا نظامی اشاره میکند که در سرودن این داستان نظر داشته است از چیزهای شگرف و تازه با رمز و اشارت سخن گوید:

جهد کردم که درچنین ترکیب | باشد آرایشی ز نقش غریب
باز جستم ز نامه های نهان | که پراکنده بود گرد جهان
زان‌سخنها که تازی‌است‌ودری | در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخه های پرکنده | هر دری در زمینی آکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم | همه‌را در خریطه‌یی بستم
چون ازآن‌جمله در سوادقلم | گشت سر جمله‌ام گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند | نه که‌خودزیرکان‌برآن‌خندند

نظامی چون از علم هیأت و نجوم آگاه بوده وچنانکه ازین‌پیش در داستان لیلی و مجنون دیدیم اصطلاحات نجومی و نامهای ستارگان را هنگام مناجات مجنون با خدا و درجاهای دیگر زیاد آورده است ، دراین داستان نیزاشارات زیاد بمسائل ومطالب علم‌نجوم‌وهیأت دارد حتی

(۲) مقصود فردوسی است که تاریخ شهریاران باستانی ایران را درشاهنامه‌بنظم آورده است.

دربارهٔ نام داستان که «هفت پیکر» است (۱) نظامی آنرا ارتباط بعروسان فلك و ستارگان سبعهٔ سیاره داده است. در وجه تسمیهٔ کتاب به «هفت پیکر» میگوید:

نقش این نامه را چوزندمجوس — جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
تا عروسان چرخ اگر یکراه — در عروسان من کنند نگاه
از هم آرایشی و همکاری — هر یکی را یکی کند یاری
آخر از هفت خط که یار شود — نقطه‌یی بر نشان کار شود
نقشبند ار چه نقش ده دارد — سر یك رشته را نگه دارد
یك سر رشته گر ز خط گردد — همه سر رشته ها غلط گردد
کس بر این رشته گرچه راست نرفت — راستی در میان ماست نرفت
من چو رسام رشته پیمایم — از سر رشته نگذرد پایم
رشته یکتاست ترسم از خطرش — خاصه ز اندازه برده‌ام گهرش
در هزار آب غسل باید کرد — تا بآبی رسی که شاید خورد
آبی انداختند و مردم شد — آب انداخته بسی کم شد
من کز آن آب در کنم چو صدف — ارزم آخر بمشتی آب و علف

این مثنوی را از آن جهت که بهرام گور هفت گنبد و هفت کاخ برای دختران پادشاهان اقلیمهای هفت گانه درست کرده بود و هر روز با یکی از آنان در یکی از آن کاخها می نشست گاهی «هفت گنبد» هم گفته‌اند. چنانکه خود نظامی گوید:

بر کشیده بدین صفت یك سر — هفت گنبد بطبع هفت اختر

(۱) این نام از هفت تمثال و تصویر دختر های پادشاهان گرفته شده که در قصر خورنق بنظر بهرام گور رسیده و در ضمن داستان بدان اشاره شده است:

## اشتباه یکی از نویسندگان معاصر

آقای مجتبی مینوی مقالهٔ تحقیقی و انتقادی دربارهٔ هفت پیکر نوشته و در آن پس از اشاره باصل و مأخذ داستان بهرام گور چنانکه که در هفت پیکر نظامی است چنین اظهار عقیده کرده‌اند (۱)

« . . . این قصص وامثال علاوه بر آنکه بیاد مردمان بود، در کتب عربی و فارسی هم ضبط بود و نظامی آنهارا شنیده و خوانده بود ، بعد از آنکه چهار کتاب مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اسکندرنامه را بنظم آورده و انتشار داده بود پادشاهان ممدوح و مخدوم از او خواهش کتاب دیگری میکردند او مصمم شد که کتاب پنجم خود را دربارهٔ بهرام گور بسازد و این حکایات متفرق را دریکجا جمع آورد»

معلوم نیست چه امری موجب شده که آقای مینوی دربارهٔ تاریخ نظم داستان هفت پیکر دچار اشتباهی باین روشنی شده یعنی آن را پنجمین مثنوی از مثنویهای پنجگانهٔ نظامی دانسته‌اند

چنانکه در اول بخش دوم این رساله در کیفیت ترتیب تقدم و تأخر هر یك از مثنویهای پنجگانه از شعر نظامی شاهد آوردیم ، آخرین مثنوی نظامی که پنجمین آنها محسوب میشود اسکندر نامه است نه هفت پیکر و هیچیك از محققان و نویسندگان درین موضوع اختلاف و تردیدی نداشته‌اند زیرا با تصریح خود نظامی در بارهٔ تاریخ هر یك از داستانها دیگر جای تردید نیست و بطور قطع هفت پیکر پیش از اسکندرنامه و بعد از لیلی و مجنون سروده شده است(۲) .

---

(۱) مجله یغما شمارهٔ دهم و یازدهم سال هشتم دی و بهمن ۱۳۳٤

(۲) دربخش اول اشعاری ازاسکندرنامه دربارهٔ ترتیب تقدیم و تأخیر مثنویهای پنجگانه آورده شد. درآنجا دربارهٔ نظم اسکندرنامه چنین گفته است:

وزآنجا سراپرده بیرون زدم — در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین قصه چون باز پرداختم — سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون بربساط سخن پروری — زنم کوس اقبال اسکندری

دربارهٔ اینکه نظامی هفت‌پیکر را بخواهش و اشاره پادشاهان ممدوح خود بنظم آورده چنانکه آقای مینوی نوشته‌اند دلیلی در دست نیست و اگر چنین بود نظامی خود در داستان بدان اشاره میکرد چنانکه در سرودن داستان لیلی و مجنون که باشاره و خواهش شروانشاه اختسان بن منوچهر بوده است در اول داستان بدان تصریح دارد و درفصل سوم ذکر شد، بلکه از این اشعار نظامی بخوبی معلوم میگردد که داستان هفت پیکر را پس از تمام کردن بنام کرپ ارسلان کرده است نه آنکه بخواهش واشاره‌او داستان را شروع کرده باشد.

چون فروزنده‌شد بعکس‌وعیار — نقد این گنجه خیز رومی کار
نام شاهنشهی برو بستم — کآب گیرد ز نقش او دستم
این چنین نامه برتوشاید بست — کز تو جای بلند نامی هست
چون کد شدلعل بسته‌برتاجش — در تو بستم ز بیم تاراجش

بنابراین نظامی این داستان را بدلخواه و میل خود بزیور نظم درآورده و بتعبیر خود باشاره و الهام هاتف غیبی و برید پنهانی بوده‌است چنانکه غیراز مثنوی لیلی ومجنون سایر مثنویها را نیز باشاره وخواهش دل بنظم آورده و آنگاه آنها را بنام شاهان وقت درآورده است. دربارهٔ نظم این داستان چنین میگوید:

چون اشارت رسید پنهانی — از سراپردهٔ سلیمانی
پر گرفتم چومرغ بال گشای — تا کنم بر در سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید — که هلالی برآور ازشب‌عید

## اعتراض غیروارد وپاسخ آن

آقای مینوی ازنظر فن داستان نویسی نیزدربارهٔ چگونگی داستان وپیوستگی و گسیختگی رشتهٔ مطالب ازیکدیگر بحث وانتقادی کرده و

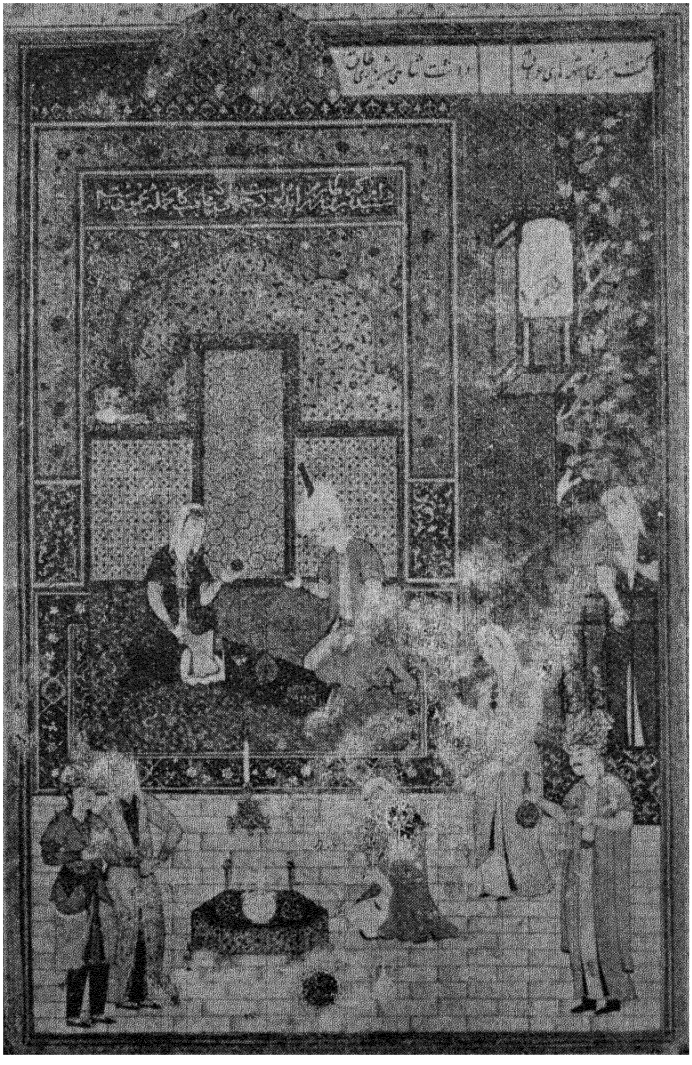

یکی از مجلس هفت گنبد نقل از نسخهٔ قدیمی

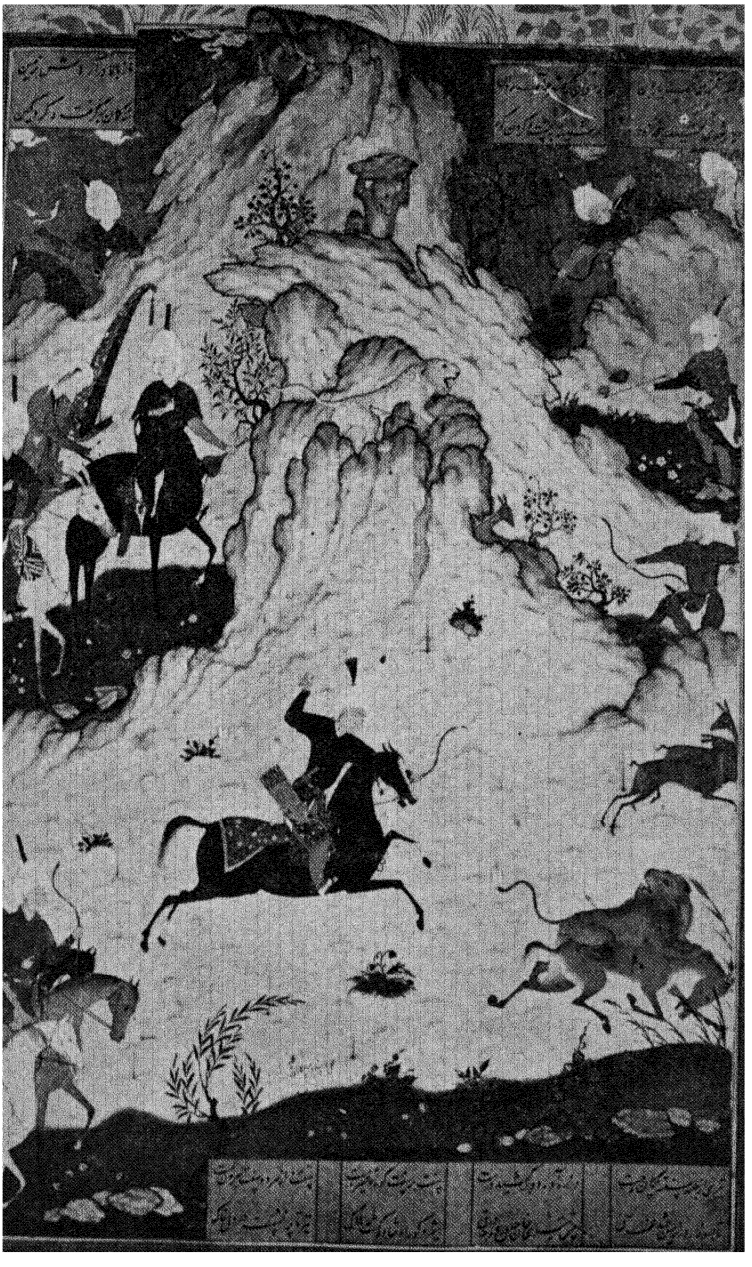

یکی از مجالس هفت گنبد نقل از نسخهٔ قدیمی

چنین نوشته‌اند :

« ... این قصه بصورتی که منظوم گردیده‌است وحدت موضوع ندارد و چیزی که افسانه های مجزا را بهم اندکی ارتباط میدهد این است که درتمامی آنها بهرام گورموضوع سخن است ودرحقیقت حکایات متفرقه‌یی است درباب او اما این حکایات بعلاوه مقدمه و خاتمه جمعاً نصف کتاب را میگیرد و نیمهٔ دیگر آن هفت حکایت است که هفت زن بهرام گور میگویند . اینها افسانهٔ صرف است واساساً ارتباطی به‌بهرام نداشته‌است و نظامی یا خود آنها را ساخته و یا از کتب مختلف گرفته و یا شاید هم قبل ازاو کسی بنثرچنین مجموعه‌یی ترتیب داده بوده‌است . اینکه منظومهٔ خودرا «هفت پیکر» نامیده‌است نیز اصلا بمناسبت همین هفت حکایت است ...»

پس‌ازذکراین قسمت آقای مینوی دربارهٔ ترکیب داستان چنین اظهارعقیده میکند :

«ترکیب این داستان باین شکل و صورت خالی ازعیوب ونقایص فنی نیست و رشته‌یی که افسانه‌را بهم می‌بندد بسیارسست است ... »

بنظرنویسنده ، آقای مینوی دربحث‌وانتقاد ازین داستان تااندازه‌یی ازحقیقت و انصاف دورشده‌اند . اعتراض ایشان در صورتی برنظامی وارد است که معتقدباشیم غرض نظامی ازسرودن‌این داستان فقط داستانسرایی و قصه پردازی بوده است و اورا مانند یك تن افسانه نویس در نظرآوریم درین صورت شاید تااندازه‌یی حق بجانب منتقد باشد که ازنظرفن افسانه نویسی — خاصه — اگرازنظرنویسندگان غربی وپیروان آنان نگاه کنیم دررشتهٔ داستان گاهی سستی و درپیوند قصه گاهی ازهم گسیختگی دیده

میشود . لیکن چنانکه در نظر اهل فن وآشنایان بافکار نظامی و شعراو حکمائی امثال او مانند سنائی و مولوی و جامی روشن است قصد این بزرگان از بیان داستان و تمثیل و حکایات ، گنجاندن افکارعالیهٔ فلسفی و اخلاقی و دینی درخلال داستان است و درحقیقت هدف و غرض اصلی آنان همان اندیشه‌ها و معانی عالیه است ، چنانکه همین غرض و نظر نویسندگان وحکمای قدیم‌راوادار کرده است که گاهی اززبان حیوانات سخن گویند و بهترین و عالیترین اغراض و مقاصد را در داستانهای حیوانی بیاورند ازاین جهت درمثنویهای نظامی حتی درخسرووشیرین و هفت‌پیکر که درظاهر بیشتردروصف مجالس‌بزم و سروراست همه‌جا گریز بنتایج سودمند دینی ، اخلاقی و فلسفی زده شده و همه نوع پندونصیحت و عبرت در ضمن داستان دیده میشود بااین وصف از نظر داستان نویسی نیز چیزی کم ندارد و سستی و از هم گسیختگی قابل اعتراضی درآن مشاهده نمیشود زیرا رشتهٔ داستان درهمه جا بهم پیوند دارد و پهلوانان داستان هیچکدام مهمل وبیکار گذاشته‌نشده‌اند نظامی خود دربارهٔ اینکه دراین داستانها انواع و اقسام درو گوهر از افکارعالی و مضامین دلپذیر و اشارات دقیق و اندرزها و نصایح نغز آورده است چنین فرماید :

میوه یی دادمت ز باغ ضمیر — چرب‌وشیرین‌چوانگبین‌درشیر
ذوق انجیر داد دانهٔ او — مغز بادام در میانهٔ او
هرچه درنظم او زنیك‌و بداست — همه رمز واشارت و خرداست
هر یك افسانه یی جداگانه — خانهٔ گنج شدند افسانه

**چگونگی نظم داستان**

نظامی درین داستان نیز مانند سایر مثنویها ابتدا کرده‌است بحمد وستایش ذات باری تعالی پس از آن پرداخته است بنعت و منقبت حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وآن گاه مختصری در مدح علاءالدین کرپ ارسلان گفته ، سپس در فضیلت سخن و نصیحت بفرزند خود محمد چند شعری سروده وبعدشروع بسرودن داستان کرده است . درخلال داستان نیزچنانکه شیوه و روش اوست بمناسبت ، اندرز های سودمند و مطالب علمی واخلاقی ونصایح عالی دارد . خود دراین باره چنین میگوید :

آنچه مقصود شد درین پرکار — چار فصل است بدز فصل بهار
اولین فصل آفرین خدای — کآفرینش بفضل اوست بپای
وآن دگر فصل خطبهٔ نبوی — کین کهن سکه زو گرفت نوی
فصل دیگر دعای شاه جهان — کآن دعا در برآورد ز دهان
فصل آخر نصیحت آموزی — پادشه را بفتح و فیروزی

چنانکه در سایر مثنویها، نظامی همواره از سخن نوسخن میراند و میگوید که خود مُبتکر و مُبدع در طرز سخن و آوردن داستان است و آنچه دارد از خود اوست و از گذشتگان تقلید نمیکند و ریزه خوار سفرهٔ آنان نیست درین مثنوی نیز همین مقصد و معنی را دنبال کرده و درین باره چنین گفته است:

بس کن ای جادوی سخن پیوند — سخن رفته چند گویی چند
چون گل از گام خود برآر نفس — کام تو عطر سای کام تو بس
آن چنان رفت عهد من زنخست — با که؟ با آنکه عهداوست درست
کآنچه گویندهٔ دگر گفته‌است — ما بمَی خوردنیم واو خفته‌است

بازش اندیشه مال خود نکنم | بد بود من خیال بد نکنم
تا توانم چو باد نوروزی | نکنم دعوی کهن توزی
لیك چون ره بکنج خانه یکی است | تیرها گردو شد نشانه یکی است
گرچه در شیوهٔ سخن گفتن | رسم من نیست گفته وا گفتن
چون نباشد ز باز گفت گزیر | دانم انگیخت از پلاس ، حریر

**بنای هفت کاخ**

شیرین ترین قسمتهای داستان موضوع **بر تخت نشستن بهرام و قصّه گفتن دختران پادشاهان هفت کشور است**. بهرام پس از آگاه شدن ازخبر مرك پدرش بترتیبی که درداستان مذکوراست بتخت شاهی مینشیند ودستورمیدهدهفت گنبد وکوشك باشکوه بوسیلهٔ مهندس زبردست وماهری بنام شیده بسازند وآنگاه هریك از دختران پادشاهان را دریکی از آن کاخها جای میدهد و در هر روز ازایام هفته در یکی از آن گنبد ها بنشاط و شادی میپردازد ودختر پادشاه برای او داستان میسراید. درساختن گنبدها وچگونگی بنای آنها نظامی بسیاری از اصطلاحات نجومی را آورده است موافق آنچه درداستان است بهرام گور روزهای هفته را بدینگونه در گنبدها میگذرانده است:

**شنبه** در گنبد سیاه (منسوب بستارهٔ **کیوان**)
**یکشنبه** در گنبد زرد (منسوب به **آفتاب**)
**دوشنبه** در گنبد سبز (منسوب به **ماه**)
**سه شنبه** در گنبدسرخ (منسوب بستارهٔ **مریخ**)
**چهارشنبه** در گنبد فیروزه رنگ (منسوب بستارهٔ **عُطارِدْ**)
**پنج شنبه** در گنبد صندل رنگ (منسوب بستارهٔ **مشتری**)
**جمعه** در گنبد سفید (منسوب بستارهٔ **زهره**)

دربارهٔ نشستن بهرام در گنبدهای هفتگانه وانتخاب رنگ هریك از

گنبدها نظامی خود چنین گوید :

چونکه بهرام کیقباد کُلاه — تاج کیخسروی رسانده بماه
بیستونی ز ناف کلك انگیخت — کانچه فرهاد کرد از او بگریخت
در چنان بیستون هفت ستون — هفت گنبد کشید بر گردون
شد بر آن بارهٔ فلك بیوند — باره‌یی دید بر سپهر بلند

**هفت گنبد بطبع هفت سیاره ساخته‌شده است**

هفت گنبد درون آن مانده — کرده بر طبع هفت سیاره
رنگ هر گنبدی ستاره شناس — بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم **کیوان** بود — درسیاهی چو مشك پنهان بود
و آنکه بودش ز **مشتری** پایه — صندلی داشت رنگ پیرایه
وآنکه **مرّیخ** بست پرکارش — گوهر سرخ بود در بارش
وانکه از **آفتاب** داشت اثر — زرد بود از چه ؟ از حمایل زر
وآنکه‌اززیب **زهره** یافت نوید — بود رویش‌چو روی زهره‌سپید
وآنکه‌بود‌از **عطاردش** روزی — بود پیروزه گون ز پیروزی
وآنکه‌**مَه** کرده‌سوی برجش راه — داشت سر سبزی بطالع شاه
بر کشیده برین صفت یکسر — هفت گُنبد بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در مَهدش
کرده‌هردختری برنگ وبرای — گنبدیرا ز هفت گنبد جای
وز نمودار خانه تا بفریش — کرده‌همرنگ‌روی گنبدخویش
روز تا روز شاه فرخ بخت — در سرای دگر نهادی رخت

چنانکه ازین پیش گفتیم نظامی در همان حال که در وصف مناظر روح انگیز و مجالس شادی‌و سرورسخن‌رابدرجهٔ‌اعلی‌رسانیده‌است باز در

هرجا که مناسب است پند و نصیحت میپردازد و اندیشه و مقصد عالی خود را بیان میکند و از داستان نتیجهٔ عالی میگیرد چنانکه در آخر همین قسمت چنین گوید:

گرچه زاینگونه بر کشید حصار — جان نبرد از اَجَل بآخر کار
ای نظامی ز گلشنی بگریز — که گلش خار گشت و خارش تیز
باچنین ملك از این دو روزه مقام — عاقبت بین چگونه شد بهرام؟

در عاقبت‌کار بهرام و توجه وی از عالم خاك بسوی عالم تابناك چنین نتیجه میگیرد:

هفت گنبدبر آسمان بگذاشت — او ره گنبد دگر بر داشت
گنبدی کز فنا نگردد پست — تا قیامت برو بخسبد مست
هفت موبد بخواند موبد زاد — هفت گنبد بهفت موبد داد
در زد آتش بهر یکی ناگاه — معنی آن شد که کردش آتشگاه
از سر صدق شد خدای پرست — داشت ازخویشتن پرستی دست

تااینکه گوید:

ای ز بهرام گور داده خبر — گور بهرام جوی ازین بگذر
نه که بهرام گور با ما نیست — گور بهرام نیز پیدا نیست
گرچه‌پای هزار گور شکست — آخر از پایمال گور نرست

اینك پس‌از این‌مختصردربارهٔ اصل وچگونگی داستان میپردازیم ببحث وتحلیل اشعار.

# الف ـ افکار و معانی

دربارهٔ اینکه خرد بشر عاجز از ادراك کنه واجب‌الوجود است ، در خطاب بذات بیچون خداوند چنین گوید :

تو بر افروختی درون دماغ — خردی تابناکتر ز چراغ
باهمه زیرکی که درخرد است — بیخوداست از تو وبجای خوداست
چون خرد در ره تو پی گردد — گرد این کار وهم کی گردد ؟
جان که او گوهر است و در تن ماست — کس نداند که جای او بکجاست
تو که جوهر نیی نداری جای — چون رسد در تو وهم شیفته‌رای
رهنمائی و رهنمایت نه — همه جایی و هیچ جایت نه

دراینکه ستارگان تأثیری درخوشبختی و بدبختی انسان ندارند و تمام امورجهان ازجانب خداوند است چنین گوید :

بدو نیك از ستاره چون آید — که خود ازنیك وبد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره شناس — که بگنجینه ره برد بقیاس
تو دهی بی میانجی آن را گنج — که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست ازدقیقه های نجوم — با یکایك نهفته های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق ششم
همه را روی در خدا دیدم — در خدا نر ، همه ترا دیدم

درتحریض وتشویق بکار گوید:

کار کن ز آنکه به بود بسرشت — کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت

دراینکه آدمی باید دارای خلق و خوی خوش باشد و دیگران را سودمند افتد گوید :

گوش تا خلق را بکار آیی | تا بخدمت جهان بیارایی
چون گل آن به که خوی خوش داری | تا در آفاق بوی خوش داری
نشنیدی که آن حکیم چه گفت | خواب خوش دید هر که او خوش خفت
هر که بد خو بود گه زادن | هم بر آن خوست وقت جان دادن

دراینکه انسان باید اندیشهٔ بلند داشته باشد وخودرا ازاین تنگنای مادیات بیرون کشدفرماید :

چند، چون شمع مجلس افروزی | جلوه سازی و خویشتن سوزی
پای بگشای از این بهیمی سم | سر برون آر از این سفالین خم
از سر این شاخ هفت بند بزن | از سم این نعل چار میخ بکن

دربارهٔ عشق گوید :

کیست کز عاشقی نشانش نیست | هر کرا عشق نیست جانش نیست

آفرینش آدمی برای خوردن نیست بلکه برای دانستن و فهمیدن است :

آدمی نز پی علف خواری است | از پی زیرکی و هشیاری است
سگ بر آن آدمی شرف دارد | که چو خر دیده بر علف دارد

درانتخاب رفیق ومصاحب خوب گوید :

صحبتی جوی کز نکو نامی | در تو آرد نکو سر انجامی
همنشینی که یافه بوی بود | خوبتر زانکه یاوه گوی بود
عیب یك همنشست باشدوبس | کافکند نام زشت بر صد کس

## ب - تشبیهات واستعارات ووصف و ایجاز

چنانکه دراین رساله مکرر گفته شده است ازخصوصیات بارزشعر نظامی اشتمال برصنایع لفظی وتشبیهات لطیف واستعارات ملیح است که گاهی برخی از آنها بسیار نغزوشیواو بجاست. گاهی استعارات وتشبیهات غریب ودور ازذهن نیزدارد. شاید دراشعار نظامی کمترشعری دیده شود که مشتمل بروصف یا تشبیه واستعاره وخلاصه یکی ازصنایع لفظی یامعنوی نباشد.

اینك نمونه‌یی چند ازاینگونه اشعار:

**وصف و تشبیه**

**اعضای صورت**

صورتی دید کـر کرشمهٔ مست — آن‌چنان صدهزارتوبه شکست

خرمنی گل ولی بقامت سرو — شسته رویی ولی بخون تذرو

لب چو برگ گلی که تر باشد — برگ آن گل پر از شکر باشد

چشم چون‌نرگسی که خفته‌بود — فتنه در خواب او نهفته بود

عکس رویش بزیر زلف بتاب — چون حواصل بزیر پَـر عقاب

**وصف اندام وزیبایی چهره ورخ**

دلفریبی و غمزه جادو بند — گلرخی قامتش چو سرو بلند

رخ بخوبی ز ماه دلکش تر — لب بشرینی از شکر خوشتر

زهره‌یی دل ز مشتری برده — شکر و شمع پیش او مُرده

تنگ شکر ز تنگی شکرش — تنگدل تر ز حلقهٔ کمرش

قدی افراخته چو سرو بباغ — روی افروخته چو شمع وچراغ

تازه رویش تازه تر ز بهار | خوب رویش خوبتر ز نگار
خواب نرگس خمار دیدهٔ او | ناز نسرین دزم خریدهٔ او

**وصف دختر کرد**

کُرد را بود دختری بجمال | لعبتی ترک چشم و هندو خال
سروی آب ازرک جگرخورده | نازنینی بناز پرورده
رسن زلف تا بدامن بیش | کرده مه را رسن بگردن خویش
جعد بر جعد چون بنفشهٔ باغ | بسیاهی سیه تر از پر زاغ
سحرغمزش که بود ازافسون مست | بر فریب زمانه یافته دست
شب ز خالش سواد یافته بود | مه ز تابندگیش تافته بود

**وصف مرد مصری :**

بود مردی بمصر ماهان نام | منظری خوبتر ز ماه تمام
یوسف مصریان بزیبایی | هندوی او هزار یغمایی

**وصف شب :**

شب چو منجوق بر کشید بلند | طاق خورشید را درید پرند
شاه از آن سرخ سیب شهد آمیز | خواست افسانه‌یی نشاط انگیز
شب چواز مشك بر کشید علم | نقره را قیر در کشید قلم
صدف این محیط کحلی رنگ | چون بر آمود در بکام نهنگ

**وصف صبح :**

چون دم صبح گشت نافه گشای | عودرا سوخت خاك صندل سای

**وصف میوه‌ها :**

**سیب** چون لعل جامهای رحیق | **نار** بر شکل درجهای عقیق
به چگویی بر آکنده بمشك | **پسته** با خندهٔ تر از لب خشك
رنگ **شفتالو** از شمایل شاخ | کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ

**نغز و موجز بطریق**
**سؤال و جواب**

یافتش چون شگفته گلزاری — در کجا ؟در خرابتر غاری
گشت پیدا ز کوه پایهٔ پست — ساده‌دشتی چگونه؟چون کف دست
خواجه کزمهر نا شکیب آمد — با سهی سرودر عتیب آمد
گفت نام‌توچیست ؟ گفتا بخت — گفت‌جایت کجاست؟ گفتا تخت
گفت اصل توچیست ؟ گفتا نور — گفت‌چشم بد از تو ؟ گفتا دور
گفت پردت چه ؟ گفتا ساز — گفت شیوت چه ؟ گفتا ناز
گفت بوسه دهیم ؟ گفتا شصت — گفت آن‌وقت‌هست ؟ گفتا هست
گفت آیی بدست ؟ گفتا زود — گفت باد این مُراد گفتا بود

**شعر فصیح با تشبیه**
**لغز و استعارهٔ ملیح**

مادرم گفت واو زنی سَرَه بود — پیرزن گرگ باشد او بَرَه بود

---

فتنه میساخت‌مصلحت میسوخت — ملك میجست و مال می‌اندوخت

**تشبیه نغز ولطیف :**

آمد افسانه تا بسیمبری — شهد در شیر وشیر درشکری
دلفریبی که چون سخن گفتی — مرغ وماهی برآن سخن‌خفتی

**تشبیه واستعارهٔ**
**شب و صبح :**

شب چو دیر سمور انقاسی — کرد پنهان دواج برطاسی
تیغ یك‌میخ آفتاب گذشت — جوشن شب‌هزار میخی گشت

---

صبح چون عنکبوت اسطرلاب — بر عمود زمین تنید لعاب

## وصف بهارو نوروز
## واسامی گلهاوریاحین

اعتدال هوای نوروزی — راست رو شد بعالم افروزی
باد نوروی از قبالهٔ نو — با ریاحین نهاد جان بگرو
**نرگس** تر بچشم خواب آلود — هر کهرا چشم بود خواب ربود
باد صبح از نسیم نافه گشای — بر سواد **بنفشه** غالیه سای
چشم **نیلوفر** ازشکنجهٔ خواب — **جان** در انداخته بقلعهٔ آب
**سوسن** ازبهرتاج نرگس مست — شوشهٔ زر نهاده بر کف دست
از شمایل :**مامه** های بهار — بی قیامت ستاره کرده نثار
**شنبلید** سرشك در دیده — زعفران خورده باز خندیده
کاتب الوحی گل بآب حیات — بر **شقایق** بخون نوشته برات
**برگ نسرین** بگوهر آمودن — شاخ **سوسن** بتوتیا سودن
جعد بر جعد بسته **مرزنگوش** — دیلم آسا فکنده برسر دوش
**سنبل** ازخوشه‌های‌مشك‌انگیز — **برقرنفل** گشاده عطسهٔ تیز
داده **خیری** بشرط همعهدی — **یاسمن** را خط ولیعهدی
بوی **سیسنبر** از حرارت‌خویش — عقرب چرخ را گداخته نیش
غنچه با چشم **گاو چشم** بناز — مرغ با گوش **پیلگوش** براز
**ارغوان و سمن** برابر بید — رایتی بر کشیده سرخ و سپید
گل کمر بسته در شهنشاهی — خاك چون باد در هواخواهی

ازاینجا وصف پرندگان خوش الحان و نامهای زیبای آنها شروع می‌شود :

**بلبل** آواز بر کشیده چو کوس — همه شب تا بوقت بانگ خروس
بر سر سر و بانگ **فاختگان** — چون طرب رود دلنواختگان

نای **قمری** بنالهٔ سحری — خنده برده ز کام کبك دری
بانك **دراج** بر حوالی کشت — کرده تقطیع بیتهای بهشت
عندلیب از نوای تیز آهنگ — گشته باریك چون بریشم چنگ
باغ چون لوح **نقشبند** شده — مرغ و ماهی نشاطمند شده

**وصف زمستان**
**و مجلس بزم**

روزی از صبح فتح نورانی — آسمان بر گشاده پیشانی
فرخ وروشن و جهان افروز — خنك آن روز یاد بادآن روز
شد بخوبی چو روی دلبندان — مجلسی ساخت با خردمندان
روزخانه نه روز بستان بود — کاولین روزی از زمستان بود
شمع و قندیل باغها مرده — رخت و بنگاه باغبان برده
بانگ دزدیده بلبلان را زاغ — بانگ دزدی در آوریده بباغ
زاغ مانده بباغ بی بلبل — خار مانده بیادگار از گل
داده نقاش باد شبگیری — آب را حلقه‌های زنجیری
دمه پیکان آبدار بدست — چشم‌راسفت وچشمه رامی‌بست
شیر درجوش چون پنیر شده — خون درانـدام ز مهریر شده
کوه‌قاقم، زمین حواصل پوش — چرخ‌سنجاب در کشیده بدوش
بربهائم دد ان کمین کرده — پوستها کنده پوستین کرده
زستنی درکشیده سر بزمین — نامیه گشته اعتکاف نشین
کیمیا کاری جهان دو رنگ — لعل آتش نهفته در دل سنگ
ز یبقیهای آبگینهٔ آب — تخته برتخته گشته نقرهٔ ناب
در چنین فصل تا بخانهٔ شاه — داشته طبع چار فصل نگاه
ازبسی بویهای عطرآمیز — معتدل گشته باد برف انگیز

میوه‌ها و شرابهای چو نوش — مغز راخواب داده دل راهوش
آتش انگیخته ز صندل وعود — دود کردش چوهندوان بسجود

**وصف آتش**

آتشی زو نشاط را پشتی — کان کوکرد سرخ زردشتی
خونی از جوش منعقد گشته — پر نیانی بخون در آغشته
فندقی رنگ داده عنابش — کشته‌شنگرف سوده سیمابش
سرخ سیبی دل از میان کنده — بدلش ناردانه آکنده
کهربایی ز قیر کرده خضاب — آفتابی ز مشك بسته نقاب

**وصف زغال**

شوشهای ز گال مشکین رنگ — گرد آتش چو گرد آینه‌زنگ
آن سیه‌زنگ‌واین‌عقیق صفات — کان یاقوت بود در ظلمات
گوهرش داده‌دیده‌ها را قوت — زرد و سرخ و کبودچون‌یاقوت
نو عروسی شراره زیور او — عنبر ینه ز گال در بر او
بر سر آتش از سر خاصی — فاخته پر فشان بر قاصی
زردی شعله در بخار گیاه — گنج زر بود زیر مار سیاه
زند زردشت نغمه ساز بر او — مغ چو پروانه‌خرقه باز براو
آب افسرده را گشاده مسام — ای دریغا چرا شد آتش نام
خانه سر سبز تر زسایهٔ سرو — باده گلرنگ‌تر ز خون تذرو
ریخته آسمان فاخته گون — از هوا فاخته ز فاخته خون
شاه بهرام گور با یاران — باده میخورد چون جهانداران
می و نقل وسماع ویاری چند — میگساری و غمگساری چند
مغزها در سماع گرم شده — دل ز گرمی چو موم نرم شده
زیرکان راه عیش میرفتند — نکته های لطیف میگفتند

# ج - الفاظ مفرده و تراکیب و اصطلاحات مخصوصه

**زود ازود :**

شه ز گرمی سیاستم فرمود — در هلاکم مکوش زود ازود

**قیمتمند :**

مرتفع جامه های قیمتمند — بیشتر گفت ز آنکه شاید چند

**مادگانه :**

تا ز درج گهر گشاید قند — گویدش مادگانه لفظی چند

**پارنج :**

زان نهادم که این چنین گنجی — نبود بی جزا و پا رنجی

**نمونش : (۱)**

مردسرهنك از آن نمونش راست — از سر خون آن صنم برخاست

گفت تا باشد از نمونش رأی — گفتن از ما و ساختن ز خدای

**آنك درمقابل اینك :**

گر کشی جانم از تو نیست دریغ — اینك اینك سر، آنك آنك تیغ

**گلوده : (۲)**

تشنه‌یی را که او گلوده تست — آب در ده که آب در ده تست

---

(۱) - نمونش ازنمونه بمعنی نمودار . نظیراین کلمه : بودَش و منش وبرخی کلمات دیگردرفارسی وجود دارد .

(۲) - گلودِه ترکیبی است از کلمهٔ گلوده مخفف دهنده یعنی گلویش دربند عشق توست .

**سیفور : (۱)**

گر نه سیفور شب سیاه شدی　　کی سزاوار مهد شاه شدی

**مکاس : (۲)**

وانکه با او مکاس پیش کند　　زود قصد هلاك خویش کند

**ماما : (۳)**

گفت ماما درست شد دستم　　چون گل ازدست دیگران رستم

**دانش‌آباد :**

نیست در هیچ دانش آبادی　　فحل و دانا تر از من استادی

**سرین : (٤)**

چون درانباشتش بخاك و بسنك　　بر سر ینش نشست با دل تنك

**دزبانو :**

او دران دز چو بانوی سقلاب　　هیچ دز بانو آن ندیده بخواب

**رقیب بمعنی مراقب :**

جز یکی کان رقیب آن دز بود　　هر که آن راه یافت عاجز بود

**پسرووپیشرو:**

همچنان میشدند درتك و تاب　　پسرَوْ آهسته پیشرَوْ بشتاب

**مهول : (٥)**

آن بیابان که گرْ داین‌طرف‌است　　دیولاخی مَهُوْل و بی‌علف است

---

(۱) ـ پارچه ابریشمی بسیار لطیف .

(۲) ـ مکاس بکسراول (عربی است) یعنی چانه‌زدن وسختگیری در معامله .

(۳) ـ ماما لغت تخاطب کودکان بمادر ـ بجای این کلمهٔ اصیل امروز کلمهٔ مامان اززبان دیگران عاریه گرفته شده است .

(٤) ـ سرین منسوب بسر یعنی فوقانی وبالا مقابل زیرین .

(٥) ـ مهول هولناك (عربی‌است) .

**خنداخند :**

در هم آمیختیم خندا خند — من وچون من فسانه گویی بند

**یتاق :** (۱)

دوسَمَن سینه بلکه سیمین‌ساق — بر در باغ داشتند یتاق

**هوز :**(۲)

باز بانك اندر او فتاد بهُوز — آهو آزاد شد ز پنجهٔ یوز

**کدینه :** (۳)

هر که میخ و کدینه پیش نهاد — کنده بردست وپای خویش نهاد

**دمه :** (٤)

دمَهَ پیکان آبدار بدست — چشم را سفت وچشمه رامی‌بست

**انگژه :** (٥)

خواجهٔ چین که نافه بار کند — مشك را زانگژه حصار کند

**های وهوی :**

تا بدانجا رسید کز چپ و راست — های وهویی برآسمان برخاست

**تنگلوشا :** (٦)

قطبی از پیکر جنوب و شمال — تنگلوشای صد هزار خیال

---

(۱) ـ یتاق بتقدیم یاء مفتوح بمعنی پاسداری و محافظت .

(۲) ـ هُوز = آواز تندوتیز مانند صدایی که ازظروف فلزی و از طبل و کوس برمی‌آید وبمعنی خود کوس وطبل هم هست .

(۳) کدینه بضم اول = چو بی که گازران بجامه زنند .

(٤) دمه درینجا بمعنی باد وبرف وباران بهم‌آمیخته است .

(٥) آنگژه بضم کاف = مخفف انگوژه (انقوزه) است . صمغ گیاهی‌است که آن گیاه را انگدان میگویند .

(٦) ـ تنگلوشا وتنگلوش ـ بعقیدهٔ فرهنگ‌نویسان قدیم نام کتابی بوده است منسوب به‌لوشا حکیم رومی وصنایع وبدایع وصوری که درین کتاب بکار رفته است در مقابل صنایع و بدایعی بوده است که در ارتنگ‌مانی نقاش ایرانی بکار رفته بوده است شعرا ونویسندگان قدیم این کلمه‌را بهمین معنی استعمال میکرده‌اند .

**سفت ـ سفته (۱) :**

سفته بر سفتِ شیرو گور نشست　　سفت واز هردوسفت بیرون‌جست

**درق (۲):**

تا بسوفار در زمین شد غرق　　پیش‌تیری‌چنان‌چه درع‌وچه درق

**کیمخت (۳):**

عطف کیمختش از سواد ادیم　　یافت آنچ از سواد یابد سیم

**نقشبند (٤) :**

نقشبند آمد و قلم برداشت　　صورت شاه واژدها بنگاشت

---

خواجه نقشی که در پسند آورد　　در میان دو نقشبند آورد

**سازمند (٥) :**

سازمند از تو گشته کار همه　　ای همه وافریده کار همه

**گاز (٦) :**

شمعهایی بدست شاهانه　　خالی از دود و گاز و پروانه

**جلاجل (۷) :**

شب بپاس تو هندوی است سپاه　　بسته بر گردخود جَلاجِل ماه

---

(۱) ـ سفته درینجابمعنی تیرتیز است ـ سفت اول یعنی دوش وشانه . سفت دوم فعل است از مصدرسفتن یعنی سوراخ کردن معنی‌شعراین است که تیربرشانهٔشیر وگورنشست وآنرا سوراخ کرد وازهردوشانهٔ سوراخ شده بیرون رفت .

(۲) ـ درع ودرق هردوعربی است اول بمعنی زره ودوم بمعنی سپر .

(۳) ـ کیمخت بکسراول وضم سوم چرم وساغری که ازپوست کفل‌اسب وخر درست میشده است .

(٤) ـ نقشبند درینجا بمعنی نقاش است وترکیب خوب وقابل تقلیدی است .

(٥) ـ سازمند = آراسته ونظم یافته .

(٦) ـ گاز مقراضی که‌باآن سوختگی سرشمع‌را میگرفته‌اند .

(۷) ـ جلاجل ، جمع جلجل ( عربی ) طوقی که در آن زنگوله‌ها می‌بسته و ازسینه وگردن چهارپایان می‌آویخته‌اند .

**لَفج** (۱) :

لفچهایی چو زنگیان سیاه — همه قطر ان قبا و قیر کلاه

**ناچخ** (۲) :

ناچخی راند بر گلوش دلیر — چون براندام کور پنجهٔ شیر

**نمودار ـ فریش** (۳) :

وز نمودار خانه تا بفریش — کرده همرنك روی گنبدخویش

**محنتستان** :

دوش دیدن شگفته بستانی — دیدن امروز محنتستانی

**تُتُق** (٤) :

وآن تتُقهای گوهر آموده — چرمهای دباغت آلوده

**لَوِید** (٥) :

بینیی چون تنور خشت پزان — دهنی چون لوید رنگرزان

**فراغت** (٦) :

چون فراغت رسیدشان ازخوان — جام یا قوت گشت قوت روان

**چفته ـ توز** (۷) :

چفته پشتی نعوذ بالله کوز — چون کمانی که بر کشند بتوز

---

(۱) ـ لفج بجای لب برای حیوانات استعمال میشود و بمعنی مطلق لب گنده وسطبر هم هست .

(۲)ـ ناچخ ـ بفتح چ تبرزین و نیزهٔ کوچك که درجنگهای قدیم بکارمیرفته است

(۳) ـ مقصود از نمودار درینجا ظاهر وقسمت خارجی خانه واز فریش مقصود قسمت داخلی واطاق استراحت وخواب است .فریش تلفظ فارسی کلمهٔ عربی فراش است، مانند حسیب ورکیب که فارسی شده حساب ورکاب است .

(٤) تُتُق ـ بضم اول ودوم = پرده وچادر بزرك .

(٥) لوید بفتح اول = دیك سرکشاد بزرك .

(٦) فراغت درعربی بمعنی اضطراب ونگرانی است وفراغ بمعنی آسایش خاطر است لکن فارسی زبانان درفارسی فراغت رابمعنی وبجای فراغ استعمال کرده اند چنانکه خجالت وقضاوت رابجای خجل وقضاء استعمال میکنند .

(۷) ـ چفته = خمیده ـ توز درینجا بمعنی پوست درختی است که بسیارمحکم بوده وبرکمان وزین اسب وامثال اینها می پیچیده اند .

**اسامی دختران پادشاهان هفت کشور**

هفت پیکردراونگاشته **خوب** هریکی زان بکشوری‌منسوب

دختر رای هند، **فُوْرَك** نام پیکری خوبتر ز ماه تمام

دخت خاقان بنام **یغما ناز** فتنهٔ لعبتان چین و طراز

دخت خوارزمشاه، **نازپری** خوشخرامی بسان کبك دری

دخت‌سقلاب‌شاه **نسرین نوش** ترك چینی طراز رومی پوش

دختر شاه مغرب **آزریون** آفتابی چو ماه روز افزون

دخت قیصر بود**همایون‌رای** هم همایون و هم **هُمای** بنام

دخت کسری ز نسل کیکاوس **درستی** نام و نغز چون طاوس

نظامی مانند بیشتر نویسندگان قدیم که بتقلید از زبان عربی مفعول مطلق استعمال کرده‌اند گاهی مفعول مطلق استعمال کرده است ازاین قبیل :

گفتمش گفتنی که بپسندند نه که خود زیرکان بروخندند

## د ـ امثال جاری وشبه امثال

**کس نگوید که دوغ من..**

هر کسی در بهانه‌تیز هش‌است — کس‌نگوید که‌دوغ‌من‌ترش‌است

**سگ برآن آدمی ...**

سگ برآن آدمی شرف دارد — که چو خر دیده بر علف دارد

**احمدك خوشگل بود ..**

احمدك را که رخ نمونه بود — آبله بر دمد چگونه بود ؟!

**نه خرافتاده شد ..**

مرغی انگاشتم نشست و پرید — نه خر افتاده‌شد نه خیك درید

**بالای سیاهی ..**

هفت رنگ‌است زیر هفتورنگ — نیست بالاتر از سیاهی رنگ

**لَیْسَ قریه وراء ...**

بختم از دور گفت کای نادان — لَیسَ قریه ورآء عبّادان(۱)

**آشیان من‌آشیانهٔ تو..**

باغ باغ تو خانه خانهٔ تست — آشیان من آشیانهٔ تُست

**ایران دل عالم**

همه عالم تن‌است و ایران دل — نیست گوینده‌زین‌قیاس خجل

**قدر اهل هنر ..**

قدر اهل هنر کسی داند — که هنر نامه ها بسی خواند

**ابلهی بین ..**

ابلهی بین که از پی سنگی — دوست بادوست میکند جنگی

---

(۱) عبادان نام آبادان بوده وچون پیرامون آنجارا آب فراگرفته ازاین‌جهت این ضرب‌المثل عربی پیدا شده است یعنی : ماورای عبادان آبادی ودهی‌نیست .

**بدگهر..**

بدگهر با کسی وفا نکند　　اصل بد در خطا خطا نکند

**تندرستی وایمنی و..**

تندرستی وایمنی و کفاف　　این سه مایه است و آن دگر همه لاف

**دهخدای ده وبرونده..**

من که مشکل گشای صد گرهم　　دهخدای ده و برون دهم

**خوی خوش روی خوش..**

خوی خوش روی خوش نوازش خوش　　بزم تو روضه و تو رضوان فش

**ترك شهوت نشان..**

ترك شهوت نشان دین باشد　　شرط پرهیزگاری این باشد

**تیر باید که بر نشانه...**

گفت از این بگذر این بهانه بود　　تیر باید که بر نشانه بود

**من و تو آنچه در نهان...**

من و تو آنچه در نهان داریم　　بهمه کس ظن آنچنان داریم

**پای برگنج باش...**

گنج برسر مشو چو ابر سفید　　پای بر گنج باش چون خورشید

**تارسیدن بنوشدارو...**

تا رسیدن بنوشداروی دهر　　خورد باید هزار شربت زهر

**سیم را کی بود...**

سیم را کی بود مثابت زر؟　　فرق باشد ز شمس تا بقمر

**هنر آموز...**

هنر آموز کز هنرمندی　　در گشایی کنی نه دربندی

**ای بسا رنجها...**

ای بسا رنجها که رنج نمود　　رنج پنداشتند وراحت بود (۱)

---

(۱) این شعر مفاد این آیهٔ شریفه است. وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم.

# فصل پنجم

## اسکندرنامه

نظامی که در رشته گوهر کشید
قلم دیده ها را قلم در کشید
شرفنامه را فرخ آوازه کرد
حدیث کهن را بد و تازه کرد
(شرفنامه)

پنجمین مثنوی از مثنویهای پنجگانه شاعر نامدار که آخرین آنهاست، مثنوی اسکندرنامه است که بدو بخش : **شرفنامه** و **اقبالنامه** تقسیم شده است .

اقبالنامه را «خردنامه» هم گفته‌اند . چون نخستین شعر این مثنوی بکلمهٔ خرد آغاز میشود :

خرد هر کجا گنجی آرد پدید ز نام خدا سازد آنرا کلید

بعلاوه این منظومه مشحون است بگفتارهای خردآمیز حکیمان و فیلسوفان یونان وروم‌هندو گنجینهٔ پربهایی است‌از گفتار آن‌دانشمندان و بزرگان .

نظامی شرفنامه‌را بنام اتابك اعظم ملك نصرة‌الدین ابوبکرسلجوقی فرزند اتابك محمد جهان پهلوان (در مثنوی مخزن‌الاسرار نام و مدح او ذکر شده است) که در آذربایجان و عراق پادشاهی داشته است سروده و در مدح وی مبالغه کرده است :

خداوند شمشیر و تاج و کلاه — سه نوبت زن و پنج نوبت پناه
برستم رکابی روان کرده رخش — هم اورنگ پیرای وهم تاج بخش
جهان پهلوان نصرة الدین که هست — براعدای خود چون فلك چیره دست

اقبالنامه را پس از اتمام شرفنامه بنام ملك عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی که پادشاه موصل بوده ساخته است .

ملك عزدین آنکه چرخ بلند — بدو داد اورنگ خود را کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

## وجه تسمیهٔ شرفنامه و اقبالنامه

شرفنامه و اقبالنامه همان نامی است که نظامی خود باین دو مثنوی داده و چون موضوع داستان در هردو اسکندر مقدونی است باسکندرنامه معروف شده است .

در وجه تسمیه بخش اول اسکندرنامه به شرفنامه چنین گوید:

بنیروی نون چنین خامه ها — شرف دارد این برد گر نامه‌ها
از آن خسروی می که درجام اواست — شرفنامهٔ خسروان نام او است

در اشاره بنام اقبالنامه چنین گوید :

دو گوهر بر آمد ز دریای من — فروزنده از رویشان نام من
یکی عصمت مریمی بافته — یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر — چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبتگه شه دو هندوی بام — یکی مقبل و دیگر اقبال نام(۱)

۱ ـ وحید دستگردی در گنجینهٔ گنجوی ودر اقبالنامه درذیل این شعر نوشته است که مقصود از مقبل فرزند نظامی محمد ومقصود از اقبال مثنوی اقبالنامه است شبلی نعمان از این شعر واشعار قبل وبعد آن چنان استنباط کرده است که نظامی پسر ودختری بنام مقبل واقبال داشته است که آنانرا نزدیك ملك عزالدین فرستاده است . برخی نیز چنان گمان کرده‌اند که مقصود از مقبل شرفنامه واز اقبال اقبالنامه است . برنویسندهٔ این اوراق مقصود واقعی روشن نیست .

فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه  که یا قوت را درج دارد نگاه
عروسی که با مهر مادر بود  به آن پرده دارش برادر بود

دوجزء اسکندرنامه در هند نخستین بنام اسکندرنامهٔ بری ودومین بنام اسکندرنامهٔ بحری معروف ومکرر هریك جداگانه چاپ شده‌است.

وجه‌این تسمیه آنست که سفرها وجنگهای اسکندر که درشرفنامه از آنها یادشده بیشتر درروی زمین وآنچه دراقبالنامه آورده شده بیشتر در روی دریا بوده است. پرفسور استوری در بارهٔ اسکندر نامه چنین نوشته است (۱)

« تنها یك اثر مورد توجه بسیاری از تفسیر کنندگان قرار یافت وآن اسکندرنامه است که درهندوستان یکی‌ازمواد درسی شمرده میشد. بنظر میرسد که‌کهنه ترین تفسیرنامه دربارهٔ اسکندرنامه بدست حامدبن جلال بخاری جونپوری بوده که آن را بسلطان هندی شیر شاه تقدیم کرده‌بود ( سلطنت شیر شاه از ۹٤٦ تا ۹۵۲ وده‌است ) ..»

چون این‌دومثنوی هردو دریك وزن یعنی بحرمتقارب مثمن سروده شده وموضوع داستان در هر دویکی است یعنی مثنوی دوم دنباله وتتمهٔ مثنوی اول است وهردو بنام واحدی یعنی «اسکندرنامه» خوانده‌شده‌اند ازاینجهت دراین رساله نیز بحث وانتقاد دربارهٔ هردوقسمت رادریك فصل آوردیم. تعداد ابیات شرفنامه تقریباً ٦۸۰۰ بیت وابیات اقبالنامه ۳۷۸۰ بیت است.

**کیفیت داستان وسبب نظم وموضوع آن** نظامی در هنگام سرودن اسکندر نامه مراحل شور ونشاطوحرارت جوانی را پشت‌سر انداخته

---

۱ـ مجلهٔ روزگار نو شماره ٦ سال ۱۹٤۱

و بمرحلهٔ کمال و پختگی پیری رسیده بوده است درپایان اقبالنامه سال عمرش از شصت متجاوز بوده چنانکه گوید :

نظامی چواین داستان شد تمام | بعزم شدن تیز برداشت گام
فزون بودشش مه زشصت وسه سال | که برعزم ره برد هل زد دوال

اقبالنامه را نظامی درسال ۵۹۷ تمام کرده است چنانکه خود گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال | چهارم محرم بوقت زوال
بوشتم من این نامه را در جهان | که تادور آخر بود جاودان

داستان اسکندرنامه برخلاف سه داستان قبل از آن مشتمل بر موضوعات عشقی وراز ونیاز میان عاشق ومعشوق و وصف هجران ووصال نیست، بلکه بمقتضای سن نظامی که درهنگام سرودن این مثنوی بمرحلهٔ کمال و پیری رسیده بوده است ، این مثنوی مشحون است بسخنان حکمت آمیز وعقاید فیلسوفان وپندها واندرزهای اخلاقی ودینی و بهمین مناسبت پهلوان داستان نیز کسی انتخاب شده است که بنظر نظامی هم جنبهٔ شاهی داشته است وهم جنبهٔ پیغمبری ودرعین حال از علوم وفنون عقلی ونقلی نیز کاملا آگاه بوده است :

مبین سر بسر سوی آن شهریار | که هم تیغ زن بود و هم تاجدار
گروهیش خوانند صاحبسریر | ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او | بحکمت نبشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین پروری | پذیرا شدندش بپیغمبری
من از هرسه دانه که دانا فشاند | درختی برومند خواهم نشاند

دراینجا تحلیل وتفصیل مطالب کتاب راکه درنظر وی کاملا درست ومطابق واقع است بدین شرح بیان میکند :

نخستین دراز پادشاهی زنم | دم از کار کشور گشایی زنم
زحکمت بر آرایم آنگه سخن | کنم تازه تاریخهای کهن
بپیغمبری کوبم آنگه درش | که خوانده خدا نیز پیغمبرش
سه دُر ساختم هر دری کان گنج | جداگانه بر هر دُری برده رنج
بآن هرسه دُر یابآن هر سه دُر | کنم دامن عالم از گنج پُر

نظامی خود بدین مثنوی عقیدهٔ بسیار دارد وآن راازنظر موضوع و مطالب بهترین مثنوی خود میداند و راهنمای خود را در سرودن آن خضر معرفی میکند.

مرا خضر تعلیم گو بود دوش | برازی که ناید پذیرای گوش
که‌ای جامگی‌خوار تدبیر من | زجام سخن چاشنی گیر من
چوسوسن سر از بندگی تافته | نم از چشمهٔ زندگی یافته
شنیدم که در نامهٔ خسروان | سخن راند خواهی‌چوآب‌روان
مشو ناپسندیده را پیشباز | که در پردهٔ کژ نسازند ساز

**نظامی‌از شاعر بزرك فردوسی یادمیکند**

چنانکه درداستان خسرو وشیرین‌وهفت پیکر نظامی از شاعر بزرگوارطوس نام برده واشاره کرده‌بود که‌وی‌درسرودن‌آن داستانهادنبال کار شاعر پیش را گرفته است درین مثنوی نیز تصریح‌دارد که پیش از اوشاعر طوسی‌فردوسی‌نامدار اصل‌داستان‌را برشتهٔ‌نظم‌آورده بوده‌است ولی‌از گوشه و کنار داستان مطالبی باقی مانده که نظامی آنها را جمع‌آوری و منظوم ساخته است :

سخنگوی پیشینه دانای طوس | که‌آراست‌روی‌سخن چون‌عروس
درآن نامه کان گوهرسفته راند | بسی گفتنیها که نا گفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان | بگفتی دراز آمدی داستان

نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود | همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد | که حلوا بتنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید | قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت | ترازوی خود را گهر سنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد | حدیث کهن را بدو تازه کرد

دربارهٔ این داستان که پر ازجواهر معانی است وآنچه‌قابل قبول بوده درآن‌آورده است چنین گوید :

درین گنج نامه زراز جهان | کلید بسی گنج کردم نهان
کسی‌کان کلید زر آرد بدست | طلسم بسی گنج داند شکست
تو دانی که این گوهر نیم سفت | چه گنجینه‌ها دارد اندر نهفت

تا اینکه گوید :

چنان گفتم‌از هرچه‌دیدم‌شگفت | که دل راه باور شدش بر گرفت
حسابی که‌بوداز خرد دور دست | سخن را نکردم برو پای بست

در اینکه این داستان‌راست و موافق واقع است‌بدینگونه‌استدلال میکند :

ازین آشنا روی تر داستان | پسندیده ناید بر راستان
دگرنامه‌هارا که جویی‌نخست | بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز | نوشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه‌ها | شرف دارد این بر دگر نامه‌ها

آنگاه علت اختیار نام شرف‌نامه را برای داستان بیان میکند :

ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست | شرفنامهٔ خسروان نام اوست

دربارهٔ پراکندگی داستان اسکندر در کتب مختلف وزحمتی که برای جمع‌آوری آنها کشیده است چنین گوید :

چو میکردم این داستان را بسیج | سخن راست رو بود ره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد | ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که‌چون گنج آکنده بود | بهر نسختی در پراکنده بود
زهر نسخه بر داشتم مایه ها | برو بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخهای نوی | یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌یی نغز او | زهر پوست بر داشتم مغز او

درینجا نظامی سخنی کاملا از روی حقیقت وانصاف میگوید که مقصود از آوردن داستانی بنظم ساختن و پرداختن و آرایش وپیرایش آن است و تمام لطف سخن منظوم از همین آرایشها و پیرایشهاست و اگر کسی سخن راست ودرست خواهد نبایدآن را بنظم آرد چنانکه همین داستان مفصل منظوم اسکندرنامه را اگر بنثر آورند در یك ورق تمام میشود :

در آن پرده کز راستی یافتم | سخن را سر زلف بر تافتم
و گرراست‌خواهی‌سخنهای‌راست | نشاید در آرایش نظم خواست
گر آرایش نظم از او کم کنم | بکم مایه بیتش فراهم کنم
همه کردهٔ شاه کیتی خرام | درین یك ورق کاغذآرم تمام

آنگاه نظامی برای اثبات مدعای خود داستان اسکندر را که در دومثنوی فراهم‌آورده است دریك ورق خلاصه کرده تا نیروی طبع و هنر خود را برساند . ما نیز از نظر نشان دادن نمونهٔ کامل ایجاز در مقابل اطناب و تفصیلی که از مختصات شعرنظامی است ، این خلاصه‌را دراینجا می‌آوریم .

# خلاصهٔ داستان اسکندر

## در یك ورق

سکندر که شاه جهان گرد بود — بکار سفر بیشه پرورد بود

جهان راهمه چارحد گشت‌ودید — که بی‌چارحد ملك نتوان‌خرید

بهر تختگاهی که بنهاد پی — نگهداشت آیین شاهان کی

بجز رسم زردشت آتش پرست — ندادآن دگررسمهارا زدست(۱)

نخستین کس اوشد که زیورنهاد — بروم اندران سکه بر زر نهاد

بفرمان او زرگر چیره دست — طلا های زر بر سر نقره بست

**خرد نامه ها را زلفظ دری** — **بیونان‌زبان کرد کسوت‌گری** (۲)

همان نوبت پاس در صبح و شام — ز نوبتگه خود برآورد نام

بآیینه شد خلق را رهنمون — زتاریکی‌آورد جوهر برون (۳)

برید از جهان شورش زنگ را — ز دارا ستد تاج و اورنگ را

---

۱ـ چنانکه ازین پیش دربخش یك اشاره شد ، نظامی برخلاف گمان بعض بزردشت ودین زردشتی عقیده ونظر خوبی نداشته است .

۲ـ ازاین شعر نظامی وازمدارك دیگری که در دست است چنان معلوم‌میشود که بفرمان اسکندر کتب منطق وفلسفه‌را از زبان پارسی باستان بزبان یونانی ترجمه کردند .

۳ـ چنانکه معلوم است بیشتر کارهایی‌راکه نظامی باسکندر نسبت داده واورا واضع ومخترع‌آنها دانسته است قبل ازاسکندر وجود داشته واصولا ازاسکندر مقدونی جزنبوغ کشورگیری وخرابی‌آثارباشکوه کشورهای دیگرچیزقابل‌ذکری در تواریخ‌معتبر ننوشته‌اند ولی‌آنچه‌انظامی نوشته است‌موافق است باعقیدهٔ اکثرمورخان‌قدیم‌اسلامی .

زسودای هندو زصفرای(۱)روس | فرو شست عالم چو بیت‌العروس
شد آیینهٔ چینیان رای او | سر تخت کیخسروی جای او
چو عمرش‌ورق‌راند بربیست‌سال | بشاهنشهی بر ، دهل زد دوال
دوم ره که بر بیست افزود هفت | بپیغمبری رخت بربست و رفت
ازان روز شدکو بپیغمبری | نوشتند تاریخ اسکندری
چو بردین حق دانش‌آموز گشت | چو دولت برآفاق ، پیروز گشت
بسی‌حجت انگیخت از دین پاك | عمارت بسی کرد بر روی خاك
بهر گردشی کرد پرکار دهر | بنا کرد چندان گرانمایه شهر
ز هندوستان تا باقصای روم | برانگیخت شهری بهرمرزو بوم
بنا کرد شهری چو شهر هری | که‌زانسان کندشهر کردن کری
درو بند اول که در بند یافت | بشرط خودزان خردمند یافت
ز بلغار مگذر که آن‌کار اوست | بناگاه اصلش بن غار اوست
همان سد یأجوج ازو شد بلند | که بربست ازانگونه‌بر کوه‌بند
جز این نیز بسیار بنیاد کرد | وزین بیش نتوان ازو یاد کرد
چو عزم آمدآن گوهر پاك را | که بخشش کند از کره خاك را
صلیبی‌خطی درجهان بر کشید | ازآن پیش کآید صلیبی پدید
بدان چار گوشه خط اطلسی | بر انگیخت ز اندازهٔ هندسی
یکی نوبتی چار حد برفراخت | که برنه فلك چارنوبت نواخت
بقطب شمالی یکی میخ او | بعرض جنوبی دگر بیخ او
طنابی ازینسوی مشرق کشید | طنابی دگر زو بمغرب رسید

---

۱ــ درتواریخ‌اسلامی ازمردمان کشورهای غربی بجهت‌زردی‌موی به «بنی‌الاصفر» (زردمویان)تعبیرشده است .

بدین طول و عرض اندرین کارگاه
کرا بود دیگر چنین کارگاه

چو عزم جهان گشتن آغاز کرد
برشته زدن رشته ها ساز کرد

ز فرسنگ و از میل و ازمرحله
بدستی (۱) نکردی زمین را یله

مساحت گران داشت اندازه گیر
بدان شغل بگماشته صد دبیر

رسن بسته اندازه پیدا شده
مقادیر منزل هویدا شده

ز خشکی بهرجا که زدبارگاه
ز منزل بمنزل بپیمود راه

دگر راه بر روی دریاش بود
طریق مساحت مهیاش بود

دو کشتی بهم باز پیوسته بود
میان در کشتی رسن بسته بود

یکی را بلشکر گه خویش ماند
یکی را بقدر رسن پیش راند

دگر باره این بسته را پای داد
شتابنده را در سکون جای داد

که این را که آن را رسن تاختی
خطر بین کز اینسان رسن باختی

بدین نکته مساح منزل شناس
ز ساحل بساحل گرفتی قیاس

جهان را که ازغم براحت کشید
بدین هندسه در مساحت کشید

زمین را که چنداست وره تا کجاست
ترازوی تدبیر او کرد راست

همان ربع مسکون ازو شد پدید
بدان مسکن ازما که داند رسید

بهر مرز وهر بوم کو راند رخش
از آبادی آن بوم را داد بخش

همه چاره یی کرد بر کوه ودشت
چومرگ آمدازمرگ بیچاره گشت

ز تاریخ آن خسرو نامدار
بکار آمد این است که آید بکار

جزاین هرچه درخارش آرد قلم
سبک سنگیی دارد از بیش و کم

چو نظم گزارش بود راه گیر
غلط کردن ره بود ناگزیر

مرا کار با نغز گفتاری است
همه کار من زان غلط کاری است

---

۱ ـ بدست بکسر اول و دوم و بفتح اول ودوم بمعنی وجب است .

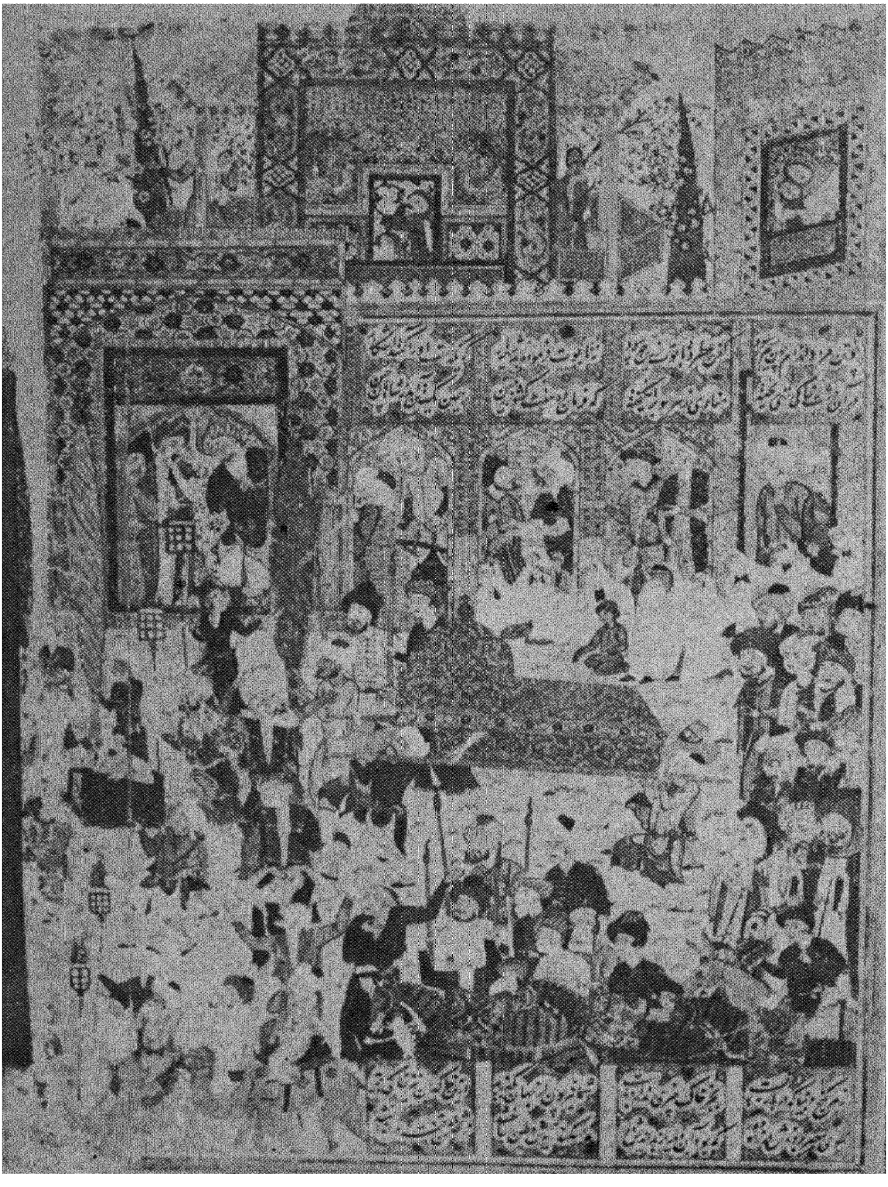

یکی از مجالس اسکندرنامه نقل از نسخهٔ قدیمی

یکی ازمجالس اسکندرنامه نقل از نسخه قدیمی

بلی هر چه نا باورش یافتم ز تمکین او روی بر تافتم
گزارش چنان کردمش درضمیر که خوانندگان را بود دلپذیر
بسی در شگفتی نمودن طواف عنان سخن را کشد در گزاف
وگربی شگفتی گزاری سخن ندارد نوی نامه های کهن
سخن را باندازه میدار پاس که باور توان گردنش در قیاس
سخن گرچه گوهر برآرد فروغ چونا باور افتد نماید دروغ

چنانکه دیده میشود نظامی معتقد است که آنچه رادربارهٔ اسکندر گفته موافق حقیقت وواقع است وهرچه گزاف ودور ازعقل وباورنا کردنی بوده دور ریخته است .

**اسکندر نامهٔ نثری** درینجا بی مناسبت نیست این نکته یادآوری گردد که چون اسکندر موضوع داستانها وافسانه های زیاد شده ازاینجهت حوادث تاریخی او درمقابل قصه های پرشاخ و برگی که بوی نسبت داده‌اند مانند قطره‌یی است درمقابل دریا . مجموعه‌یی از افسانه‌ها که مشتمل برامور غریب وعجیب ودور از عقل و طبیعت و قهرمان آن اسکندر است در کتاب قصه‌یی بنام « اسکندر نامه » فراهم شده است .

مؤلف اسکندرنام وزمان تألیف آن معلوم نیست ولی بظن قوی ازعربی بفارسی ترجمه شده ومأخذ روایاتش از«وهب بن مُنَبِّه» است(۱) درین کتاب مانند بسیاری از کتب افسانهٔ قدیم عجایب وخارق عاداتی که بپهلوانان افسانه‌یی قدیم نسبت داده شده‌است باسکندر رومی که نویسندهٔ کتاب اورا باالسکندر ذوالقرنین یکی میداند ، نسبت داده شده‌است .

(۱) سبك شناسی ج ۲ .

اسکندر که بعقیدهٔ نویسندهٔ اسکندرنامه دخترزادهٔ فیلقوس قیصر روم وپسر داراب بن بهمن بن اسفندیار است پس از جنگی که بادارا میکند واوراشکست میدهد باغلب کشورهای معمورآن زمان ازقبیل هند وسند و عمان و حجاز و یمن و مصر و اندلس سفر میکند و از آنجا رهسپار « مغرب الشمس » میشود . پس از آن داستان رفتن بسوی ظلمات وآب حیوان ودیدن خضرو بیرون آمدن ازظلمات ورفتن بسوی چین وترکستان وجنگهای باپریان ودیوان وزنگیان ودیو مردمان وروسها و دوالپایان و فیلگوشان وصف شده است .

اسکندرنامهٔ اصلی گویا در قرون پنجم و ششم هجری نوشته شده است زیرا رسم الخط نسخه‌یی که ازآن در دست است چنان مینماید که درقرن ششم هجری استنساخ شده باشد (۱) شیوهٔ نگارش نیز پخته و شبیه بنثر قرن چهارم و پنجم هجری و پیرو نثر بلعمی مترجم تاریخ طبری است ولی اسکندرنامه‌یی که امروز دردست است وشیوهٔ نگارش آن عامیانه ومطالب آن نیز شبیه بالفاظ آنست در دورهٔ صفویه برای نقالی در قهوه‌خانه‌ها ومجالس شب‌نشینی نوشته‌شده‌است ونویسنده که خودظاهراً از طبقهٔ نقالان بوده مطالبی بر آن افزوده است . این کتاب مکرر چاپ شده است .

**نظامی معتقد بابتکار است و از تقلید و پیروی بیزار**

نظامی درین مثنوی نیز مانند مثنویهای دیگر سعی دارد که سخنی نو ودلپذیر آورد واز سخن های کهنه وپیروی از گذشتگان تا آنجا که ممکن است دوری جوید .

---

سبك شناسی ج ۲ .

خود درشرفنامه درین باره چنین گوید :

مگو آنچه دانای پیشینه گفت — که بردر نشاید دو سوراخ سفت
مگر در گذر های اندیشه گیر — که از بازگفتن بود ناگزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن گشتگان را مکن پیروی
چو نیروی بکر آزماییت هست — بهر میوه خود را میالای دست

دراقبالنامه درهمین زمینه گوید :

بسی سالها شد که گوهرپرست — نیاورد ازین گونه گوهر بدست
فروشنده را جوهر آمد پدید — متاع از فروشنده باید خرید
یکی سرو پیراستم در چمن — که بر یاد او می‌خورند انجمن
سخن زین نمط هرچه‌داردنوی — برین شیوهٔ نو کند پیروی

• بازدرهمین زمینه واینکه گردش روزگار هروقت وزمانی چیزتازه ونوی میخواهد واز کهنه‌ها روگردان میشود میگوید :

بهر مدتی گردش روزگار — زطرزی دگر خواهد آموزگار
ببازی درآمد چو بازیگری — ز پرده برون آورد پیکری
بآن پیکر از راه افسونگری — کند مدتی خلق را دلبری
چوپیری درآن‌پیکرآردشکست — چوآن، پیکری‌دیگرآردبدست
بدینگونه بر نو خطان سخن — کند تازه پیرایه های کهن
زمان تا زمان خامهٔ نخل بند — سر نخل دیگر برآرد بلند
عروس مرا پیش گوهر شناس — کند تازه رویی بسی اقتباس
درین نامه‌کو هم نرفتی بکوس — سخن گفتن تازه بودی فسوس

**اشارهٔ نظامی بلندی مقام خود درسخنوری**

نظامی در هنگام سرودن این مثنوی بملاحظهٔ پیری غالباً حالت عرفان و بی‌نیازی و وارستگی دارد و درعین حال ببزرگی وعلو مقام خوددر سخن اشاره میکند :

رقیب مناخیزو در پیش کن — تو شو نیز واندیشهٔ خویش کن
ز تشویش خاطر جدا کن مرا — باندیشهٔ خود رها کن مرا
ندارم سر گفتگوی کسی — مرا گفتگو هست با خود بسی
گر آید خریداری ازدوردست — که باکان گوهرشود همنشست
تماشای گنج نظامی کند — ببزم سخن شاد کامی کند
بگوخواجه خانه درخانه‌نیست — وگرهست محتاج بیگانه‌نیست
خطا گفتم‌ای پی خجسته رقیب — که‌شددشمنی باغریبان غریب
دَرِ ما بروی کسی در منبد — که در بستن در بود ناپسند
چو ما را سخن نام دریا نهاد — دَرِ ما چو دریا بباید گشاد
در خانه بگشای و آبی بزن — چومه خیمه‌یی در خرابی بزن
رها کن که آیند جویندگان — ببینند در شاه گویندگان

**عشق محرك نظامی درسرودن بوده‌است**

چنانکه در آخر شرفنامه تصریح دارد این مثنوی را نیز براهنمائی عشق وندای دل ومیل شخصی سروده و بمنظور گرفتن پاداش و مزد نبوده است .

در خطاب باتابك نصرةالدین که شرفنامه را بنام او کرده است گوید :

بنام توزان کردم این نامه را | که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست | که پیل تو چون پیل محمود نیست(۱)
گر این نامه را من بزر گفتمی | بعمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم بر این کار داشت | چو من کمزنان عشق بسیارداشت
مرا داد توفیق گفتن خدای | ترا باد تأیید و فرهنگ ورای

**موضوع داستان :**

موضوع داستان چنانکه از نامش هویدا است اسکندر است . اسکندر که اصلا اهل مقدونیه بوده و درتاریخ باسکندررومی شهرت دارد، در تواریخ قدیم ایران شرح جهانگیری و فتوح او ذکرشده است . فردوسی در شاهنامه چگونگی حملهٔ او را بایران و غلبهٔ کردن بردارا آخرین شاه کیانی و نشستن اورا برتخت کیانی بتفصیل آورده است .

چون اسکندر یکی از جهانگیران وفاتحان کم نظیر تاریخ باستان بوده و کشورهای زیاد گشوده و براکثر کشورهای معمورزمان قدیم چیره شده است از این جهت چنانکه پیش ازین اشاره کردیم پس از وی کتب وداستانهای بسیاری باشاخه وبرگ دربارهٔ فتوح وجهانگیری او نوشته شد کم کم این شاخ وبرگها اصل داستان را ازمیان برد واسکندر مانندیك انسان خیالی وافسانه یی گردید که گاهی اورا از پیغمبران شمردند ولقب ذوالقرنین باو دادند درصورتیکه موضوع ذوالقرنین که درقرآن کریم بدان اشاره شده است ارتباطی باسکندرمقدونی ندارد زیرا تاریخ اسکندرمقدونی و کارهایی که کرده در کتب ثبت و ضبط شده است و هیچیك از خوارق

---

۱ـ درین شعراشاره بداستان فردوسی و محمود غزنوی و نکوهش از محمود است که بوعدهٔ خود دربارهٔفردوسی وفا نکرد.

عادات وکارهای محیرالعقول در آن نیست .(۱)

**مقایسه نظامی با فردوسی در بارهٔ اسکندر**

فرق میان اسکندری که فردوسی در شاهنامه آورده با اسکندری که نظامی در اسکندر نامه آورده از همین امر حاصل شده است . گذشته از فرق اسلوب وروش که میان شعر فردوسی و شعر نظامی است در اصل داستان فردوسی بیشتر باصل ومأخذ تاریخی متکی است ولی نظامی با آنکه ادعا میکند که از کتب یهودی و نصرانی و پهلوی برای جمع آوری داستان استفاده کرده است معهذا بیشتر توجهش باسکندر داستانی وافسانه یی است و از اینجهت فلاسفه و حکمای معروف و بزرگی را که فاصله تاریخی میان برخی از آنان بیش از صد سال است همه را در دور اسکندر جمع کرده و خوارق عادات وکارهای اساطیری زیاد باو نسبت داده است که بیشتر جنبهٔ افسانه یی دارد (۲) ولی او بیاری طبع سرشار وفکر پخته اش از آنها نتایج

۱- مرحوم ملك الشعرا بهار درجلد دوم سبك شناسی دربارهٔ اسکندرنامه منثور تحقیق وتتبع ممتعی کرده ومعتقد است که نظامی درسرودن داستان اسکندرنامه ازاین کتاب استفاده کرده است زیرا معرفی اسکندر وصف جنگها وفتوح اسکندرنامهٔ نظامی شبیه باسکندرنامه منثور است .

۲- معهذا درخلال مطالب اسکندرنامه غیر از موضوعات سودمند وافکار عالی فلسفی واخلاقی بسیاری مطالب صحیح تاریخی نیز دیده میشود وحتی بعضی از اشتباهات را که فردوسی درشاهنامه از نظر تاریخی مرتکب شده وازآن جمله اسکندر رابعداز حضرت عیسی دانسته است چنانکه گوید :

بداد ار دارنده سوگند خورد  بدین مسیح و بتیغ و نبرد

نظامی متوجه بوده واسکندر راقبل از مسیح دانسته است همچنین عمر اسکندر را درزمان مرك مطابق عقیدهٔ مورخان دانسته است .

نه این سی وشش گر بود سی هزار  همین نکته گویم سرانجام کار

دربارهٔ بردن کتب ایران بیونان وفرمان دادن بدانشمندان که آنها را بیونانی ترجمه کنند نیز مطالب سودمند دارد .

کتب نامه پارسی هر چه بود  اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای سربسته از هردری  زهر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد تا ترجمان  نبشت از زبانی بدیگر زبان
خرد نامه ها را زلفظ دری  بیونان زبان کرد کسوت گری

اخلاقی میگیرد .

از نظر احساسات ملی نیـز میان فردوسی و نظامی درین داستان اختلاف فاحش است فردوسی اسکندر رایك تن پادشاه جهانگیر و مقتدر چنانکه تاریخ معرفی کرده است میداند و فقط درین قسمت با نظامی همعقیده است که هردو اسکندر را پسر داراب از دختر فیلقوس میدانند لکن فردوسی برای اسکندر مقام پیغمبری و بزرگواری قایل نیست در صورتیکه نظامی اسکندر را چـون شاهی عاقل و عادل و بلکه پیغمبری فرستاده از جانب خدا میداند و گاهی حتی از ایرانیان و دارا بد گویی میکند

اینك درینجا برای نمونه اشعاری از نظامی شاهد آورده میشود :

دربارهٔ پدر اسکندر چنین گوید :

شهی نامور نام او فیلقوس — پذیرای فرمان اوروم وروس
بیونان زمین بود مأوای او — بمقدونیه خاص ترجـای او
نو آیین ترین شاه آفاق بود — نو ازادهٔ عیص اسحق بـود

دربارهٔ اسکندر گوید :

سکندر که فرخ جهاندار بود — شب و روز درکار بیدار بود
بـه ز جهان برد سازندگی — نوایی نزد جز نوازندگی
جهان گرچه زیر کمند آمدش — نکرد آنچه نادلپسند آمدش
نیازرد کس راز گرد نکشان — پدید آورید ایمنی را نشان

دراینکه اسکندر ازجانب خدا مأمور ومبعوث آمدن بایران بوده است گوید :

بخود نامدم سوی ایران زروم — خدایم فرستاد از آن مرز وبوم
بدان تاحق ازباطل آرم پدید — ز من بند بر قفل یابد کلید

دربارهٔ نشستن اسکندر بتخت ایران گوید :

باصطخرشدتاج برسرنهاد　　بجای کیومرّث و کیقباد
شدآراسته ملك‌ایران بدو　　قوی گشت پشت‌دلیران‌بدو

بعقیدهٔ نظامی دارا پادشاهی ستمگر و بیدادگر بوده است (۱) و مردم از وی ناخرسند بودند و چون اسکندر شاهی عادل و رعیت پرور بود باو گرویدند :

چو دیدند شه را رعیت نواز　　زبیداد دارا گشادند راز
که تاد و راوبوددر گرم وسرد　　کس‌ازپیشهٔ خویشتن‌برنخورد
ز خلق آنچنان برد پیوند را　　که سگ وانیابد خداوند را
بنیکان درآویخته بدسگال　　کسی را امانت‌نه‌برخون‌ومال

(۱)باید دانست که این عقیدهٔ نظامی دربارهٔ اسکندر و دارا بپیروی از گفتهٔ اغلب مورخان قدیم است که باسکندر جنبهٔ پیغمبری داده‌اند .

**عقیدهٔ فردوسی دربارهٔ اسکندر ودارا** اینك برای اینکه عقیدهٔ فردوسی نیز دربارهٔدارا و اسکندر معلوم شود چند شعر از شاهنامه درینجا ذکرمیکنیم واین‌نکته را نیزیادآورمیشویم که فردوسی هم مانند اغلب مورخان قدیم اسکندر را پادشاهی جهاندار وجهانگیر وباتدبیروبا سیاست میداندولی برای او صفت پیغمبری قائل نیست . در بارهٔ دارا نیز فردوسی اورا شاهی عادل وخوب میداند .

هنگامی که دارا بجای پدر بتخت مینشیند فردوسی او را چنین معرفی میکند .

چودارا ز دل سوك داراب داشت — بخورشید تاج کیی بر فراشت
چو بنشست بر گاه گفت‌ای سران — سرافراز گردان و کند آوران
کسی را نخواهم که افتد بچاه — نه ازچاه خوانم سوی تاج و گاه
جزازماهرآن کس که دارند گنج — نخواهم کسی شاد دل را برنج
بخواهم که باشد مرا رهنمای — منم رهنمای و منم دلگشای
ز گیتی‌خورو بخش‌وپیمان‌مراست — بزرگی وشاهی وفرمان مراست

تا اینکه گوید :

سر گنجهای پدر بر گشاد — سپه راهمه خواند وروزی‌بداد
هرآن کس که‌بدکاردیده سری — ببخشید بر هر سری کشوری
یکی راز گردنکشان مرز داد — سپه را همه چیز با ارز داد
یکی‌شارسان کردزرنوش نام — باهواز گشتند از او شادکام
کسی را که درویش بدداد داد — بخواهندگان گنج آباد داد

وقتی که دارا درجنگ‌اول ازاسکندرشکست میخورد وخودرا برای جنگ‌دوم دراستخرآماده میکند بلشگریان خود اینگونه سخن‌میگوید وآنان را بجنگ بااسکندر وحفظ کشور از دستبرد بیگانگان ترغیب و تحریض میکند :

چودارا بر آن کرسی زرنشست | برفتند گردان خسرو پرست
بایرانیان گفت کای مهتران | خردمندوشیران وجنگ آوران
به‌بینید تا رأی این کار چیست | همی گفت بادردوچندی گریست
**همی گفت کامروزمردن بنام** | **به‌ازززنده ورومیان‌شادکام**
نیاکان و شاهان ما تا بدند | بهر سال باژی همی بستند
بهر کار ما را زبون بود روم | کنون‌بخت آزادگان گشت‌شوم
همه پادشاهی سکندر گرفت | جهاندارشدتخت وافسر گرفت
چنین هم نماند بباید کنون | همه‌پارس گرددچودریای خون
زن و کودك و مرد گردد اسیر | نماند برین بوم برنا و پیر
مرا گر شوید اندرین یارمند | بگردانم این‌دردورنج و گزند

تا اینکه گوید :

همی گفت گریان ودل پرزدرد | دو رخساره زرد ودو لب لاجورد
بزرگان دانده بر خاستند | همه پاسخش را بیاراستند
خروشی بر آمد زایوان بزار | که گیتی نخواهیم‌بی شهریار
همه روی یکسر بجنگ آوریم | جهان بربداندیش تنگ آوریم

فردوسی حتی اززبان اسکندردرنامه‌یی که پس از کشته شدن‌دارا ببزرگان‌ایران‌نوشته ازدارابخوبی‌نام برده وخودراجانشین اوخوانده‌است.

بنشتند نامه بهر کشوری | بهر نامداری و هر مهتری
ز اسکندر فیلقوس بزرگ | جهانگیروبا کینه‌جویان‌سترگ
بنزد بزرگان سالار فش | دلیران اسب‌افکن‌و کینه کش

تا اینکه گوید :

بپیروزی اندر ، غم آمد مرا | بسور اندرون ماتم آمد مرا
بدارندهٔ آفتاب بلند | که برجان دارا نجستم گزند
مرآن شاه رادشمن ازخانه بود | یکی بنده بودش نه‌بیگانه‌بود

پر از درد داراست روشن دلم　　بکوشم کز اندر ازو نگلسم

پس از مرگ اسکندر که حکما و بزرگان هریك دربارهٔ اوسخنان حکیمانه بیان میکنند فردوسی اشاره باین نکته میکند که فرجام کشتن شاهان و بیگناهان خوب نیست.

چو اسکندر آمد باسکندری　　جهان را دگرگونه شد داوری
بهامون نهادند تابوت اوی　　زمین شدسراسرپراز گفتگوی
حکیمان رومی شدند انجمن　　یکی گفت کای پیل رویینه تن
زپایت کافکند جایت که جست　　کجاست آن همه حزم ورای درست
دگر گفت چندین نهفتی توزر　　کنون زرچه دارد تنت را ببر
دگر گفت بی دستگاه آن بود　　که ریزندهٔ خون شاهان بود
دگر گفت پرسنده پرسد کنون　　چه یاد آیدت پاسخ رهنمون
که خون بزرگان چرا ریختی　　بسختی بجنگ اندر آویختی
ندیدی که چند از بزرگان که مرد　　زگیتی بجز نام نیکی نبرد
دگر گفت کاندر سرای سپنج　　چرا داشتی خویشتن را برنج
که بهرتواین آمد از رنج تو　　یکی تنگ تا بوت شد گنج تو

پس از آنکه صندوق اسکندررا دردخمه میگذارندفردوسی بدینگونه پند واندرزمیدهد وچنان در بارهٔ اسکندرسخن میگوید که دربارهٔیك تن پادشاه جهانگیر باید گفت نه دربارهٔیك پیغمبر یایك پادشاه عادل وداد گستر.

چنین است رسم سرای کهن　　سکندر شد و ماند ایدر سخن
چنوسی وشش پادشا را بکشت　　نگرتا چه دارد زگیتی بمشت
بر آورد پر مایه ده شارسان　　شدآن شارسانها کنون خارسان
بجست آنکه هرگز نجستست کس　　سخن ماند از او اندر آفاق وبس
گذشتیم ازین سد اسکندری　　همه بهتری باد و نیك اختری

# الف ـ افکار و معانی

اسکندرنامه ازجهت مشتمل بودن برافکار پرارزش وبرمعانی بلند وحکم ونصایح وعقاید علمی وفلسفی دربارهٔ آفرینش جهان و مشکلات ومعضلات گیتی ازتمام مثنویهای دیگر نظامی پرارج تروگرانبهاتراست زیرا هنگام سرودن این مثنوی عقل وخرد واطلاعات و مطالعات نظامی بحد کمال وپختگی رسیده بوده‌است . بعلاوه چنانکه خود درخلال این مثنوی مکرر میگوید درسرودن این داستان بهیچوجه شائبهٔ هوی‌وهوس وانتظار مزدوپاداش دروی نبوده بلکه بمنظوراجرمعنوی وپاداش اخروی دست باین کار زده‌است از اینرو موضوع داستان را اسکندر که در نظر او هم شاهی عادل و خردمند و هم پیمبری بـزرك وارجمند بوده است برگزیده و گذشته ازاینکه ازگفتار ورفتار او همیشه نمونه های بسیار عالی‌وسودمند برای زندگانی بیان میکند ، گروهی ازفلاسفه ودانشمندان وخردمندان جهانرا درگرد اسکندر جمع کرده وازگفتهٔ آنان پرارزش ترین مسائل پیچیده ومشکل فلسفی وعملی راحل میکند وبمشکلات و معضلات پاسخ میدهد .

در عین حال این مثنوی از نظر دقایق ولطایف شعر از مثنویهای دیگر چیزی کم ندارد وبلکه از جهت کثرت تشبیهات و وصف مناظر و مخصوصاً وصف میدانهای جنك ونام بردن اسامی سلاحهای قدیم و فنون جنك برسایرمثنویها امتیازدارد . همچنین ازمزایا واختصاصات شرفنامه واقبالنامه برسایر مثنویها آنست که درمثنوی شرفنامه قبل‌از هرداستان چند بیت بعنوان ساقینامه ودرمثنوی‌اقبالنامه چندبیت بعنوان مغنی‌نامه میآورد که ازنظر لفظ ومعنی بسیار لطیف وشیواست . شاید درساقینامه و

مغنّی‌نامه نظامی خود مبتکر باشد وپیش ازوی کسی باین عنوان وباین روش شعر نگفته باشد اینك برای‌نمونه چند بیت از ساقینامه وچندبیت از مغنّی نامه آورده میشود . در ابتدای داستان شرفنامه و رغبت بنظم آن فرماید :

بیا ساقی از خم دهقان پیر — می درقدح ریز چون شهد وشیر
نه‌آن می که‌آمدبمذهب حرام — میی کاصل مذهب بدو شد تمام

درابتدای یکی از داستانها گوید .

بیا ساقی از من مرا دور کن — جهان از می لعل پر نور کن
میی کو مرا ره بمنزل برد — همه دل برند او غم دل برد

درجای دیگر :

بیا ساقی آن جام رخشنده می — بکف گیر با نغمهٔ نای و نی
میی کو بفتوای میخوارگان — کند چارهٔ کار بیچارگان

در اقبالنامه بجای ساقینامه در اول هر داستان مغنّی نامه آورده است .

مغنی بیا چنگ را ساز کن — بگفتن گلورا خوش آواز کن
مرا از نوازیدن چنگ خویش — نواز شکری کن بآهنگ خویش

---

بساز ای مغنی ره دلپسند — بر اوتار این ارغنون بلند
رهی کان ز محنت رهایی دهد — بتاریك شب روشنایی دهد

اکنون نمونه‌یی از اشعار بلند وپرمعنی نظامی که مشتمل برافکار ومعانی عالی است درینجا آورده میشود .

عالیترین وبلندترین افکار فلسفی وعقاید علمی نظامی درآنجاست که از زبان فلاسفهٔ یونان وهند در دربار اسکندر دربارهٔ مطالب و مسائل

مهم آفرینش وزندگی بحث و گفتگو میشود و چنانکه درفصل اول این رساله آوردیم ، درپایان عقاید فلاسفه نظامی تصریح میکند که این آراء وافکار از آن خود اوست که بنام فلاسفهٔ یونان وهند آورده است .

دراقبالنامه از قول سقراط (که از اوصاف نظامی دربارهٔ او معلوم میشود که دیوجانس حکیم وارستهٔ یونان است نه سقراط) باسکندر هنگامیکه اورا بدربارخودخواند دربارهٔ اینکه انسان آزاده وقانع که متکی بخداست از بندهٔ خدا اندیشه وترس ندارد ودست نیاز پیش انسان نیازمند دیگری نمیبرد و از پنرو وی بدربار او نخواهد رفت چنین گوید :

**گفتگوی اسکندر**

**وسقراط**

زخلق جهان بنده‌یی راچه باك — که بندد کمر پیش یزدان پاك
درین بندگی خواجه باشم ترا — گر آیم بتو بنده باشم ترا
ببین ای سکندر بتقویم راست — که این نکته‌را ارتفاع از کجاست

اسکندر چون میفهمد که سقراط نزد او نخواهد آمد خود نزد وی میرود :

**رفتن اسکندر**

**نزد سقراط**

چو دانست کوهست خلوتگرای — پیاده بخلوتگهش کرد رای
شد آن گنج را دید در گوشه‌یی — ز بی توشه‌یی ساخته توشه‌یی

اسکندر بوی گفت ازاین گوشهٔ ویرانه برخیز ونزد من آی تاترا درجهان بی‌نیاز کنم .

بدو گفت برخیز و با من بساز — که تا از جهانت کنم بی نیاز
بخندید دانا کزین داوری — به ار جزمنی را بدست آوری

کسی کو نهد دل بمشتی گیا　　نگردد بگرد تو چون آسیا

اسکندر از سقراط میخواهد که حاجتی از وی بخواهد سقراط پاسخ میدهد :

من از تو بهمّت توانگر ترم　　که تو بیش خواری من اندك خورم

تو بااینکه داری جهانی چنین　　نیی سیر دل هم ز خوانی چنین

اسکندر پرسش دیگری از سقراط می کند :

**تو کیستی؟**
**من کیستم ؟**

دگر باره پرسید از او شهریار　　که تو کیستی ؟ من کیم ؟ درشمار

چنین داد پاسخ سخنگوی پیر　　که فرماندهم من ، توفرمانپذیر

اسکندر از این سخن بر آشفت و سبب آنرا پرسید و سقراط بدینگونه پاسخ داد :

خردمند پاسخ چنین داد باز　　که بر شه گشایم در بسته باز

مرا بنده‌یی هست نامش هوی　　دل من بدان بنده فرمانروا

توآنی که آن بنده را بنده‌یی　　پرستار ما را پرستنده‌یی

آنگاه اسکندر ازسقراط خواهش میکند که اورا نصیحتی کند :

بخواهش چنان خواست کان هوشمند　　ز پندش دهد حلقهٔ گوش بند

پس سقراط باسکندر میگوید باید دل را از غبار و زنگ پاك و پاکیزه کند تا بمقام عالی انسانی برسد .

دل پاك را زنگ پرد از کن　　بدوراز روحانیان باز کن

سیه کن روان بد اندیش را　　بشوی ازسیاهی دل‌خویش‌را

تااینکه چنین نتیجه میگیرد :

برون آی چون نقره زآلودگی　　ز نقره میآموز پالودگی

دماغی کز آلودگی گشت پاك　　بچربد برین گنبد دود ناك

نهانخانهٔ صبحگاهی شود  حرمگاه سرّ الهی شود

**گفتگوی اسکندر باحکیم هندی**

پس‌از آن اسکندر با حکیم هندی که سرآمد فلاسفه هندبود بگفتگومیپردازد وحکیم‌هندی مسائل مشکل فلسفی را از اسکند میپرسد و اسکندربهر یك پاسخ میدهد. گفتگوی اسکندر با حکیم یونان بیشتر دربارهٔ تهذیب‌اخلاق وتصفیهٔ روان ودل‌وآزادی وقناعت ورسیدن‌بمقام‌عالی انسانی‌بودولی گفتگوی وی‌باحکیم هندی بیشتر در بارهٔ راز آفرینش و چگونگی معرفت‌خداوتناهی‌ابعادوسایرمسائل‌فلسفهٔ،اوراءالطبیعه است از جمله‌دربارهٔ اینکه چگونه خدارا میتوان‌شناخت حکیم هند از اسکندر چنین میپرسد :

**خدارا چگونه میتوان‌شناخت ؟**

جهاندیده هند و زمین بوسه‌داد  زبانی چو شمشیر هندی گشاد
چو کرد آفرینی سزاوار شاه  بپرسیدش از کار گیتی پناه
که‌چون‌من‌زخودرخت بیرون‌برم  سوی آفریننده ره چون برم ؟
یکی آفریننده دانم که هست  کجاجویمش؟چون‌شوم‌ره‌بدست؟
نشانش پدید است و او ناپدید  دِ ربسته را از که جویم کلید ؟

اسکندر بدینگونه جواب فلسفی بدانشمند هندی میدهد :

چو از خویشتن روی برتافتی  بایزد چنان دان که ره یافتی
طلب کردن جای او رای نیست  که‌جای‌آفریننده را جای نیست
نه کس راز اورا تواند شمرد  نه اندیشه داند بدو راه بـرد
بدان چیزها دارد اندیشه راه  که باشد بدو دیده را دستگاه

خدا را نشاید در اندیشه جای　　سوی آفریننده شد رهنمای (۱)

پس از آن حکیم هندی درباره تناهی یا عدم تناهی ابعاد زمین و آسمان سؤال میکند :

**بیرون این جهان چیست ؟**

چو هند و جواب سکندر شنید　　بشب بازی دیگر آمد پدید

که چرخ اززمین باشد وآسمان　　نهایتگهی باشدش بیگمان

---

۱ ـ نظامی در مثنوی اسکندر نامه هم از افکار فردوسی زیاد استفاده کرده وهم از الفاظ او . همین اشعار که درتوحید است اقتباس از اشعار اول شاهنامه است . برای مقایسه چند شعر از فردوسی آورده میشود :

نیابد بدو نیز اندیشه راه　　که او برتر ازنام و از جایگاه

خرد را و جانرا همی سنجد او　　در اندیشهٔ سخته کی گنجد او

خرد کر سخن برگزیند همی　　همان راگزیند که بیند همی

در موارد دیگر نیز اشعاری شبیه باشعار فردوسی دیده میشود که قطعاً نظامی در سرودن آنها بشعر فردوسی نظر داشته است :

**فردوسی** : چوفردا برآید بلندآفتاب　　من وگرز و میدان افراسیاب

**نظامی:** وگربا من او درسرآرد ستیز　　من وگردن کید و شمشیر تیز

**فردوسی:** خدای بلندی وپستی تویی　　ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

**نظامی** : پناه بلندی و پستی تویی　　همه نیستند آنچه هستی توئی

نظامی دراسکندرنامه همه جا از فردوسی بکنایه و تصریح بنیکی یادمیکند:

همان پارسی گوی دانای پیر　　چنین گفت وشد گفت اودلپذیر

بفرخندگی فتح راگشت جفت　　بدان گونه کان نغز گوینده گفت

در ابتدای شرفنامه دربارهٔ این که فردوسی قبلا موضوع اسکندر نامه را بنظم آورده است اینگونه از شاعر طوس مدح میکند :

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که‌آراست‌روی‌سخن چون‌عروس

درآن نامه‌کان گوهر سفته راند　　بسی گفتنی های ناگفته ماند

اگر هرچه کردندی از باستان　　بگفتی دراز آمدی داستان

خبر ده که بیرون ازین بارگاه — بچیز دگر هست یا نیست راه ؟
اگر هست چون زان کس آگاه نیست ؟ — وگر نیست بر نیستی راه نیست

اسکندر بدینگونه پاسخ میدهد :

جهاندار گفت از حساب کهن — بآزرم تر سکّه زن بر سخن
برون ز آسمان و زمین برمتاز — که نایی بسر رشتهٔ خویش باز
حصاری است این بارگاه بلند — درو گشته اندیشه‌ها شهر بند
چو اندیشه زین پرده در نگذرد — پس پردهٔ راز کی ره برد ؟
نجوید دگر پردهٔ راز را — خبر های انجام و آغاز را
گر اندیشی آنرا که نادیده‌ای — چو نیکو ببینی خطا دیده‌ای
بسا کس که من دیده انگاشتم — خیالش در اندیشه بنگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار — نه آن بود کز وی گرفتم شمار
جهانی دگر هست پوشیده روی — بآنجا توان کردن این جستجوی

آنگاه فیلسوف هندی میپرسد که چرا دو جهان آفریده شده و بیکی اکتفا نشده‌است ؟

**آفریننده چرا دو**
**جهان آفریده و بیکی**
**اکتفا نکرده است ؟**

دگر باره گفتش بمن گوی راست — که ملك جهان بر دو قسمت چراست ؟
جهانی بدین خوبی آراستن — چه باید جهان دگر خواستن

اسکندر پاسخ فیلسوف هندی را چنین بیان میکند :

خردمند شه گفت کای ساده مرد — چنین دان واز دل فرو شوی گرد
که ایزد دو گیتی بدان آفرید — که آنجا بود گنج و اینجا کلید

دراینجا کنی گشت وکار نوی　　درآنجای بر کشته را بدروی (۱)
درین گرددازحال خودهرچه‌هست　　درآن‌سریکی‌حال بایدنشست(۲)
دوپرگار برزد جهان آفرین　　درین آفرینش در آن آفرین

بازحکیم هندی که بعقیدهٔ نظامی جزء مغان و آتش پرستان بوده سؤال مشکل دیگری دربارهٔ جان وحقیقت وی میکند .

**جان چیست ؟**

دگر باره پرسید هندوی پیر　　کدجان‌چیست درپیکرجان‌پذیر
نماید مرا کآتشی تافته است　　شراری از او کالبد یافته است
فرومردن‌جان‌وآتش یکی‌است　　درین، بدبود گر کسی‌راشکی‌است

چون حکیم هندی درینجا جان را مطابق عقیدهٔ طبیعیّون و دهریّون بیان میکندازنیرو اسکندر باتندی چنین میگوید :

بدو گفت کاهریمنی شأن تست　　اگر جانی آتش بود جان تست
نخواندی که جان‌چون‌سفر سازگشت　　از آن کس‌که آمد بدو باز گشت
چوزآتش‌بودجنبش جان‌نخست　　بدوزخ توان جای او باز جست
دگر آنکه گفتی بوقت فراغ　　فرو مردن جان بود چون چراغ
غلط گفته‌ای جان علوی گرای　　نمیرد و لیکن شود باز جای

درینجا نظامی از تعبیر مردم استدلال بسیار ادبی و لطیفی بربقاء جان میکند .

---

۱ـ اشاره بحدیث:الدنیا مزرعة الآخرة.

۲ـ اشاره باینکه‌این جهان جهان تغیّروتبدل و تکامل است وآن‌جهان جهان ثابت ولایتغیر وجاویدان .

حکایت زشخصی که اوجان‌سپرد　　چه گویند؟ جان‌داد یاجان‌بمرد ؟
بگویندجان‌داد واین‌نیست‌زرق　　ز داده بود تا فرو مرده فرق

درعین حال نظامی دربارهٔ جان آنرا میگوید که درقرآن کریم‌بدان اشاره شده است :

زجان‌در گذر کآن‌فروغی‌است پاك　　زنور آلهی نه از آب وخاك (۱)

پس از آن حکیم ودانشمند هندی دربارهٔ بسیاری از مسائل فلسفی دیگر که ازجملهٔ معضلات فلسفه است وهنوزهم بتحقیق حل نشده‌است از قبیل‌ماهیّت خواب وچشم زخم واختلاف رنگهای مردم سؤال میکند واسکندر هریك را پاسخ شایسته ودرخور میدهد .

**پرسش حکیم هندی**
**از ماهیت خواب**

دگر گونه هند و سخن کرد ساز　　بپرسیدن خوابش آمد نیاز
که بینندهٔ خواب را در خیال　　چه نیرو برون آورد پرّ و بال
که منزل بمنزل رود کوه و دشت　　ببیند جهان در جهان سر گذشت
چو بیننده آنجاست این خفته کیست ؟　　وگر نقشبند آن شداین نقش چیست ؟

**پاسخ اسکندر**

بپاسخ دگر باره شد شاه تیز　　که‌خواب ازخیالی‌بود خانه خیز
خیال همه خوابها خانگی‌است　　درآن آشنایی نه بیگانگی‌است
اگر مرده و زنده بینی بخواب　　زشمع تو میخیزد آن نور و تاب
نماینده اندیشهٔ پاك تست　　نموده تمنّای ادراك تست

---

۱ـ آیهٔ شریفه : یسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امرربی ( دربارهٔ روح از تو سئوال میکنند ، جواب ده که روح از امر پروردگار من است )

درینجا دربارهٔ پارهٔ خوابها که مربوط بعوالم جسمانی و خیالات و معلومات سابقی نیست وفقط ارتباط بعوالم روحانی دارد وانسان دراینگونه خوابها از برخی حـوادث آینده آگاه میشود ، اسکندر بحث و تحقیق میکند وعلت آن را بابیانی فلسفی آشکار میسازد :

گرت دردل آید که راز نهفت — چرا گشت پیدا بر آن کس که خفت

روان چون برهنه شود درخیال — نپوشد بر او صورت هیچ حال

نبینی کسی کوریاضتگر است — ببیداری آن گنج را رهبر است

همان بیند آن مرد بیدارهوش — که دیگر کس ازخواب وخواب ازسروش

چنانکه مشاهده میشود درینجا نظامی دربارهٔ علل خواب دیدن و انواع خوابها وخوابهایی که مربوط بعوالم روحانی است ، همان مطالب را اززبان اسکندر بیان کرده‌است که حکما وفلاسفه در کتب فلسفی خود ذکر کرده‌اند وبیشتر عقاید نظامی وفلاسفهٔ قدیم دربارهٔ ماهیت خواب و علل خواب دیدن باعقاید وآراء فلاسفه جدید مطابقت دارد (۱)

دوباره حکیم هندی دربارهٔ چشم زخم وسبب آن واینکه چرا برای دفع چشم‌زخم‌مردم‌باسپند متوسل میشوندسؤالاتی‌میکندواسکندر بابیانی فلسفی بهمهٔ سؤالات او پاسخ میدهد .

ازاین سؤالها وجوابها کاملا آشنایی نظامی بعلوم فلسفه وطبیعی ووسعت اطلاعات علمی او روشن میشود .

---

۱ ـ برای آگاهی بیشتری درین‌موضوع‌رجوع شودبرسالهٔ تعبیرالرؤیاتالیف‌ابوعلی سینا ـ ترجمهٔ‌مؤلف‌این کتاب ـ چاپ‌تهران

## سؤال حکیم هندی
## در بارهٔ چشم زخم

دگر باره هند و درآمد بگفت — گهر کرد با نوك الماس جفت
که بی‌چشم بد شاهیی ده مرا — ز چشم بد آگاهیی ده مرا
چه نیروست درجنبش چشم بد — که نیکوی خودرا کند چشم زد
ازو کارگـرتر جهـان آزمای — ندیده است بینندهٔ جانگزای
همه چیز را کآزمایش رسد — چو دیده پسندد فزایش رسد
جز اورا که هرچ او پسند آورد — سر و گردنش زیر بند آورد
بگو تا چه نیروست نیروی‌او — سپند ازچه برد آفت از خوی‌او

## چرا سپند دفع چشم زخم میکند ؟

اسکندر درپاسخ پرسشهای دانشمند هندی ، نخست علت طبیعی چشم زخم را بیان میکند آنگاه ببیان دلیل اخلاقی وعرفانی میپردازد .

## پاسخ اسکندر و بیان دلیل طبیعی چشم زخم

جهاندار گفتش که صاحب قیاس — چنین آرد از رأی معنی شناس
که برهرچه گردد نظر جایگیر — گذر بر هوایی کند ناگزیر
برآن چیز کآرد همی تاختن — کند با هوار ای دم ساختن
بنه چون درآرد بدان رخنه گاه — هوا نیز یابد بدان رخنه راه
هوا گر هوایی بود سودمند — در ارکان آن چیز ناید گزند
مزاج هوا چون بود زهرناك — بیندازد آن چیز را در مغاك
هوایی بداست آنکه برچشم زد — بد آرد بهمراهی چشم بد

## دلیل اخلاقی وعرفانی

ولیکن بنزدیك ، من در نهفت — جزاین‌علتی‌هست کآن کس‌نگفت
نه چشم بداست آنچنان‌کارگر — که نقش روندا‌ست پیش نظر
چو بیند عجب‌کاریی در خیال — بتأدیب چشمش دهد گوشمال
تعجب روا نیست در راه او — نباید جز او در نظر گاه او

## علایم چشم زخم و علت دفع آن باسپند

کسی‌را که چشمی‌رسد ناگهان — دهن درّه‌اش او فتد در میان
رساننده‌ٔ چشم را جوش خون — بخاری ز پیشانی آرد برون
باین هردومعنی شناسند و بس — که این‌چشم‌زن بودوآن‌چشم‌رس
سپند از پی آن شد افروخته — که آفت بآتش شود سوخته

پس‌از این سؤالها وجوابها حکیم هندی مسائل مشکل دیگری طرح میکند از قبیل اینکه ازچه راه منجمان در اموری که بعداً اتفاق می‌افتدآگاهی می‌یابند ؟چرا رنگهای اصناف آدمی مختلف است: برخی سفید و برخی سیاهند و اسکندر جوابهای فلسفی وقانع کننده میدهد ، سر انجام حکیم هندی در مقابل اسکندرکوچك می‌شود و سر تسلیم فرود می‌آورد:

چو هندوی دانا بچندین سؤال — زبون‌شد زفرهنگ دانش‌سگال
بتسلیم شد بوسه بر خاك زد — شه از خرمی سر بر افلاك زد

## گفتگوی اسکندر
## باحکمای هفتگانه

اسکندرپس از جهانگشایی ورسیدن بآرزوها ومقاصد خود روزی حکمای هفتگانه راکه(دربخش اول نام آنان ذکرشد) جمع میکندومیگوید این همه که دربیخودی وغفلت بسر بردیم بس است . اینك یك چندی بخود آییم ودربارهٔ چگونگی آفرینش ونخستین آفریده اندیشه کنیم .

از آن فیلسوفان گزین کرد هفت — که بر خاطر کس خطایی نرفت
ارسطو که بد مملکت را وزیر — بلیناس بر ناو و سقراط پیر
فلاطون و والیس و فرفوریوس — که روح القدس کردشان دستبوس
همان هفتمین هرمس نیکرای — که برهفتمین آسمان کرد جای

اسکندرچون آنان رادریك مجلس گرد کرد ، مهمترین ومعضلترین مسائل یعنی چگونگی وآغاز آفرینش ونخستین آفریده وسبب آفرینش را درمیان آن فیلسوفان طرح میکند :

بسی شب بمستی شد وبیخودی — گذاریم یك روز در بخردی
یك امروز بینیم در ماه و مهر — گشاییم سر بسته های سپهر
بدانیم کاین خر که گاو پشت — چگونه درآمد بخاك درشت
چنین بود تا بود بالا وزیر — بدانسان که بُد، گفت باید دبیر
چنان واجب آمد برای درست — که ترکیب اول چه بود از نخست
نخستین سبب را دراین تاروپود — بجوییم از اجرام چرخ کبود
ندانیم کز ما در ایـن راه رنج — کرا پای خواهد فروشد بگنج
بگویید هریك بفرهنگ خویش — که این کار از آغاز چون بود پیش
بیا تا برون آوریم از نهفت — که اول بهار جهان چون شگفت

پس از آنکه اسکندر این مسالهٔ بزرگ را در میان فیلسوفـان و

دانشمندان مطرح میکند ، قرار میشود که هر یك از حکما اندیشه و عقیدهٔ خود را درین موضوع بیان کند وچون ارسطو مهتر فیلسوفان بود نخست وی شروع بسخن میکند و دربارهٔ آفرینش و نخستین آفریدهٔ چنین میگوید:

## گفتار ارسطو در چگونگی آفرینش و پیدایش موجودات

نخستین یکی جنبشی بود فرد — بجنبید چندانکه جنبش دو کرد
چو آن هر دو جنبش بیکجا فتاد — ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد
بجز آنکه آن جنبش فرد بود — سه جنبش بیکجای درخورد بود
سه خط زان سه جنبش پدید ارشد — سه دیری(۱) در آن خط گرفتار شد
چو گشت آن سه دوری ز مرکز عیان — تنومند شد جوهری درمیان
چو آن جوهر آمد برون از نورد — خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبنده نامد قرار — همی بود جنبان بسی روزگار
از آن جسم چندانکه تابنده بود — ببالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنچه بالا دوید — سکونت گرفت آنچه زیر آرمید (۲)
از آن جسم گردندهٔ تابناك — روان شد سپهر درخشان پاك
ز میلی که برمرکز خویش دید — سوی دایره میل خود بیش دید(۳)
بآن میل کاوّل گراینده بود — همه ساله جنبش نماینده بود
چو پرگار اول چنان بست بند — کزو سار و رشد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید — که آتش ز نیروی گردش دمید
ز نیروی آتش هوایی گشاد — که مانند او گرم دارد نهاد

---

(۱)- سه‌دور = ابعاد ثلاثه .

(۲) کلمه سکونت بمعنی سا کن شدن غلط مشهور است وباین معنی سکنی و سکون صحیح است .
سکونت بمعنی فقر وخواری است مانند مسکنت .

(۳) مقصود ازمیل درینجا همان است که امروز بنام جاذبهٔ عمومی خوانده میشود

بتر ّی گراینده شد گوهرش | که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تر ّی در مغاك | پدید آمد آبی خوش و نغز و پاك
چو آسوده گشت آب و دردی نشست | از آن دُرد پیدا شد این خاك پست
چو هر چار جوهر بامر خدای | گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند | وزو رستنیها بر انگیختند
وزان رستنی های پرداخته | ز هر گونه شد جانور ساخته
باندازهٔ عقل نسبت شناس | ازین بیش نتوان نمودن قیاس

نظامی ازقول ارسطو راجع بچگونگی آفرینش وپیدایش موجودات یك قسمت ازعقاید فلاسفهٔ قدیم را ذکر کرده است وسیر و تطور پیدایش جهان را از نقطه شروع کرده و بجسم منتهی ساخته است .

دربارهٔ حرکت و گردش سریعی که زمین درابتدای خلقت داشته و بعد ابحال سکون وآرامش قرار گرفته است تااندازه یی عقیدهٔ ارسطو مطابق عقیدهٔ دانشمندان قرون جدید است .

درهرحال آنچه که درین قسمت بسیار مورد استفاده است آنستکه نظامی عقیدهٔ فیلسوفان و دانشمندان قدیم را دربارهٔ آفرینش و پیدایش موجودات دریکجاجمع کرده و برای آیندگان محفوظ داشته است.درضمن اظهارعقیدهٔ ارسطو اشاره بالهی بودن وی نیزدارد :

چو هرچار جوهر بامر خدای | گرفتند برمرکز خویش جای

بعدازارسطو، والیس زبان بسخن میگشاید ودربارهٔ نخستین آفریده که بعقیدهٔ وی آب است چنین میگوید :

**گفتار والیس دربارهٔ نخستین آفریده**

چنین گشت برمن بدانش درست | که جز آب جوهر نبود از نخست

درینجا والیس نیز مانند ارسطو واغلب فیلسوفان قدیم وجدید حرکت

وجنبش‌را مایهٔ‌پیدایش موجودات میداند ومیگوید که ازجنبش آب آتش پدیدشد :

زجنبش نمودن بجایی رسید — کزوآتشی درتخلخل‌دمید (۱)
چوآتش برون‌راند برق‌ازبخار — هوایی فرو ماند از او آبدار
تکاثف(۲) گرفت آب‌ازآهستگی — زمین‌سازور گشت‌ازآن پختگی
چوهرجوهرخاص جایی گرفت — جهان از طبیعت نوایی گرفت

درینجاوالیس برای‌اثبات عقیدهٔ خودکه نخستین موجودات‌آب، بوده است بخلقت‌انسان اشاره میکند :

نیوشا گر این‌را نخواهد شنید — کزآبی چنین پیکرآمدپدید
نمودار نطفه بَرر استان — دلیلی‌است قاطع‌براین داستان

پس‌از والیس نوبت‌سخن به بُلیناس میرسد و بعقیدهٔ وی نخستین موجودات زمین‌است .

**گفتار بلیناس**

نخستین طلسمی که پرداختند — زمین‌بود وترکیب‌ازاوساختند
چو نیروی‌جنبش در او کردکار — بافسردگی زو برآمد بخار
ازاو هرچه رخشنده و پاك بود — سزاوار اجسام افلاك بود
دگربخشها کاّن‌بلندی‌نداشت — بهرمرکزی مایه‌یی‌میگذاشت
یکی‌بخش‌ازاوآتش روشن‌است — که‌بالاترین‌طاق این گلشن‌است
دوم‌بخش ازاوبادجنبنده‌خوست — که تااو نجنبد ندانند کوست
سوم‌بخش از اوآب رونق پذیر — که‌هستش‌زراوق گری‌ناگزیر
همان قسمت‌چارمین‌هست‌خاك — زسرکوب گردش‌شده گردناك

چون‌سخن بُلیناس‌بپایان‌رسید،سقراط‌لب‌بسخن گشودوچنین گفت:

---

(۱)و(۲) تخلخل وتکاثف هردو در فلسفهٔ اصطلاح‌است :
اجسام سبك وروزنه‌داررا مانند اسفنج متخلخل و اجسام سخت را مانند سنگ متکاثف میگویند .

**گفتار سقراط**

نخستین ورق کآفرینش نبود — جز ایزد خداوند بینش نبود
زهیبت برانگیخت ابری بلند — همه برق و باران او سودمند
ز باران او گشت پیدا سپهر — پدیدآمد از برق او ماه و مهر
زماهیّتی کـر بخار او فتـاد — زمین گشت و برجای خویش ایستاد
ازاین بیشتر رهنمون ره نبرد — گزافه سخن برنشاید شمرد

چنانکه از مفاد گفتار سقراط روشن است ، حکیم بـزرگوار در گفتار خود بوجود آفریدگار کل وخدای بیهمتا پیش از خلقت موجودات اشاره میکند وصریحاً اعتراف دارد که عقل بشر قاصر از دریافت حقیقت وواقع است .

پس از پایان سخن سقراط ، فرفوریوس عقیدهٔ خودرا بیان میکند ومیگوید که جهان آفرین در آغاز آفرینش جوهری آفرید که از آن آبی پدید شد و .....

**گفتار فرفوریوس**

کزان پیشتر کین جهان شد پدید — جهان آفرین جوهری آفرید
ز پـروردن فیض پـروردگـار — بآبی شد آن جوهر آبدار
دونیمه شدآن آب جوهر گشای — یکی زیرو دیگر زبریافت جای
بطبع آن دونیمه چو کافورومشك — یکی نیمه، تر گشت ویك نیمه خشك
زتری یکی نیمه جنبش پذیر — ز خشکی دگر نیمه آرام گیر
شدآن آب جنبش پذیر آسمان — شد این آرمیده ، زمین درزمان

چون نوبت سخن به هرمس میرسد ، چگونگی ووضع جهان فعلی

رابیان میکند ومیگوید که اصل موجودات دوداست ولی صریحاً اعتراف میکند که عقل بشر از پی بردن بکنه این معضل عاجز است .

بشرمیداند که آفرینشی صورفته گرفته ولی ازفهم چگونگی آن ناتوان است .

**گفتار هرمس**

از آنگه که بردم باندیشه راه — درین طاق فیروزه کردم نگاه
برآنم که این طاق دریا شکوه — معلق چودودی است براوج کوه
ببالای دودی چنین هولناك — فروزنده نوری است صافی و پاك
نقابی است این دود درپیش نور — دریچه دریچه ز هم گشته دور
زهر رخنه کز دودره یافته است — باندازه نوری برون تافته است
همان انجم از ماه تا آفتاب — فروغی است کآید برون ازنقاب
وجود آفرینش بدانم درست — ندانم که چون آفرید از نخست

پس از آنکه گفتار هرمس تمام میشود فیلسوف نامی افلاطون الهی آغاز سخن میکند وعقیدهٔ خودرا روی مبانی فلسفی چنین اظهار میدارد که :خداوند جهان آفرین جهانرا ازنیستی بعرصهٔ هستی آوردوپیش از آفرینش جهان ماده وچیز دیگری وجود نداشته وجهان از ماده ساخته نشده است زیرا درین صورت تسلسل لازم میآید و باید ماده قدیم وازلی باشددرصورتیکه فقط ذات واجب‌الوجود قدیم وازلی وابدی ولایزال است .

**گفتار افلاطون**

در اندیشهٔ من چنان شددرست — که ناچیز بود آفرینش نخست
گر ازچیز چیز آفریدی خدای — ازل تا ابد مایه بودی بجای
تولّد بردهرچه ازمایه خاست — خدایی جدا کدخدایی جدا
کسی را که خواند خردکار ساز — بچندین تولّد نباشد نیاز
جداگانه هر گوهری رانگاشت — که‌درهیچ گوهر میانجی نداشت

چو گوهر بگوهر شد آراسته | خلاف از میان گشت برخاسته
از ان سر کشان مخالف گرای | بدین سروری کرد شخصی بپای
اگر گیری از پر موری قیاس | توان شد بدان عبرت ایزد شناس

چون هریك از فیلسوفان اندیشه وعقیدهٔ خودرا دربارهٔ آفرینش بیان میکند اسکندر که بعقیدهٔ نظامی از همهٔ دانشمندان وفیلسوفان بلند مرتبه تر بود لب بسخن میگشاید وازین مسألهٔ غامض و مشکل پرده برمیدارد ومانند یك تن فیلسوف الهی چگونگی آفرینش را بیان واستدلال بروجود صانع وآفرید گار بیچون میکند :

**گفتار اسکندر**

سکندر که خورشید آفاق بود | بروشندلی در جهان طاق بود
از آن روشنی بودکان روشنان | براو انجمن ساختند آن چنان
چو زیرك بود شاه آموزگار | همه زیرکان آرد آن روزگار
چوشه گفت آن زیرکان گوش کرد | جداگانه هرجام را نوش کرد
بران فیلسوفان مشکل گشای | بسی آفرین تازه کرد از خدای
پس آنگاه گفت ای هنرپروران | بسی کردم اندیشه از اختران
برآنم که این صورت ازخودنرست | نگارنده‌یی بودشان از نخست
نگارنده دانم که هست از درون | نگاریدنش را ندانم که چون

درینجا اسکندراستدلالی متقن داردبراینکه بشر نمیتواند ازحقیقت وکنه خلقت آگاه‌شودزیرا اگر مرتبهٔ دانش وفهم وی تاآن‌درجه میبود خودش شریك درآفرینش میشد .

ز چون کرد او گر بدانستمی | همان کو کند من توانستمی !
هرآن صورتی کآید اندر ضمیر | توان کردنش در عمل ناگزیر
چو ماراز خلقت ندانیم خواند | تجسس در او چون توانیم راند
شما کآسمان را ورق خوانده‌اید | سخن‌بین که‌چون‌مختلف‌رانده‌اید!!

ازین بیش گفتن نباشد پسند  **که نقش جهان نیست بی نقشبند(۱)**

نظامی پس از بیان کردن گفتار حکما وفیلسوفان دربارهٔ چگونگی آفرینش و پایان دادن بگفتار اسکندر ، عقیده و اندیشهٔ خود را دربارهٔ نخستین آفریده ـ چنانکه دربخش اول ذکر کردیم ـ بتفصیل بیان میکند ومانند فلاسفهٔ آلهی و دانشمندان دینی نخستین مخلوق را عقل میداند :

**گفتار نظامی دربارهٔ نخستین آفریده .**

نظامی برین در مجنبان کلید  که نقش ازل بسته را کس ندید
بزرگ آفریننده بی هرچه هست  زهرچ آفریده است بالا وپست
نخستین خرد را پدیدار کرد  زنورخودش دیده بیدار کرد (۲)

در آخر این قسمت چنانکه ازاین پیش دربخش اول نیز اشاره شد نظامی تصریح دارد براینکه آنچه از زبان حکیمان و فیلسوفان یونان گفته در حقیقت معلومات و افکار خود او بوده است که از زبان آنان بطریق فلاسفهٔ الهی وطبیعی بیان کرده ودر آخر عقیدهٔ خودرا مطابق نظر حکمای اسلامی روشن ساخته است درین باره چنین گوید :

که چندین سخن های خلوت سگال  حوالت مکن بر زبان های لال
تو میخاری این سرو را بیخ و بُن  بر آن فیلسوفان چه بندی سُخن
چرا بست باید سخن های نغز  بر آن استخوانهای پوسیده مغز (۳)

پس از اینکه نظامی پایان عمر هریك ازفیلسوفان و خردمندان را

---

۱ـ الاثر یدل علی المؤثر ( هرائری باید دارای مؤثری باشد )

(۲)و(۳) چون اشعار مربوط باین قسمت دربخش اول بتفصیل ذکر شده است از جهت احتراز ازتکرار درینجا برای استشهاد همین چند شعر آورده شد .
رجوع شود ببخش اول صفحات ۳۶، ۳۷ .

شرح میدهد و کلمات وسخنان حکمت آمیز و پرمغز آنان را دردم رفتن بیان میکند ، مرگ خودرا پیش بینی مینماید وچنین می گوید .

نظامی چواین داستان شد تمام | بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری برین بر گذشت | که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه زشصت وسه سال | که برعزم ره بر دُهل زد دوال
چوحال حکیمان پیشینه گفت | حکیمان بخفتند واو نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل | گه ازره خبر داد وگه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار | به آمرزشم کرد امیدوار
ز ما زحمت خویش دارید دور | شما وین سرا ما و دارالسرور
درین گفتگو بد کدخوابش ربود | تو گفتی که بیداریش خود نبود

**ازمرگ نبایدترسید**
**مرگ مانندخواب است**

دربارهٔ اینکه مردم نباید ازمرگ هراس ووحشت داشته باشند زیرا مرگ مانند خواب است وچنانکه پس ازخواب بیداری است پس ازمرگ نیز زندگی بهتری وجود دارد چنین میگوید :

چه خسبیم چندین برین آستان | که بامرگ شد خواب همداستان
کسی کو نداند که دروقت خواب | دگر ره ببیداری آرد شتاب
زخفتن چو مردان بود در هراس | که ماند بهم خواب ومرگ ازقیاس

درپایان اقبالنامه آنجا که فرارسیدن مرگ فیلسوفان و اسکندر را بیان می کند سخنان بسیار سودمند وپرمغز و حکیمانه از گفتهٔ آنان در هنگام مرگ می گوید .

**پیام اسکندر بمادر**

اسکندر نزدیک مرگ برای اینکه مادرش زیاد غمگین نشود بوی

چنین پیام می‌دهد .

گرت رغبت آید که اندُه خوری | کنی سوگواری و ماتم گری
از آن پیش کاندُه خوری زینهار | بر آرای مهمانی شاه وار
بخوان خلق را جمله مهمان خویش | مُنادی برانگیز برخوان خویش
که آن بس خورد این خورشهای پاك | که غایب نباشد ورا زیر خاك
اگر زان خورشها خورد میهمان | تو نیز اندُه من بخور در زمان

**سخن ارسطو**
**پیش ازمرك**

ارسطو که بعقیدهٔ نظامی بزرگترین فیلسوفان وداناترین مردمان زمان بود هنگام مرك اینگونه اعتراف بنادانی و بیخبری خود میکند :

چو خواهم شدا کنون ببیچارگی | در این ره نبینم جز آوارگی
جهان فیلسوف جهان خوا ندم | رصد بند هفت آسمان داندم (۱)
جهان مَدخل از دانش آراستم | نبشتم در او هر چه می‌خواستم
همه در شناسایی اختران | فرو گفته احوال گردون در آن
کنون گر یقین گفت باید سخن | رها کن رصد نامه های کهن
بیزدان پاك ار مرا آگهی است | که این خوان پوشیده پُر یا نهی است

**گفتار معروف**
**سقراط هنگام مرك**

سقراط هنگام مرك کلام پرمعنی و معروف خود را بدینگونه بشاگردان می گوید :

چو دیدند کان مرغ علوی خرام | برون رفت خواهد بزودی زدام
بسقراط گفتند کای هوشمند | چو بیرون رود جان از این شهر بند

---

(۱) ضمیر متصل «م» درخواندم ودانم (بفتح نون) مفعولی است .

فرو ماند از جنبش اعضای تو | کجا به بود ساختن جای تو
تبسم کنان گفتشان اوستاد | که بر رفتگان دل نباید نهاد
**گرم بازیابید گیرید پای | بهرجا که خواهیدسازید جای**

درشرفنامه‌نیز بیانی شاعرانه دربارهٔ بقاء روح و اینکه مردن تغییر وتطوّری درچگونگی نظم وترتیب وجود است دارد :

امیدم چنان است از آن بارگاه | که‌چون من‌شوم دورازین‌کارگاه
فرو ریزم از نظم وترتیب‌خویش | دگر گونه گردم زترکیب‌خویش
کند باد پرکنده خاك مرا | نبیند کسی جان پاك مرا
پژوهندهٔ حال سر بست من | نهد تهمت نیست بر هست من
زغیب‌آن نمودارش آری‌بدست | کزین‌غیب آگاه باشد که‌هست
چو بر هستی تومن سست رأی | بسی حجّت انگیختم دلگشای
تونیز ارشود مهد من در نهفت | خبرده که جان‌ماند، ارخاك‌خفت

**روح و حقیقت فنا ناپذیر آدمی**

همه همرهان تا بدر با منند | چو من‌رفتم این‌دوستان دشمنند
گرچشم‌وگوش‌استا گردست‌وپای | ز من باز مانند یك یك بجای
تویی آنکه تا من منم با منی | در این ره مبادم تهی دامنی

**مردان‌خدا از خلق بی‌نیازند**

کسی را که یزدان بود کار ساز | بود زآدم و آدمی بی‌نیاز
دلی را که آرد فرشته درود | باندیشهٔ کس نیاید فرود

**در سختیها بردباری سودمنداست نه‌زوریبهوده**

چو بر رشتهٔ کاری افتد گره | شکیبایی از جهد بیهوده به

همه کار ها از فرو بستگی گشاید ولیکن به آهستگی
فرو بستن کار در ره بود گشایش در آن نیز ناگه بود

**هرچه داری با دیگران بخور**

چو دریا مکن خو بتنها خوری که تلخ است هرچ آن بتنها خوری
بهر کس بده بهره چون آب جوی که تا پیش میرت شود هر سبوی
طعامی که در خانه داری ببند بهفتاد خانه رسد بوی کند
چو از خانه بیرون فرستی بکوی درو در گهت را کند مشکبوی

**آدمی نباید بندهٔ شکم باشد**

خدایی است روی از خورش تافتن که در گاو وخر شاید این یافتن
کسی کو شکم بنده شد چون ستور ستوری برون آید از ناف گور

**درخوراك خاصیت و بهداشت آن سودمند است نه طعم آن**

ز هر طعمه یی خوشکوار یش بین حلاوت مبین سازگار یش بین

**کار کردن ننك نیست بلکه افتخار است**

بکار اندر آی این چه پژمردگی است که پایان بیکاری افسردگی است
بدست کسان کان گوهر مکن اگر زنده یی دست و پایی بزن
ترا دست وپای آن پرستشگرند که تا نگذری از تو در نگذرند
پرستندگان گر چه داری هزار پرستشگران را میفکن زکار(۱)
چوتو خدمت پای و نیروی دست حوالت کنی سوی پایین پرست(۲)
چو پایین پرستت نماند بجای نه آنگه بمانی تو بیدست وپای ؟

---

(۱)و(۲) مقصود ازپرستندگان وپائین پرست خدمتگذاران وزیر دستان و از پرستشگر دست‌وپا واعضاء وجوارح انسان‌است .

## جهان بسیار بزرگ و انسان در مقابل آن بسیار کوچک است

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست — چه افزود بر کوه یا ز و چه کاست
من آن مرغم و مملکت کوه من — چو رفتم جهان را چه اندوه من

☆☆☆

## فرهنگ نامه‌های سه گانه

بعقیدهٔ نظامی اسکندر پس از آنکه تمام روی زمین را مسخر کرد وازهمه علوم آگاهی یافت بمقام پیغمبری رسید و سروش از عالم غیب او را باین خبر مژده داد و راه وروش کار او را بیان نمود ، اسکندر از آن زمان بفکر کار آخرت افتاد و بر آن شد که برای کارهای دنیای مردم بهترین دستورات وقوانین را بوسیلهٔ فیلسوفان و خردمندان فراهم آورد ، پس بارسطو و افلاطون وسقراط دستور داد که هر کدام خردنامه وفرهنگ نامه‌یی ترتیب دهند تادستورالعمل باشد .

سه فرهنگ نامه ز فرّخ دبیر — بمشك سیه نقش زد بر حریر
ارسطو نخستین ورق در نوشت — خبردادش از گوهرخوب وزشت
فلاطون دگر نامه را نقش بست — ز هردانشی کامد او را بدست
سوم دُرج را کرد سقراط بند — ز هر جوهری کان بود دلپسند
چو گشت این سه فهرست پرداخته — سخن های با یکدگر ساخته
شه آن نامه هارا بهم مهر کرد — بپیچید و بنهاد در یك نورد
چو هنگام حاجت رسیدی فراز — به آن در جهادست کردی دراز
ز گنجینهٔ هر ورق پاره یی — طلب کردی آن شغل را چاره یی

دراین خردنامه‌ها ، نظامی بهترین دستورات وپند های سودمند را

برای فردواجتماع اززبان فیلسوفان بیان‌میکند . درینجا نمونه‌یی ازهریك ازخرد نامه‌های سه گانه ذکر میشود :

## ازخردنامهٔ ارسطو

### دستورات بهداشتی درباره‌خواب‌وخوراك

همان تشنهٔ گرم را آب سرد — پیاپی نشاید به یکباره خورد
بهر منزلی کآوری تاختن — نشاید درو خوابگه ساختن
مخور آب تا آزموده نخست — بدیگر دهانی کن آن بازجست
نه آن میوه‌یی کو غریب آیدت — کزو ناتوانی نصیب آیدت
بوقت خورش هر که باشدطبیب — بپرهیزد از خورد های غریب

### پیروخوی بیگانه‌مباش

ز خوی قدیمی نشاید گذشت — که نتوان بخوی دگر باز گشت
منه خوی اصلی چو فرزانگان — مشو پیرو خوی بیگانگان

### درسختیها ناامید مشو و بطالع‌خود بدگمان‌مباش

بسختی دراختر مشو بدگمان — که فرخ ترآید زمان تا زمان
ز پیروزه گون گنبد انده مدار — که پیروز باشد سر انجام کار
مشو ناامید ار شود کار سخت — دل خود قوی کن به‌نیروی بخت

### جوانمرد باش

بجای تو گر بدکند ناکسی — تو نیز ار کنی نیکویی باکسی
همان را همین را فراموش کن — زبان از بدو نیك خاموش کن

**همیشه خندان**
**باش**

لب از خندهٔ خرمی در مبند　　غمین باش پنهان و پیدا بخند

## از خردنامهٔ افلاطون

**تدبیر بالاتر**
**از تیغ است**

جهانگیر چون سر برآرد بمیغ　　بتدبیر گیرد جهان را چو تیغ
همان تیغ مردان که خونریز شد　　بتدبیر فرزانگان تیز شد

**دو آفت بزرك**
**برای بزرگان**

دو آفت بود شاه را هم نفس　　که درویش را نیست آن دسترس
یك آفت ز طبّاخهٔ چرب دست　　که شه را کند چرب و شیرین پرست
دگر آفت از جفت زیبا بود　　کزو آرزو نا شکیبا بود
ازاین هر دوشه را نباشد بهی　　که آن پر کند طبع واین تن تهی
نه بسیار کن شونه بسیار خوار　　کزان سستی آید وزین ناگوار

**حداعتدال در**
**دوستی دنیا**

جهان اژدهایی است معشوق نام　　از آن کام نی ، جان برآید زکام
نگویم که دنیا نه از بهر ماست　　که همشهری ماوهم شهر ماست
نباشیم از اینگونه دنیا پرست　　که آریم خوانی بخونی بدست
نهادی که برداشت از خون کند　　فرو داشتی بی جگر چون کند

**هرچه داری با**
**دیگران بخور**

جهان آن کسی راست گودرجهان　　خورد توشهٔ راه با همرهان
ز کیسه به چربی برد بند را　　دهد فربهی لاغری چند را

**میانه روی در**
**کوشش و آسایش**

نباید غنودن چنان بی خبر — که ناگاه سیلی در آید بسر
نه‌بودن چنان‌نیز بیخواب‌وخورد — که تن ناتوان گردد وروی زرد

**اگر زور یا دلیل**
**نداری پافشاری‌مکن**

درآن ره‌که دستی قوی تر بود — زدن پای پیش ، آفت سر بود
نشاید در آن داوری پی فشرد — که دعوی نشاید در او پیش برد

**زرا خرج کن**
**وحریص‌مباش**

هوس بیں که چندین هزارآدمی — نهند آز درجان و زر در زمی
زرآکن که او خاك برزر کند — خورد خاك‌وهم خاك برسر کند

## ازخرد نامهٔ سقراط

**آدمی درهمه‌حال برفیق**
**موافق نیازمند است**

بهرجا که باشی ز پیکار وسور — مباش از رفیقی سزاوار دور
چو در بزم شادی نشست آوری — به ار یار خندان بدست آوری

**ببخش و بخور و**
**اندکی بجای گذار**

ببخش و بخور بازمان اندکی — که‌برجای‌خویش‌است‌ازین‌هریکی
چودادی وخوردی‌ومانده بجای — جهان را تویی بهترین کدخدای

**درگفتار، نرم‌سخن**
**و کم گوی باش**

بگفتار خوش مهر شاید نمود — زبان ناخوش‌و مهربانی‌چه سود؟
سخن گفتن نرم فرزانگی‌است — درشتی نمودن ز دیوانگی است
سخن را که گوینده بدگو بود — نه نیکو بود گرچه نیکو بود
زگفتار بد به بود فرمشی — پشیمان نگردد کس از خامشی

**همیشه امیدوار باش**

زهرچ آن نیابی شکیبنده باش　　بامید خود را فریبنده باش
امید خورش بهتراست ازخورش　　بوعده بود زیره را پرورش

**اززنان رازخود را پوشیده دار**

ز پوشیدگان راز پوشیده دار　　وز ایشان سخن نا نیوشیده دار

**افسوس وغم‌مخور**

میاور به افسوس عمری بسر　　که افسوس باشد برافسوس گر

نظامی بااینکه دراسکندرنامه باقتضای سن کهولت وپختگی بیشتر بدادن پند واندرز ودستورهای سودمند فردی واجتماعی میپردازد معهذا از آوردن وصفها وتشبیهات نغز ودل‌انگیز چنانکه درقسمت بعد خواهیم دید نیز خودداری ندارد .

گاهی نیز دستورهای سودمندی دربارهٔ گذراندن ایام عمر بخوشی و کامرانی بیان‌میکند .

**درگذرانیدن فصل زمستان**

چه فرخ کسی کو بهنگام دی　　نهد پیش خود آتش ومرغ ومی
بتی نار پستان بدست آورد　　که در نار پستان شکست آورد
از آن نار بن تا بوقت بهار　　گهی نار جوید گهی آب نار
برون آرد آنگه سراز کنج‌کاخ　　که‌آردبرون سر شکوفه ز شاخ
جهان‌تازه گردد چوخرم بهشت　　شود خوب صحرا وبیغوله زشت
بگیرد سر زلف آن دل ستان　　ز خانه خرامد سوی گلستان
گل‌آگین کند چشمهٔ قند را　　بشادی گذارد دمی چند را

در ستایش از کشاورزی و اینکه کشاورز باید خود را عادت دهد که درروزهای گرم تابستان ودرفصل سردزمستان کار کند نه اینکه تن آسان باشد، داستانی بدینگونه ذکر میکند که اسکندر درضمن جهانگردی وسیر آفاق بدشت خرم وسرسبزی رسید. جوانی تنومند وخوش اندام در آنجا دید که بیلی بدست دارد و بکار کشاورزی پرداخته است. اسکندر جوانرا پیش خواندو گفت :

## ستایش برزیگری

جهاندار خواندش بآزرم و گفت — که خوی تو باخاك چون گشت جفت؟
جوانی و خوبی و بیدار مغز — ز نغزان نیاید بجز کار نغز
نه کار تو شد بیل برداشتن — به ویرانه یی دانه یی کاشتن
بدین فرخی گوهری تابناك — نه فرخ بود هم ترازوی خاك
بیا تا ترا پادشاهی دهم — ز پیکار خاکت رهایی دهم
بپاسخ کشاورز آهسته رای — چو آورده بدشرط خدمت بجای
چنین گفت کای رایض روزگار — همه تو سنان و تو آموزگار
چنان ده بهر پیشه ور پیشه یی — که در خلقتش ناید اندیشه یی
بجز دانه کاری مرا کار نیست — بمن پادشاهی سزاوار نیست
کشاورز را جای باشد درشت — چو نرمی ببیند شود کوژپشت
تنم دردرشتی گرفته است چرم — هلاك درشتان بود جای نرم
تن سخت گر نازنینی کند — چو صمغی بود کانگبینی کند.

## ب ـ تشبیهات و استعارات و وصف و ایجاز

چون این آخرین فصلی است کـه دربارهٔ صنایع لفظی و مزایای معنوی اشعار نظامی بحث میشود ، بی مناسبت نیست این نکته دراینجا یاد آوری گردد که شاید برخی از نویسندگان و گـویندگان و دانش پژوهان امروزی روش و اسلوبی را که شعرا و نویسندگان قدیم در نظم و نثر پیروی میکرده و گفتار خود را با صنایع لفظی و معنوی از قبیل تشبیه واستعاره و کنایه و جناس و سایر لطایف و دقایق ذوقی و فکری، لفظی و معنوی بکار میبرده اند ناشی از بی‌کاری و بازی با الفاظ بدانند و آن راکاری لغو و بی فایده بحساب آرند در صورتی که حقیقت و واقع غیر از این است . همان سبب و علتی که موجب پیدایش کلام منظوم و سخن فصیح و بلیغ و حتی موسیقی و سایر انواع و اقسام ادبیات شده همان امر نیز موجب پیدایش صنایع معانی و بیان و بدیع گشته است . خردمندان و بزرگان بهمین معنی نظر داشته اند که گفته اند :

العقل یحتاج الی مادة من الادب کما تحتاج الابدان الی قوتها من الطعام ( خرد آدمی نیازمند بفرهنگ و ادب است چنانکه تن او نیازمند بخوردنی و نوشیدنی است ) .

عقل انسان مانند تن‌او احتیاج بغذا دارد . غذای مناسب باخرد او امور ذوقی وفکری است که بهترین نمایندهٔ آن اشعار شیوا و دلکش و سخنان رسا ونغز و آواز خوش ودلنواز است پس بشر درهر زمان وهرجایی که بوده پیوسته میکوشیده است که برای سرگرمی و آرامش و آسایش خرد وروان خود بهترین وسیله را فراهم سازد . در قرنهای بسیاری که مردمان بااینگونه لطایف وظرایف سخن منظوم و منثور سروکارداشته‌اند قطعاً ازآن لذت وحظ میبرده‌اند بنابراین اشعار شعرایی امثال نظامی که این همه مشتمل بربدایع وصنایع لفظی وتشبیهات واستعارات و اوصاف لطیف ودقیق است مطابق ذوق واحتیاج مردمان عصرسروده شده است و چه بسیاری ازمردمان که غمها وآلام خودرا بوسیلهٔ خواندن ویا شنیدن این اشعار تخفیف داده ویا ازبین برده‌اند از نظرحق و واقع نیز کمال بی‌انصافی است که جمعی ازنوخاستگان ظاهربینان کسانی را کدازاینگونه لطایف ذوقی بهره‌مند ومحظوظ میشده‌اند بی ذوق و بی کار بخوانندواز سرگرمیها و کارهای بسیاری که کوچکترین اثرذوقی درآنها نیست وموجب تیرگی وخستگی روح و مایهٔ رنج وفرسودگی تن است ودرشبانه روزچندین ساعت را بآن کارها میگذرانند ، ستایش وتمجید کنند وهمواره باآنها قرین باشند زهی بی‌انصافی و کم خردی !

باری آنچه مسلم است آنست که غذای روحی ووسایل تفریحی را که مردمان گذشته برای ساعات بی کاری وآسایش خود درلب جویبارها وهوای آزاد برگزیده بودند بدرجاتی بهتر وفرح بخش تر از اشتغالات تفریحی عصرما بوده است . ازقبیل مجالس روزانه وشبانه که‌غالباً همراه

باقمار و میگساری و در هوای آلوده بدود سیگار و افیون است و اغلب منتهی بدو دستگی و دشمنی و بدبختی جمعی میشود .

بیقین بزرگان شعر و ادب ما از قبیل فردوسی ، نظامی ، مولوی سعدی وحافظ وسایر شعرای نامداروتویسندگان هنرمند خدمت بزرگی بجامعهٔ انسانیت کرده اند که اینگونه آثار ذوقی و هنری و اخلاقی از از خود بیادگار گذارده اند. این آثار بهترین و مناسبترین غذای روحی برای اهل ذوق و فهم میباشد وهرچند جهان به پیش رود باز روان آدمی نیازمند باینگونه غذاهاست اینك پس ازاین مقدمه مختصر برمیگردیم ببحث از صنایع و مزایای لفظی ومعنوی مثنوی اسکندر نامه .

چنانکه در بخش افکار ومعانی یادآورشدیم این مثنوی هم ازجهت مشتمل بودن براندیشه‌هاومعانی فلسفی واجتماعی برمثنویهای دیگر برتری دارد و هم از جهت اشتمال بر تشبیهات و استعارات و وصف و ایجاز برآنها مزیت دارد .

تشبیهات نغز و لطیف ، وصف میدان جنگ و طلوع و غروب آفتاب و صبح و شب و فصول چهارگانه و حکایات و امثال پر معنی در الفاظ کم وجملات کوتاه ونظایر این محسنات درین مثنوی بسیاراست .

**وصف بهارویادی**
**ازروزگارجوانی**

خوشا نزهت باغ در نو بهار — جوان گشته هم روزوهم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ — همان نرگس آورده بر کف چراغ
ز خون مغز مرغان بجوش آمده — دل ازجوش خون درخروش آمده
برقص آمده آهوان یك سره — ز دشت آید آواز آهو برد

بساط گل افکنده بر طرف جوی | برامشگری بلبلان نغز گوی
نسیم گـل و نغمهٔ فـاخته | چو یاران محرم بهم ساخته
چه خوشتر درین فصل ز آوازرود | وزآن آب گل کز گل آید فرود
سرایندهٔ ترك بـا چشم تنك | فرو هشته گیسو بگیسوی چنك

تا اینکه بیادایام جوانی و هنگام نشاط و کامرانی گوید :

از او بوسه وز تو غزل های تر | یکی چون طبرزدیکی چون شکر
ببوسه غزل‌های تر میدهی | تبرزد ستانی شکر می دهی
دلم باز طـوطی نهاد آمده است | که هندوستانش بیاد آمده است

نظامی چون خود متبکر و استاد فن است ، در اشعار وصفی کمتر پیروی از پیشینیان کرده است بلکه بسیاری از مناظری را وصف کرده که دیگران کمتر در آن زمینه سخن گفته اند از قبیل وصف سوختن زغال در زمستان ووصف زمستان وپائیز و میوه های گوناگون . دروصف گرمای تابستان گوید :

**وصف تابستان**

چو در خانهٔ خویش رفت آفتاب | زگرمی شد اندام شیران کباب
بجوشید در کـوه وصحرا بخار | شکر خنده زد میوه بر میوه دار
ز هامون سوی کـوه‌شد عندلیب | بغربت همیگفت چیزی غریب
بگوش اندرش از هوای تموز | نـوای چکاوك نیامد هنوز
درفشنده خورشید گـردون نورد | ز باد خزان نیش عقرب نخورد
شب‌وروز میگشت در چین وزنگ | بدود افکنی طشت آتش بچنگ

پس ازوصف گرمی تابستان شروع میکند بشمردن خوبیهای تابستان ووصف میوه‌های لذیذ :

## وصف میوه ها

چو میوه رسیده شود شاخ را — کدیور فرا مش کند کاخ را
ز بس میوهٔ باغ آراسته — زمین محتشم گردد از خواسته
زشادی لب **پسته** خندان شود — **رطب** بر لبش تیز دندان شود
**شود** چهرهٔ **نار** افروخته — چوتاجی دراو لعلها ها دوخته
رخ سرخ **سیب** اندرآید بغنج — بگردنکشی سر برآرد **ترنج**
عروسان**رز** از زمی گشته‌مست — همه سیب و نارنج بینی بدست
زبس **نار** کآورده بستان**زشاخ** — پرازنار بستان**شده** کوی و کاخ
بدزدی هم از شاخ **انجیر** دار — درآویخته مرغ **انجیر** خوار
زبی روغنی خاك **بادام**دوست — زسر کنده بادامرا مغز وپوست
لب لعل **عناب** شکر شکن — زده بوسه بر فندق بی دهن
درختان مگر سور می‌ساختند — که عناب و فندق برانداختند
**زسرمستی انگور**مشکین کلاه — بر انگشت پیچیده زلف سیاه
کدو بر کشیده طرب رودرا — کلوگیر کشته **به امرود** را
سبدهای انگور سازنده می — زروی سبد کش برآورده‌خوی

پس‌از وصف تابستان ووصف میوه‌های‌آن بوصف پاییز میپردازد:

## وصف پاییز

چو باد خزانی در آمد بدشت — دگرگونه شد باغرا سرگذشت
ازآن باد برباد شد رخت باغ — فرو مرد بردست گلها چراغ
زر اندود شد سبزهٔ جویبار — ریاحین فروریخت از برك و بار
درختان ز شاخ آتش افروختند — ورق های رنگین براو سوختند

ببازار دهقان در آمد شکست | نگهبان گلبن دَرِ باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان | که آمد سوی برکهٔ خسروان
نه خرم بود باغ بی‌برگ و آب | درافکنده ،دیوار گشته خراب
بجای می و ساقی و نوش و ناز | دَد ودام کرده بدو ترك تاز
گرفته زبان مرغ گوینده را | خَسَك بر گذر باد پوینده را
تماشا گران باغ بگذاشته | مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبلت آفتاب | چوسوهان‌پراز چین‌شده روی آب
تهی مانده باغ از رخ دلکشان | نه از بلبل آوا نه‌از گل نشان
زده خار بر هر گلی داغها | نوایی و برگی نه در باغها

درمثنوی اسکندرنامه نظامی،برای سرزدن آفتاب جهانتاب وغروب آن وپیدا شدن تاریکی تشبیهات بسیارلطیف ووصفهای نغز ودلکش‌دارد.

برای نمونه بیتی چند دراینجا آورده میشود :

**وصف سرزدن آفتاب**

دگر روز کز عطسهٔ آفتاب | دمیدند کافور بر مشك ناب

چو طاوس خورشید بگشادبال | زر اندود شد لاجوردی هلال

**وصف صبح**

چو قارورهٔ صبح نارنج بوی | ترنجی شد از آب این‌سبزجوی

چو سالاراین هفت‌خروار کوس | برآورد بانگ‌از گلوی‌خروس

**وصف شب**

چوشب‌خون‌خورشیددرجام کرد | درآن،منزل آن‌شب‌شه‌آرام کرد

چوشب نافهٔ مشك را سر گشاد | ستاره دَرِ گنج گوهر گشاد

که‌چون آماش روزروشن گذشت　　پر ازدود شد گنبد تیز گشت
شب ازماه بر بست پیرایه یی　　شگفتی بود نور در سایه یی

چو سیفورشب قرمزی‌درنبشست　　درافتاد ناگاه از این بام ،طشت

**وصف شب**
**وستارگان**

چو خورشید گردنده‌بر گردروی　　درآن شب زناخن برآورده‌موی
ستاره فروریخت ناخن ز چنك　　هوا شد پر از ناخن سیم رنك

**وصف‌دمیدن**
**سبزه‌در کوه**

چو کوه‌از ریاحین کفل گرد کرد　　بر آمیخت شنگرف بالا جورد

**وصف پراکندن**
**گیسو براندام**

پراکنده گیسو براندام خویش　　زده مشك بر نقرهٔ خام خویش

باآنکه هنر نظامی دربسط وتفصیل‌دادن‌یك‌موضوع است بعبارات مختلف وباتشبیهات و استعارات گوناگون معهذا گاهی‌نیز معانی بسیارو افکار زیادرا درعبارات‌کم والفاظ‌معدودی میآورد تادرایجاز هم که‌یکی ازصنایع ادبی‌است توانایی خودرانشان‌دهد . درین‌قسمت گاهی پایهٔ سخن رابحداعلی رسانده چنانکه یك حکایت‌را دریك‌بیت و گاهی دردویاچند بیت‌آورده است درصورتیکه‌اگر بنابود همان‌حکایات بنثر آورده میشد بیشك بعبارات والفاظ بیشتری احتیاج‌بود . اینك برای‌نمونه درین جا چندنوع ازاینگونه اشعار آورده میشود :

**یك حکایت**
**دریك‌بیت**

بگنجینه یی مفلسی راه برد　　بیفتاد و از شادمانی به مرد

خری آبکش بود وخیکش درید | کری بنده غم‌خورد وخر میدوید

**یك حکایت**
**در دو بیت**

چنین گفت با آتش آتش پرست | که از ما که بهتر بجایی که هست
بگفت آتش ار خواهی آموختن | ترا کشت باید ، مرا سوختن

---

**یك حکایت شیرین**
**و لطیف در سه بیت**

دو بیوه بهم گفتگو ساختند | سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو | نگردد کسی در جهان شوی تو
دگر گفت نیکو سخن گفته‌ای | تو در خانه از نیکویی مانده‌ای

---

**یك حکایت اخلاقی واجتماعی**
**مشتمل بر افکار عالی در چهار بیت**

شنیدم رسن بسته‌یی سوی دار | برو تازگی رفت چون نو بهار
بپرسیدش از مهربانی یکی | که خرم چرایی وعمراندکی؟!
چنین داد پاسخ که عمر این‌قدر | بغم چون توان بردن آن رابسر
در این بود کایزد رهاییش داد | در آن تیرگی روشناییش داد .

**حکایت دیگر مشتمل بر**
**نتیجه عرفانی در چهار بیت**

شبی نعلبندی و پالانگری | حق خویشتن خواستند ازخری
خر ازپای رنجیده وپشت‌ریش | بیفکندشان نعل وپالان به‌پیش
چو ازوام‌داری خر آزاد گشت | بر آسود واز خویشتن شاد گشت
تو نیز ای بخاکی شده گردناك | بدموام وبیرون جه از گردوخاك

دیگر از خصایص مثنوی اسکندرنامه آنست که بمناسبت موضوع آن که جنبهٔ رزمی دارد وازلشکر کشی وجنگهای اسکندر سخن میگوید از میدان جنگ و سلاحها و ابزار جنگی در آن زیاد وصف شده است

**وصف میدان جنگ**

**و نام ابزارهای جنگی**

شه پیلتن با هزاران امید — کمر بسته برپشت پیل سپید
زدیگر طرف سرخ رویان روس — فروزنده چون قبله گاه مجوس

تا اینکه یکی یکی نام سلاحها را میبرد :

**دراهای** روسی در آمد بجوش — چو هندوی بیمار برزد خروش
غریویدن **کوس** گردون شکاف — زمین را بر افکند پیچش بناف
همان **نای ترکی** بر آورده شور — ببازوی ترکان بر آورده زور
لگد کوبهٔ **گرزهٔ** هفت جوش — بر آورده **از** گاو گردون خروش
**بلارك** به **گاورسهٔ** نقره گون — زنقره بر آورده گاورس خون
**خدنگ** سه‌پر کرده زآهن گذار — چو مرغ دو پر بر سر مرغزار
**زنیزه** نیستان شده روی خاك — **زکوپالها** کوه گشته مغاك
زغریدن شیر در چرم گرگ — شده فتنهٔ خرد را سر بزرك

تا اینکه میگوید

زعکس سر **تیغ** وبرق **سنان** — سر ازراه میرفت ودست ازعنان
**ترنك کمان** رفته درمغز کوه — فشافش کنان تیر برهر گروه
زبیداد **کوپال** پیل افکنان — فلك جامه در خم نیل افکنان

نهیب **بلارك** بپرهای مور — زبال عقابان تهی کرده زور
سرنیزه از **طاسك** سر نگون — بپرچم فرو ریخته طاس خون
سم باد پایان زخون‌چون‌عقیق — شده تا نمد زین‌بخون درغریق
**سنان‌در سپر** کوکب افروخته — سپر در سپر کوکبه دوخته
زبس‌**هشت آهن** که‌شدبرهلاك — لحدبسته‌بر کشتگان‌خشت‌خاك
سرافشانی تیغ گردن کذار — بر آورده ازجوی‌خون‌لاله‌زار
چوسوزن **سنان** سینه‌را دوخته — ز مقراضه مقراضی آموخته
زهر قبضهٔ **خنجری** در شتاب — برآورده چون‌اژدهاسرزخواب

پس از وصف میدان جنگ و نام بردن سلاحهای جنگی شروع میکند بوصف غنائم جنگی و نام بردن انواع غنیمتها که‌در آن زمان در جنگها بدست فاتحان می‌افتاده است .

**نام غنائم‌جنگی**
**و اشیاءنفیسه**

بفرمود شد تا غنیمت کشان — دهند از شمار غنیمت نشان
زگنجی که‌آکنده‌شد کوه کوه — زروس و زبرطاس‌ودیگر گروه
دبیران پژوهش بکار آورند — کم و بیش ازان درشمارآورند
غنیمت کشان بر در شهریار — غنیمت کشیدند بیش‌از شمار
گشادند سر بسته گنجینه‌ها — کزو خیزد آسایش سینه ها
نه چندان گرانمایه‌در کاربود — که آن را شماری پدیدار بود
**زرکانی** و **نقرهٔ** زیبقی — که مهتاب رادادبی رونقی
**زبرجد** بخروار و **مینا** بمن — **درقهای** زر **درعهای** سفن
**زکتان** و **متقالی** خانه باف — زده کوهه‌بر کوهه‌چون کوه‌قاف
**سلبهای** زر بفت نا دوخته — **سپرهای‌چون** کوکب‌افروخته

بخروار ها **قندز** تیـغ وار — **سمورسیه** نیز بیش از شمار
**رقاقم** نه چندان فروبسته‌بند — که‌تقدیر آن کردشاید که‌چند
وُشق نیفه های شبستان فروز — چوخاك شب افتاده برروی‌روز

## تشبیهات غریب و دور ازذهن

گاهی تشبیهات غریب ودورازذهن وبعضی‌ازصنایع لفظی که جنبهٔ تکلف وتصنع دارد در اشعار نظامی دیده میشود. برای نمونه چند بیت درینجاآورده میشود.

دروصف شادی و ذوق و رقص یك تن زنگی از شنیدن نوای ساز چنین گوید :

سر زخمه بر رود بگماشتم — سرودی فریبنده برداشتم
درآوردم اورا ببانگ و خروش — چودیگی که‌از گرمی آیدبجوش

مقصود از«او» زنگی است که درحال رقص و شادی بدیگی سیاه تشبیه شده که در حال جوشیدن است. در بارهٔ رسیدن شب و افروختن مشعلها اینگونه تشبیهات واستعارات غریب دارد.

چو خاتون یغما بخلخا ل زر — ز خرگاه خلخ برآورد سر
جهانی چو هندو بدود افکنی — چو یغما وخلخ شه از روشنی

درجای دیگر گوید

چوشب‌خون خورشیددرجام کرد — درآن‌منزل آن‌شب شه‌آرام کرد

دردمیدن‌آفتاب گوید :

دگر روز کز عطسهٔ آفتاب — دمیدند کافور برمشك ناب

دراین‌شعررعایت جناس لفظی کرده است :

چومرغ ازپی کوچ بر کش جناح　　مشو مست راح اندر این مستراح

تشبیه نا پسند وغریب :

بسوهان زده سبلت آفتاب　　چوسوهان پرازچین شده روی آب

تشبیه لطیف ودقیق درسرعت وشدّت حملهٔ اسکندر بدشمن :

بکبك دری چون درآید عقاب ؟　　چگونه جهد بر زمین آفتاب ؟

از آن تیـز تـر خسر و پیلتن　　بتندی در آمـد بآن اهرمن

تشبیه نغز وزیبا هنگامی که دارا بر روی زمین نگونسار شده بود

نسبنامهٔ دولت کیقباد　　ورق برورق هرسویی بردباد

نیز درهمین زمینه گوید :

بهار فریدون و گلزار جم　　زیادخزان گشت تاراج غم

کمند را بدینگونه وصف وتشبیه میکند ،

کمند اژدهایی مسلسل شکنج　　دهن بـاز کـرده بتاراج گنج

# ج - تراکیب واصطلاحات مخصوص و لغات و کلمات مفرد

**گوهر آمای (۱):**

تویی گوهرآمای چار آخشیج　　مسلسل کن گوهران در مزیج

**یاریگر**

جهانی بدین خوبی آراستی　　برون زآنکه یاریگری‌خواستی

**دریای افرنجه(۲) :**

ز دریای افرنجه تـا رود نیل　　بجوش آمد ازبانگ طبل‌رحیل

**رقیب بجای مراقب**

رقیب مناخیز و در پیش کـن　　توشو نیز واندیشهٔ خویش کن

بفرمان شاهش رقیبان دست　　نشاندند جایی که باید نشست

**شبانه بجای شبان :**

شبانه بهنگام گفت و شنود　　زمان تا زمان گشت ازاوناپدید

شبانه عجب ماند از آن داوری　　در آن کارجست ازخرد داوری

**بخفتم بجای بخسبم (۳) :**

ببین سوز من ساز کن ساز تو　　مکر خوش بخفتم برآواز تو

---

(۱) گوهرآمای = گوهرارای ـ پرکنندهٔ گوهر ،

(۲) دریای افرنجه = مدیترانه ـ بحرالروم .

(۳) سعدی نیز «بخفت» بجای بخسب گفته است :

شیر بچه با مادر خویش گفت　　که تاچندرفتن‌زمانی‌بخت

**دریای مطلق** بجای اقیانوس

سوی ژرفی آمد ز دریا کنار　　بدریای مطلق بر افکند بار

**نواحی شناس** بمعنی دریا شناس :

نواحی شناسان آب آزمای　　هراسنده گشتند از آن ژرف جای

**رهنامه** بجای جغرافیای زمینی ودریایی :

ز رهنامه چون باز جستند راز　　سوی باز برگشتن آمد نیاز

زخاقان بپرسید کاین شهر کیست؟　　برهنامه در، نام این شهر چیست ؟

**بایستینها** (۱)

زبایستنیهای او هر چه خواست　　همه آلت کار او کرد راست

**سراهنك** (۲)

درای شتر خاست زان کوچگاه　　سرآهنگ لشگر در آمد براه

**جهان مرزبان :**

جهان مرزبان کار فرمای دهر　　در آورد لشکر بنزدیك شهر

**اقیانوس :**

**دریای اعظم**

چو پایان آن وادی آمد پدید　　سکندر بدریای اعظم رسید

درآن ژرف دریا شگفتی بماند　　که یونانیش اوقیانوس خواند

**دوسیده** (۳)

چو الماس دوسیده شد بر کباب　　بجنبش درآمد زهر سو عقاب

**تبش با حوری** (٤) :

تبشهای با حوری از دستبرد　　ز روی هوا چرك ترّی سترد

---

(۱) ـ بایستنیها = اسباب ولوازم کار

(۲) ـ سرآهنگ = پیشقراول ـ طلایه

(۳) دوسیده = چسبیده

(٤) تبش با حوری = شهت گرمای تموز ـ کلمات تبش تابش و تب از یك ریشه هستند . با حوروبا حوراعربی است بمعنی شدت گرما ؛

**شب ناله .**

بشب نالهٔ تلخ زندانیان　　بقندیل محراب روحانیان

**ناخدا ترس** بجای خدا ناترس :

خدا ترس را ساز گاراست بخت　　بود نا خدا ترس را کارسخت *

**ره انجام (۱) :**

ره انجام را زیر زین رام کرد　　چوانجم در آن ره کم آرام کرد

**نمونش (۲) :**

بمونش بهر سنگجویی سپرد　　که تا راه داند بدان سنگ برد

**کشور خدا (۳) :**

نشستند کشور خدایان بهم　　سخن شدزهر کشوری بیش و کم

**خایسك (٤) :**

بود خایهٔ مرغ سخت و گران　　نه با پتك وخایسك آهنگران

**نژاده (٥) :**

نژاده منم دیگران زیر دست　　نژاد کیان را که یارد شکست

**نهنبن (٦) :**

به ازپای ازاین پایه بیرون نهم　　نهنبن براین دیگ پرخون نهم

**پامزد (۷) :**

بدو گفت شش ساله دخل دیار　　بپا مزد تو دادم ای هوشیار

---

* مسعود سعدسلمان نیز «ناخداترس» رابجای خدا ناترس استعمال کرده است

نقاش چیره دست است آن ناخدای نرس　　عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

(۱) ـ ره انجام = مقصود اسب است ـ این ترکیب ازخود نظامی است

(۲) نمونش = آزمایش

(۳) کشور خدا = شاه ـ ترکیبی است اضافی بتقدیم مضاف الیه برمضاف یعنی خدای کشور.

(٤) ـ خایسك = پتك وچکش .

(٥) نژاده = بانژاد ونجیب . مانند نبرد ونبرده که نبرد بمعنی جنك ونبرده بمعنی شجاع ودلیراست .

(٦) نهنبن = سرپوش .

(۷) پامزد = حق القدم . نظامی باین معنی کلمهٔ پارنج هم آورده است .

**پرویزن(۱)**

حریری رقـاق دو پرویزنی　　چو مهتاب تابنده از روشنی

**ریچار (۲)**

**مصوص(۳)**

مصوص سرایی و ریچار نغز　　زبادام و پسته برآورده مغز

**خنیـده (۴)**

خنیده چنین شد دراقصای روم　　که یی‌سیمی آمد زبیگانه‌بوم

**لَویـد (۵)**

برآتش لویدی نهاده فراخ　　نمك سود فربه دراو شاخ شاخ

**ستودان (٦)**

دگر نقد شاهانه آنجا نیافت　　ستودان‌رها کردو بیرون‌شتافت

**پِست (۷)**

کفی‌پست ازآنجا که‌غایت‌بود　　شبانروزی او را کفایت بود

---

(۱)ـ پرویزن = الك‌نرم که با آن شکروادویه می‌بیزند.

(۲) ریچار = مطلق مربا ومربایی که ازدوشاب‌پخته‌باشند .

(۳)مصوص (عربی) بفتح میم . نوعی‌خوراك ازگوشت پخته که درسر که پرورده شده باشد .

(٤) ـ خَنیده بفتح اول = معروف ومشهور.

(٥) — لوید = دیگ‌وپاتیل سرگشادهٔ مسین .

(٦) ستودان = دخمه ـ آرامگاه .

(۷) ـ پِست(بکسراول) = آردجویاگندم .

**سیفور (۱)**

چوسیفور شب قرمزی درنبشت　　در افتادناگاه ازاین بام‌طشت

نظامی گاهی‌مانندنویسندگان قدیم «مفعول‌مطلق استعمال میکرده است مانند :

بجنبید جنبیدنی با شکوه　　چو از زلزله کالبد های کوه

**وشی (۲)**

وشی جامه‌یی داشتی هفت رنك

چو گل تا رو پودش بر آورد تنگ

**وحشت آباد**

در آن وحشت آباد فترت پذیر

شده دولت شه مرا دستگیر

**شبی وچه شب !**

شبی و چه‌شب چون یکی‌ژرف چاه

فتاده درو رخت خورشید و ماه

**نمط (۳)**

سخن زین نمط هر چه دارد نوی

بدین شیوه نو کند پیروی

**یرق ـ جمام (۴)**

شتابنده را اسب صحرا خرام

یرق داده زان به که باشد جمام

(۱) سیفور بفتح اول = پارچهٔ ابریشمی نازك ولطیف

(۲) وشی (بفتح اول) = نوعی جامه ابریشمین .

(۳) نمط (عربی) = نمونه ـ قسم ـ نوع .

(٤) ـ یرق (در کتب‌لغت‌یراغ ویرغ با «غ» ضبط شده‌است) اسب پخته و آزموده ـ جمام = اسب خام و نا آزموده .

# د ـ امثال جاری و شبه امثال

**سیخ و کباب**

میانجی چنان کن برای صواب — که هم سیخ برجا بود هم کباب

**سخنی که از دل برآید...**

پذیرا سخن بود وشد جایگیر — سخن کز دل آید بود دلپذیر

**جوینده یابنده است**

چنین زدمثل شاه گویندگان — که یابندگانند جویندگان(۱)

**چودر طاس لغزنده...**

چودر طاس لغزنده افتاد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

**زر زرآورد**

شنید از دبیران دنیار سنج — که زرزر کشد درجهان گنج گنج

**دشمن را بدشمن چاره کن**

سگالندهٔ کاردان وقت کار — ز دشمن بدشمن شود رستگار

**پایان شب سیه سفید است**

بهنگام سختی مشو نا امید — که ابر سیه بارد آب سپید

**دَم را باید غنیمت شمرد**

چو دی رفت وفردا نیاید پدید — بشادی یك امشب بباید برید

**تو آرد را از میان دوسنك بردار**

درافکن بهم گرگ را باپلنگ — تو بر آرد را از میان دوسنك

---

(۱) مقصود از شاه گویندگان وجود مبارك پیغمبر است و مراداز «مثل» این کلام شریف است که از حضرت پیغمبر ص نقل شده است : مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ (هرکس خواستار چیزی باشد ودرطلب آن کوشش کند آنرا بدست می‌آورد)
شعر عارف بزرگوار مولوی معنوی نیز اشاره بهمین کلام است :
سایهٔ حق برسر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود .

**نمك‌روی‌جراحت یا احمدك خوشگل بود ابله در اورد .**

ببیماری اندر تب آمد پدید　　رخ ریش را آبله بر دمید

**ازچاه بچاله افتاد**

کنون‌درخطر گاه جان‌آمدیم　　زباران سوی ناودان آمدیم .

**چون اَجَل فرارسد داروسودندهد**

دواگر بود جمله آب حیات　　وفاچون کندچون‌درآیدوفات ؟

---

طبیب ارچه داند مداوا نمود　　چومدت نمانداز مداواچه‌سود؟

**مشت و درفش**

چو مقبل کمربست بیش از کفش

طپانچه نشاید زدن با درفش

---

**ازویرانه دود برون نیاید**

مثل زد در این آنکه فرزانه بود

که برناید از هیچ ویرانه دود

---

**بسیار کس بیکس است**

یکی جفت همتا ترا بس بود

که بسیار کس مرد بیکس بود

# خاتمه

## دیوان قصاید و غزلیات

بیشتر نویسندگان و محققان در بارهٔ اینکه نظامی دارای دیوان شعری بوده است تردید وشکی ندارند ، زیرا شاعری تواناوهنرمندمانند وی که اثر بیمانندی چون خمسه ازخود بیادگار گذاشته بطورقطع و یقین در فنون ویگر شعراز قصیده وغزل وقطعه و رباعی نیز استاد بوده و آثاری داشته است ولی آنچه مورد گفتگو وبحث است آن است که دیوان قصائد وغزلیات وی تا کی دردست بوده ؟ وچرا ازمیان رفته است ؟

وحید دستگردی که چندین سال دربارهٔ خسمهٔنظامی وتهیه نسخ خطی قدیمی ومقابلهٔ نسخ بایکدیگر وطبع ونشر خمسه زحمت فراوان برده وازاینرو کار او در خور ستایش است دربـارهٔ دیـوان شاعر چنین مینویسد :

« باهمه کوشش و کنجکاویهای چندین ساله عاقبت دیوان قصاید وغزلیات نظـامی مارا بدست نیامد . این دیوان تازمان شاه عباس بزرك در کتابخانهٔ دولت ایران موجود بوده وصائب تبریزی درسفینهٔ خاص‌خود که اکنون درنزدماموجوداست‌ازآن‌دیوان‌یك‌قصیده وچند بیت انتخاب کرده‌ولی‌اکنون‌در کتابخانه های معروف عالم اثری ازآن‌نیست .. » (۱)

(۱) گنجینهٔ گنجوی

شبلی نعمانی هندی در بارهٔ دیوان نظامی اینگونه عقیدهٔ خود را بیان میکند : « نظامی غیراز خمسه اشعار زیادی داشته که مفقود شده است : دولتشاه مینویسد که عدهٔ آن اشعار از غزل و موشحات وغیرها بیست هزار بوده است . در تذکره ها جسته جسته اشعاری از قصاید و غزلیات وقطعات اودیده میشود وتعجب اینجاست که باوجودیکه موجد تمام رنك‌آمیزیهای ترانهٔ عشق‌است غزلیاتش نامرغوب و خنك بنظر میرسد ...»

رضا قلیخان هدایت که از شعرا وتذکره نویسان قرون اخیراست ونام بسیاری از شعرا و دیوان اشعار آنان را درتذکرهٔ معروف‌خود آورده و کتب‌ومآخذ فراوانی دردست داشته بدیوان نظامی دسترسی نیافته است چنانکه گوید :

« ... گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه‌اشعار است ، زیارت ننموده‌ام . »

بنظر نویسندهٔ این اوراق یکی از علل عمده که موجب متروك شدن واز میان رفتن دیوان نظامی شده‌آنست که قصاید و غزلیات وی در مقابل اشعار نغزودلکش خمسهٔ او چیزی بحساب نمی‌آمده وجزء اشعار متوسط محسوب میشده است ازاینرو کم کم دربوتهٔ فراموشی وبی‌اعتنائی قرار گرفته وصاحبان ذوق‌وعلاقه‌مندان بشعر وادب تمام توجهشان‌بسوی اشعار شیواوآبدار مثنویهای پنجگانه معطوف شده است .

قصاید وغزلیاتی که اکنون جسته و گریخته ازنظامی دردست‌است بااشعار چندین شاعر دیگر که تخلص نظامی یانظام داشته‌اند مخلوط

شده‌است از آن جمله نظام‌استرآبادی است (۱) همچنین ازغزلیات نظامی وارد دیوان نزاری قهستانی (۲) و از اشعار نزاری وارد دیوان نظامی شده است ، ازاینرو تشخیص قصاید وغزلیاتی که بطور قطع و یقین ازنظامی شاعر داستانسرا باشد کار مشکلی است .

مرحوم وحید دستگردی بانسخ متعدد ودیوانهای فراوانی که در دست داشته است دست‌باین تحقیق زده و مجموع اشعار منتسب بنظامی را (غیر از مثنویهای پنجگانه) در کتاب «گنجینهٔ گنجوی» درسه‌بخش جمع‌آوری کرده است :

بخش ارل ـ قصایدوغزلهای مسلم نظامی

بخش دوم ـ اشعار مشکوك

بخش سوم ـ اشعاری که مسلم ازنظامیهای عصر صفوی است .

اینك درخاتمهٔ این‌رساله چندغزل وقطعه و رباعی از اشعاری که بعقیدهٔ وحید بطورقطع از نظامی است برای‌نمونه وحسن خاتمت‌درینجا آورده میشود تا خوانندگان بسبك قصیده وغزل شاعر بزرگوار نیزآشنا شوند .

## غزل

مرا پرسی که چونی ؟ چونم ای دوست
جگر پردرد ودل پر خونم ای دوست

---

(۱) ـ نظام‌الدین استرآبادی معروف به نظام ازشعرای قرن دهم هجری است قصایدبسیاری درمدح اهل‌بیت عصمت سروده ومنظومه‌یی بنام بلقیس و سلیمان داشته‌است ـ نسخه‌یی ازدیوان‌او که‌درحد ده‌هزار وهفتصد بیت است درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است (وفات ۹۲۱ هجری)

(۲) ـ نزاری قهستانی‌ازشعرای قرن هشتم هجری ودارای دیوان بزرگی‌است (وفات ۷۲۰ هجری)

حدیث عاشقی بر من رها کن
تو لیلی شو که من مجنونم ای دوست
بفریادم ز تو هر روز فریاد
از این فریاد روز افزونم ای دوست
شنیدم عاشقان را مینوازی
مگر من ز آن میان بیرونم ای دوست
نگفتی گر بیفتی گیرمت دست ؟
از این افتاده‌تر کا کنونم ای دوست؟
غزلهای **نظامی** بر توخوانم
نگیرد بر توهیچ افسونم ای دوست(۱)

## غزل دیگر

ای گل خندان من ، سرو خرامان من
من همه زآن توام ، گر تو نیی زان من
دل بتو مشغول شد ، جان بتو تسلیم گشت
هرچه که خواهی بکن، بر دل و بر جان من
باز ندارم بتیغ ، دست من از زلف تو
تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی ، نزد تو زان میدوم
کان لب چون نوش هست چشمهٔ حیوان من
پیش **نظامی** خرام تا بتو سر بر کند
تاج ملوك اختسان صاحب دیوان من

(۱) این غزل را شبلی نعمانی نیز در شعرالعجم بنام نظامی آورده است.

## غزل دیگر

شب بیگـهت ای ماه من، مهمان من شو ساعتی

همخانهٔ عشق توام ، همخوان من شو ساعتی

ای چشمهٔ حیوان لقب وی زندگانی راسبب

چون جانم آوردی بلب ،جانان من شو ساعتی

از بهر من در کین مشو ،شادیم را غمگین مشو

درخون من چندین مشو،درخان من شو ساعتی

بنگر بروی زردمن ، وزسینه بنشان گردمن

تا چند باشی دردمن ، درمان من شو ساعتی

تا کی چو آتش تافتن ، برمن سفال انداختن

در بزم شادی ساختن ، ریحان من شو ساعتی

ای چتره گیسوی تو،طغرای مشکین موی تو

ای من غلام روی تو ، سلطان من شو ساعتی

## غزل دیگر (۱)

زخم چو بردل رسید ،دیده پر ازخون چراست

چون تو درون دلی ،نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا ، یك دلکی بود و بس

ماهمه چون یکدلیم ،قصد شبیخون چراست

چون بتر از وی عشق ، هر دو برابر شدیم

مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست

پیشترك ، مرمرا ، دوست ترك داشتی

من که همان دوستم ،دشمنی اکنون چراست

---

(۱) این غزل نغزولطیف ازتذکرهٔ ریحانةالادب (جلدچهارم) نقل شد .

بر همه خسته دلان ، دادگری کرده‌ای
چون به‌نظامی رسید ،قصد دگرگون چراست

قصیدهٔ فخریه‌را که مطلعش این‌بیت است :

ملك‌الملوك فضلم ، بفضیلت معانی  زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بعضی بنظامی نسبت داده اند .

در پایان یك قطعه و دُو رباعی نیزازشاعربزرگوارآورده میشود :

## قطعه

خوشا جانی کزو جانی بیاسود  نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بماناد  که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی  کز اوناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد  دلی کز وی پریشانی بیاسود

## رُباعی

چون‌نیست‌امیدعمر ازشام بچاشت  باری همه تخم نیکویی بایدکاشت
چون‌عالم‌رابکس‌نخواهند گذاشت  باری دل دوستان نگه باید داشت

## رُباعی دیگر

گرآه کشم کجاست فریاد رسی  ورصبر کنم عمرنمانده است‌بسی
برباد تو میزنم بهر دم نفسی  کس راندهدخدای‌سودای کسی

* *
*

خداوند بخشاینده را سپاس ودرود فراوان که بنویسندهٔ ناچیزاین اوراق توفیق عنایت فرمود تایادداشتهای پراکندهٔ خودرا که نتیجهٔمطالعه وزحمت وتحقیق بیش‌از هفت سال‌است بجامهٔ تألیف درآورد و از اینراه بخواستاران شعروادب پرمایهٔ زبان فارسی خدمتی انجام داد ضمناً درین

رساله روشی برای بحث و تحقیق دربارهٔ نظامی و مثنویهای پنجگانـهٔ او انتخاب گردید که توجه بیشتر بتحلیل تحقین عین آثار از نظر فکر و معنی و الفاظ وعبارات است و از ینرو ارزش یك تن شاعر و نویسنده با این روش تحقیق بخوبی آشکار و وسعت و پرمایگی شعر و ادب زبان فارسی کاملا روشن میشود. اگر نویسندهٔ اوراق بواسطهٔ قلت بضاعت علمی و ادبی بخوبی از عهدهٔ این کار بر نیامده است امیداست که نویسندگان و محققان آینده با تکمیل این روش نتایج سودمندی از کار ادبی خود تقدیم اهل ذوق و ادب بدارند.

**پایان ـ تهران ـ مردادماه ۱۳۳۷**

شهنا

علی اکبر

# فهرست اعلام

## بخش اول ـ نام اشخاص


(الف)

امیر بالسوار الف
انوری الف
اتکینسون ۸
امیرعلیشیر نوایی ۶۹
ابومحمد ۱۵
الیاس ۱۷ـ۱۴ـ۱۵
آل بویه ۱۷
ابومنصور ثعالبی ۱۶۹
ابوالفرج اصفهانی ۲۲۶-۲۲۷
ابن اعرابی ۲۲۷
ابن کلبی ۲۲۷
اخفش ۲۲۷
اصمعی ۲۲۷
اختسان ۲۲۷
اتابك جهان پهلوان ۱۵۱ـ۲۸۱
اتابك ۱۵۲ـ۱۵۵
اتابك ایلدگز ۱۵۳ـ۱۵۰
اتابك قزل ارسلان ۱۵۰
اتابك نصرة الدین ۲۹۴
ابوالعلاء معری ۱۲۱
آفاق قپچاقی ۱۴۸ـ۲۵ـ۲۴
امیرخسرو ۷۱-۶۰-۵۸ـ۶۳ - ۶۴ - ۵۷-۵۵ـ۵۶
امیردربند ۲۴
ارسطو ۳۶-۴۱-۳۱۴ـ۳۱۵ـ۳۲۷ ۳۲۳-۳۲۶-۳۱۶
افلاطون ۳۶ـ۳۲۶-۳۱۹-۳۲۸
ابوعلی سینا ۳۱۱
ابومعشر ۳۹
ابوعمر وشیبانی ۲۲۸
آل مظفر ۶۰
اکبر شاه ۶۶
اردشیر بابکان ۱۹۸
اسفندیار ۹۰ـ۹۱-۸۸-۲۰۰-۲۹۲
انوشیروان ۱۱۱
انطاکی ۲۲۸
ابن فقیه ۲۲۸
ابن نباته ۲۲۸
آق سنقر ۲۵۳
استوری (پرفسور) ۲۸۳-۱۱۳
ابوطالب ۵۱ـ۵۲
ابوالقاسم فردوسی ۱۶۳
ابوبکر ۴۹
ابوسفیان ۵۲
ابولهب ۵۲
ادوارد برون ۲۱
اسکندر مقدونی ۴۱-۲۹۵

اسکندر ۴۵-۸۴-۲۸۷-۲۸۸- ۳۰۱
۳۹۷-۷۵-۲۹۲
اسکندر رومی ۲۹۵
اسحق ۲۹۷

(ب)

باربد ۱۶۱-۱۶۸- ۱۷۷ - ۱۷۸ -
۱۷۹-۱۹۵-۲۱۴-۱۱۸
بدرالدین علی ۵
باخر ۱۰۲
بزرگ امید ۱۶۸
بزرگمهر ۱۶۸
بهرام چوبینه ۱۶۹-۱۷۷-۱۶۱
بهرام دخت ۱۷۶
بهرام گور ۲۵۸-۲۵۹- ۲۵۸
بهرام ۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۵۴
بهرام شاه غزنوی ۱۴۲
بهرامشاه سلجوقی ۱۴۲
بهرامشاه ۱۴۳-۱۰۱-۱۰۲
برتلس ۲۰-۱۴۰-۶-۲۱-۴۷-۹۲
بهمن ۲۹۱-۹۱
بلیناس ۴۱-۳۱۴-۳۱۷ ۲۶
بیاس ۴۲
بلعمی
باقر کاشی قدسی ۷۰

(پ)

پیغمبر اکرم ص ۲۳۰-۱۰۳
پرفسور چ .ا.ستوری ۱۱۳ - ۲۸۳ -
۱۸۲-۱۲
پرویز ۱۷۹-۱۷۰
پیغمبر اسلام ۱۹۹
پریزاد ۲۱۱
پاستور ۶
پیتاکوس ۴۲

(ت)

تربیت ۱۷
تهمینه ۱۹۱

(ث)

ثعالبی ۱۷۱-۱۷۹-۱۷۰

(ج)

جانوسیار ۸۴
جمشید ۱۹۸-۱۱۳-۱۵۶
جم ۲۳۴-۷۵
جهان پهلوان ۱۵۸
جلال یاسر ۷۰
جامی ۷۱-۶۱-۶۲
جلال فراهانی ۶۹

(ح)

حضرت محمد ص ۲۶۱
حضرت رسول اکرم ص ۱۹۸-۳۴۹-
۱۴۶
حافظ الف ۲۳۴-۶۰- ۲۵۱- ۳۷-
۷۷-۲-۵-۶-۳۳۴-۱۱
حامد بن جلال بخاری ۲۸۳
حسین بایقرا ۲۲۸
حضرت بنی اکرم ص ۱۵۰
حضرت علی ع ۵۰-۲۲
حکیم سوزنی ۲۱
حیدر ذهنی کاشانی ۹۸
حبیب یغمایی ه

(خ)

خاتم پیغمبران ۵۲
خسرو ۲۳۴-۴۴-۶۹
خضر ۱۳۷-۲۸۵-۲۷
خلیل ۵۱

خواجوی کرمانی ۶۰
خواجه عمر ۲۱
خیلون ۴۲
خیام ۲-۱۱
ختم رسل ۱۳۲
ختن خاتون ۳۱۱
خواجه حافظ ۶۹

(د)

دارا ۷۵-۱۹۸ - ۸۴ -۸۶ -۹۰ - ۲۹۸
دکتر عبدالنعیم حسنین ۹- ۱۰ - ۲۲۸ ۱۰۲
داراب ۱۰۳-۲۹۲- ۲۹۷
دولتشاه سمرقندی ۲۱
دیوجانس ۳۰۴
دکتر ابراهیم امین شواربی ۱۰

(ذ)

ذوالقرنین ۳۹-۳۹۱-۲۹۵

(ر)

رامین ۱۷۵-۲۰۳-۲۰۵-۲۰۴
رستم ۲۰۰
روحی ۱۰۲
رضاقلیخان هدایت ۳۵۲-۱۶
ریپکا ۲۲-۵۷-۲۰-ه
رئیسهٔ کرد ۲۶-۲۱
ریو ج

(ز)

زال زر ۱۶۴
زلیخا ۲۰۴
زردشت ۱۷۲-۴۵
زلالی خوانساری ۷۰
زکی ۱۷-۱۴

(ژ)

ژان ریپکا ۸-۹۲-۵۴ -۲

(س)

سپهبد فرهاد ۱۶۸
سرکب ۱۷۷
سرگس ۱۷۷-۱۷۸-۱۸
سرپرسی سایکس ۱۶۸
سعدی ۲-۵-۶-۱۲۰-۱۲۱ - ۷۳ - ۷۶- ۷۷-۷۸-۷۹ - ۹۲ - ۱۵ - الف -۳۳۴-۷۶-۱۱
سعد بن محمد ۲۲۷
سلیمان ۱۱۱-۱۲۴
سلطان سنجر ۱۱۱
سقراط ۳۱۸ - ۳۱۷ -۳۲۳-۳۲۶-- ۳۲۹-۳۶-۴۱-۳۰۵-۳۰۴-۳۱۴
سمن ترك ۲۱۱
سنائی ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳-۴۸-الف
سودابه ۱۹۰
سلطان حسین بایقرا ۱۳
سهیل ۲۱
سلطان طغرل بن ارسلان ۱۵۰
سنجر کاشی ۷۰
سکندر ۸۷-۸۸-۹۰-۴۰
سیدعبدالرحیم خلخالی ۹۳
سهیلی ۵۵
سولون ۴۲
سلطان حسین میرزا بایقرا ۶۹
سلطان محمود سلجوقی ۲۰۴

(ش)

شیرین ۲۴-۱۶۱-۱۶۷-۱۶۹-۲۰۴-

شکر اصفهانی ۱۶۱ - ۱۶۲-۱۶۹-۲۰۸
شمیرا ۱۶۷-۴۱
شاپور ۱۶۷-۲۱۳-۱۶۱
شیرویه ۲۰۱
شیروی ۱۷۳-۱۷۴
شروانشاه اختسان ۲۲۱-۲۲۲-۲۲۴-۲۵۸-۱۴۷
شاه هاماوران ۱۹۰
شاه سمنگان ۱۹۱
شاه عباس کبیر ۳۵۱-۶۸-۶
شبلی نعمانی ۳۵۲-۳۵۴-۷۳-۷۵-۷۷-۹۲-۴۷-۲۱-۲۰-۷۵
شاك ۶
شکسپیر ۶
شروانشاه ۲۳۶
شاه محمود ۱۵۲
شریف ۷۰
شاه طهماسب صفوی ۷۱-۶۷-۱۳
شیخ اخی فرج زنجانی ۴۷
شفائی اصفهانی ۶۸
شاه اسمعیل ۶۹
شاه مبارك ۶۶
شیخ ابوالفضل ۶۶
شیرشاه هندی ۲۸۳
شیخ عطار الف
شدادیان الف

(ص)

صائب تبریزی ۳۵۱
صبحی تویسرکانی ۷۰

(ط)

طغرل بیك ۱۸۱
طغرل بن ارسلان ۱۵۱
طغرل ۱۵۲

(ظ)

ظهیر فاریابی ۱۵۴

(ع)

عبدالمطلب ۵۱
عبدالنعیم محمدحسنین ۱۷۵
عبدالرحمن جامی ۶۳
عذرا ۲۰۴
عبدالرحیم خلخالی ۱۶
عجب نوش ۲۱۱
علی ع-۳۹-۵۳
عرفی شیرازی ۶۸
عطار ۴۸
عادلشاه ۶۸
علی میرزا محمدزاده ۹۳
عماد فقیه ۶۹
عمر ۴۹-۵۳
عیسی ع ۱۱۲-۱۲۲-۲۹۶
عثمان ۴۹
علاءالدین کرپ ارسلان ۲۵۴-۲۶۱
علاءالدوله سمنانی ۶۰
علی جواهر کلام ۹۳
عیص ۲۹۸

(غ)

غلامحسین داراب ۴-۷۶-۱۶-۹۲-۱۰۲
غیاث سبزواری ۷۰
غیاث الدین کیخسرو ۱۰۰

(ف)

فردوسی الف۲-۵-۶-۱۱- ۳۳٤ -
۱٦۹-۱۷۰- ۱۷۱ -۷۷- ۲۸۵ -
۳۰۰-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۲-۱۷۲- ۱۹۰ -
۲۵٤- ۷۳-۷٦-۱۵
فتعلیخان صبا ۷۰
فرانسوا اردمان۷
فخرالدین اسعد گرگانی۲۰۳
فیلقوس ۲۹۲-۲۹۷-۳۰۱
فرنگیس۲۱۱
فرخی الف
فلکناز۲۱۱
فائز۷۰
فرهاد ۲۱۳-۱٦۱-۱٦۲-۱٦۷- ۱٦۰
۱۷۵-۱۷٦-۱۷۷-۲٦۳
فرفوریوس۳۱۸-۳٦-٤۱ -۳۱٤
فخرداعی گیلانی۱٦۸ -٤۷
فیضی دکنی ٦٦
فریدون۱۲ -۷۵
فصیحی هروی۷۰
فخرالدین بهرامشاه۱۳۳-۱۰۰-۱۰۱
فلاطون ٤-۳۱٤
فروغی٤۲
فروزانفرب

(ق)

قیس ۲۲۷
قاضی سنجانی ۷۰
قاسمی جنابذی
قزل ارسلان ۱۵۱-۱۵٤-۱۵۵-۱۵۸
قباد ۲۳٤
قیصر روم ۱٦۱-۲۹۲
قوامی مطرزی ۲۱
قوامی گنجوی ۲۱
قلج ارسلان ۱۰۰

(ك)

کاتبی ترشیزی ٦۵
کردویه ۱۷٦
کیخسرو ۲۲٤-۲٦۳
کیقباد ۲۲٤-۱۵٦-۲٦۳ - ۲٦۵ -
۸۸-۲۹۸
کله اوبول ٤۲
کرپ ارسلان ۲۵۸
کیکاوس بن آسکندر الف
کیومرث ۲۹۸

(گ)

گوهرملك ۲۱۱

(ل)

لوئی اسپتیز ناجل ۷
لورنس بینیون ۱۳

(م)

محمد ص ٤۷
ماهیار ۷۸
مؤید ٦۷-۱٤
میرزا محمدعلی تربیت ۷۱
ملاشیدا ۷۰
محمدعلی حزین ۷۰
محمدسعید اشرف ۷۰
میرداماد ۷۰
میرزا طاهر وحید ۷۰
محمدباقر نایینی ۷۰
محمدتقی غافل فدائی ۷۰
میرآلهی ۷۰
محمدقاسم سلیم ۷۰

منوچهری الف
مانی ۲۷۵
مانی یزدی ۷۰
ماهان ۲۶۸
مجتبی مینوی ۲۵۷ -۲۵۸-۸۲
مینوی ۲۶۹
متبنی ۶۶
میرحسین علی ۵
ملك نصرة الدین ابو بکر سلجوقی - ۲۸۱
مهین بانو ۲۰۳-۲-۲-۱۶۸ -۱۶۹ - ۱۸۱- ۱۸۲-۱۶۱
محمد نظامی ۲۲۲-۲۲۳-۲۲- ۲۳۷ ۲۸۲
مطرزی قوامی ۲۱
مهدی ۲۲۷-۲۲۸
ملکشاه سلجوقی ۲۵۳
ملوح بن مزاحم ۲۲۷
ملك عزالدین مسعود سلجوقی ۲۸۲
معاذ بن کلیب ۲۲۷
مکتبی شیرازی ۶۳-۷۱
مولوی الف ۳۳۴-۳۴۹-۷۷-۴۸
میرزا صادق نامی ۷۰
مسعود سعد سلمان ۳۴۶
محمد بن جریر طبری ج
محمود غزنوی ۲۹۵
مریم ۱۶۸-۱۷۱
معزالدین کیقباد ۵۶
مریس امپراطور روم شرقی ۱۶۸
مسعودی ۱۶۹
محمود هدایت ۱۷۱-۱۸۰
ملك الشعرا بهار ۱۷۷-۲۹۶
محمد اقبال ۱۸۲
ملك قمی ۶۸
ملك فخرالدین ۱۱۵

(ن)

نیکلسون ۳
نولدکه ۶
نظام استرابادی ۳۵۳
نزاری قهستالی ۳۵۳
نکیسا ۱۶۱-۱۶۸-۱۷۷-۱۷۸-۱۹۵
نویدی شیرازی ۶۷
نیرون ۴۲
نظام الدین ۱۵-۱۷
ناصرالدین بقراخان ۵۶
ناصرخسرو الف

(و)

وحشی کرمانی ۶۵
ویلهلم باخ ج -۳
والهی قمی ۷۰
ویلسون ۳-۸
واله هروی ۷۰
ویس ۲۰۳-۱۰۵-۱۷۵
وهب بن منبه ۱۹۱
ویسه ۲۰۴-۱۷۵
ولید ۵۲
والیس ۳۱۶-۴۱-۳۱۴
وحید دستگردی ۳۵۱-۳۵۳-۱۴۴ - ۲۱-۴۰-۲۵۳-۲۸۲-۹۲-۴۵

(ه)

هربرت دودا ۹
همیلا ۲۱۱
همایون ۲۱۱
هرمس ۳۱۹-۴۲-۳۱۴

ه . دودا ۱۸۱
هاشمی کرمانی ٦٦
هاتفی جامی ٦٩
هدایت ۲۱-۱۷
هلالی جغتایی ٦٤
هدایةالله ۷۱
هوتسمان ۱۰۰
(ی)
یزدگرد اثیم ۲٥٤
یوسف ۱۷-۱٤

# بخش دوم - نام کتب و کتابخانه‌ها


(الف)

اقبالنامه ۱۹-۴۰
اسکندرنامه ۵-۷-۸-۷۵-۱۹۶-۱۲
اوستا ۴۵
آیینهٔ سکندری ۶۷
الاغانی ۲۲۶
ارتنگ مانی ۲۷۵
اسکندرنامهٔ نثری ۲۹۱
اکبرنامه ۶۶

(ب)

بهارستان ۱۷-۶۳
بهرام و گلندام ۶۵
البلدان ابن فقیه ۱۷۵
برهان قاطع ۲۱۸
بهرامنامه ۶۷

(پ)

پیروزنامه ۱۷۶

(ت)

تعبیرالرؤیا ۳۱۱
تذکرهٔ دولتشاه ۹۲-۱۷-۲۰۵
تاریخ گزیده ۱۷
تذکرهٔ دانشمندان آذربایجان ۱۸
تاریخ ازندیه ۷۰
تحفهٔ الاحرار ۶۲-۶۳
تاریخ طبری ۱۷۵-۹۲ی
تزیین الاسواق
تنگلوشاه ۲۷۵
تمرنامه ۶۹

(ج)

«جنگ روس وروم» ۷
جهان آرا ۹۲
جنة الاثمار ۶۷
جام جمشیدی ۶۷

(ح)

حدود العالم ۴۰
حدیقة ۱۰۱-۱۴۰-۱۴۱
حدیقة الحقیقة ۱۴۰

(خ)

خلاصهٔ الاشعار ۱۷
خزانهٔ عامره ۱۷
خسرو وشیرین ۲۰-۶۲-۹-۶۹-۱۲
خردنامهٔ اسکندری ۶۲
خلدبرین ۶۵
خزانة الادب ۲۲۸

(د)

داستان ویس ورامین ۱۷۵-۲۹۵
داستان فرهاد وشیرین ۱۸۲
دائرة المعاوف اسلامی ۴۷
دیده بیدار ۶۸

(ر)

«روح ایران» ۸
روابط ادبی ایران وهند ۶۸
راحة الصدور ۱۰۰-۱۸۰-۱۸۱
روزنامهٔ ینگی ۱۶

ریاض العارفین ۱۷
روضة الازهار ٦۷
روضة الانوار ٦۱
روضة الصفات ٦۷
ریحانة الادب ۳٥٤
روزگار نو ۱۲
(ز)
زند ٤٥-۲۷۲
زند مجوس ۲٥٦
زینة الاوراق ٦۷
زبدة الاشعار ٦۹
(س)
«سیرحکمت در اروپا» ٤۲
سلجوقنامه ۱۰۰
سفینهٔ خوشگو ۱۷
سلسلة الذهب ٦۲
سلامان وابسال ٦۲
سبحة الابرار ٦۲
سرح العیون ۲۲۸
سبك شناسی ۲۹۱-۲۹۲-۲۹٦
سلیمان وبلقیس ٦٦
(ش)
شاهنامه ٤-۸٤-۱٤٥-۱٦۹- ۱۷۰-۱۷۱- ۱۷٥-۲٥٤-۲٥٥- ۲۹٥ - ۲۹۹
شرفنامه ٤۰-۲-٤۳-۱۹
شعر العجم ۷۳-٤۷ -۲۱-۳٥٤
شیرین وخسرو ٥۷
شاه ودرویش ٦٤
شاهنامهٔ ثعالبی ۱۷٥-۱۷۷-۱۷۹
الشعر والشعرا ۲۲۸
شاهرخنامه ٦۹
(ص)
صبح صادق ۹۱
صفات العاشقین ٦٤
صحیفة الاخلاص ٦۷
(ط)
طریق التحقیق ۱٤۰
(غ)
غرر اخبار ملوك الفرس ۱٦۹-۱۷۰ - ۱۷٥
(ف)
فرهاد وشیرین ٦٥-۹
فهرستنامه دربارهٔ نظامی ۱۲
(ق)
قابوسنامه الف
قران السعدین ٥٥-٥٦
قرآن کریم ۲۹٥
(ك)
کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار ۳٥۳ - ۱۰٤-۱۳
کتابخانهٔ سلطنتی ایران د۱۳
کتابخانه ملی ملك د
کشف الظنون ۹۲-۱۷
کمالنامه ٦۱
کتابخانهٔ هند ۱۰۲
کتابخانهٔ ملی فرهنك شیراز ۱٦
کتابخانهٔ ملی پاریس ۱۲
کتابخانهٔ ملی کشور پروس ۱۲
(گ)
گنجینهٔ گنجوی د۷۹-۱۸ -۲۸۲- ۳٥۱ ۱۳-۳٥۳
گهرنامه ٦۱

گل و نوروز ٦١
گوی وچوگان ٦٩
(ل)
«لیلی و مجنون» ٦٧-٤٣-٧٠-٦٢-٨-٦٩-١٣
«لشکر کشی اسکندر کبیر بروسیه» ٧
(م)
مجمع الفصحآء ٢١-١٦-١٧
مطلع الانوار ٥٨-٦٣-٧٠-٥٧
مجمع البحرین ٦٥
مخزن الاسرار ٤٨-٥٧-١٦-٦٢-٤-٨-١١
مظهر الاثار ٦٦
«مجنون ولیلی» ٥٧
مظهر الاحرار ٦٧
مجمل التواریخ ١٦٣-١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٨-١٧٧
مجمع الابکار ٦٨
مروج الذهب ١٦٩
منبع الانهار ٦٨
مجلهٔ روزگار نو ١٨٢-٢٨٣
مونس الاصرار ٦٩
محالس العشاق ٣٢٨
مجموعهٔ آسیایی ٥
مجله یغما ٢٥٧
مرکز ادوار ٦٦
(ن)
«نظامی الگنجوی» ج -١٤١-١٤٥ - ١٧٥-٢٢٨-١٠
نفحات الانس ١٧
ناظر و منظور ٦٥
«نظامی شاعر داستانسرا» ٥
«نظامی شاعر بزرك آذربایجان» ٦
(و)
وامق وعذرا ٧٠
(ه)
هفت پیکر ٢-٦٢-٨
هفت اورنك ٦٢
هشت بهشت ٥٧
همای و همایون ٦١
هفت اختر ٦٧
هفت منظر ٦٩
هفت شاهزاده خانم نظامی ٨
هفت کشور ٦٦
هفت گنبد ١٢-١٣
(ی)
یوسف وزلیخا ٦٢

# بخش سوم - نام شهرها و اماکن


(الف)

افغانستان ۱۱
اهواز ۲۹۹
استخر ۲۹۸-۲۹۹
آسیای صغیر ۱۰۰
اوقیانوس ۴۰
اندلس ۲۹۲
ارزنجان ۱۰۰-۱۰۲
اکسفورد ۸
ابخاز ۱۰۰-۱۶۷
اران الف
ارمنستان ۱۰۰-۱۶۱
الیزابت پول الف
ارزنگان ۱۰۰
ارمن ۷
آبادان ۲۷۹
ایران ۲۹۶
آذربایجان ۲۸۱-الف-۶-۱۶-۱۷
اسلامبول ه - ۸

(ب)

بافق ۶۵
بنگاله ۵۶
بیستون ۱۶۲-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۷-۲۶۳
برد ع ۱۶۷-۱۶۲
بمبئی ۱۸۲
بلغار ۱۹۰-۲۸۹
بیروت ۲۲۶
بردعه الف
برلین ۸
بحرالروم ۳۴۴

(پ)

پطرسبورك ۷
پراك ۹۱۸
پارس ۳۰۰

(ت)

تا ۱۹
تفرش ۱۹-۱۶
تهران ۱۰۰-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۲
تیسفون ۱۷۷-۲۲۵
ترکستان ۱۹۱-۲۹۲
تبریز ۱۸
تفلیس ۱۶
ترکیه ۱۱

(ج)

جام ۶۱
جیرم ۱۷۹

(چ)

چکوسلواکی ۲-۹
چین ۲۹۲

(ح)

حیره ۲۵۳
حجاز ۲۹۲

(خ)

خراسان ۶۱-د-۷-۱۵۲

خوزستان ۱۹۱-۱۹۶
خورنق ۲۵۶
(د)
دانشگاه لندن ۹۲-۱۹۲
دهلی ۵۶
دکن ۶۸
دانشگاه ایران ۹
دریای افرنجه ۳۴۴
(ر)
روم ۴۱-۷-۲۸۹-۲۹۷-۱۶۱
رکن‌آباد ۶۰
روسیه ۶
روس ۶
(ز)
زرنوش ۲۹۹
(س)
سند ۲۹۲
(ش)
شیراز ۶۰
شهرود ۱۶۲-۱۶۳-۲۲۵
شروان ۲۲۱
(ط)
طوس الف
(ع)
عراق ۳۱۹-۱۶-۱۸-۱۹-۸- ۲۵۳ - ۱۵۱
عمان ۲۹۲
عبادان ۲۷۹
(ف)
فراهان ۱۷
فارس د
(ق)
قم ۱۹-۱۶-۱۶
قپچاق ۲۴
قفقاز ۹۳-۹۴
قفچاق ۲۰۸
قهستان ۱۹
(ك)
کرمان ۶۰
کلکته ۵
کیروف آباد الف
کرمانشاهان ۱۷۶-۲۲۵
(گ)
گنجه الف - ۶۵-۹۳-۹۴-۱۶-۱۷
(ل)
لاهور ۱۸۲
لندن ۸-۱۱۳
لیپزیك ۵
(م)
مشرقین ۶۰
مصر ۱۰-۲۹۲
موزهٔ بریتانیا ۱۰۲
مقدونیه ۲۹۵-۲۹۷
مدیترانه ۳۴۴
موصل ۲۸۲
مراغه ۲۵۳
موقان ۱۶۷
(و)
وین ۸
(ه)
هرات ۴۱-۶۱
هندوستان د-۵۵-۶۶-۳-۲۸۹-۱۳-۱۱
همدان ۲۲۵
هند ۲۵۴-۲۸۳-۲۹۲-۳۰۳-۳۰۴
هری ۲۸۹
(ی)
یونان ۳۷-۴۰-۴۱-۳۰۳-۳۰۴-۲۹۶
یمن ۲۹۲

# آثار دیگر مؤلف این کتاب

۱ـ تاریخ روابط ادبی ایران و هند — چاپ‌شده
۲ـ اصول روانشناسی — »
۳ـ مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ رساله‌صناعیه میرفندرسکی — »
٤ـ ترجمه ده‌فصل‌ازرسالهٔ‌تعبیرالرؤیاتألیف فیلسوف بزرك ایران شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا — »
٥ـ احوال و آثارمحمدبن‌جریرطبری — »
٦ـ اصول‌الصرف(عربی) — »
۷ـ ادبیات وملیت — »
۸ـ اصول‌النحو(عربی) — چاپ‌نشده
۹ـ خاندان‌بلعمیان — »
۱۰ـ رساله‌یی درلهجهٔ‌محلی‌یکی‌ازشهرهای‌خراسان(تربت حیدری) — »
۱۱ـ یادداشتهایی درباره‌آثار فارسی غزالی‌طوسی ازنظرادبی — »

# آثار مشترك

۱ ـ یك دوره کتاب قرائت و دستور فارسی برای دورهٔ اول دبیرستان — چاپ شده
۲ ـ یك دوره کتاب قرائت وتاریخ ادبیات برای دوره‌های دوم علمی — »
۳ ـ یك دوره کتاب قرائت فارسی برای دورهٔ دوم ادبی — »

چاپ دوم

دوره کامل

# حکیم نظامی گنجوی

در ۷ مجلد

مخزن‌الاسرار - خسرو و شیرین - لیلی و مجنون - هفت پیکر

شرفنامه - اقبالنامه - گنجینه گنجوی

بتصحیح استاد سخن وحید دستگردی

بسرمایه کتابخانه ابن سینا چاپ و منتشر شده